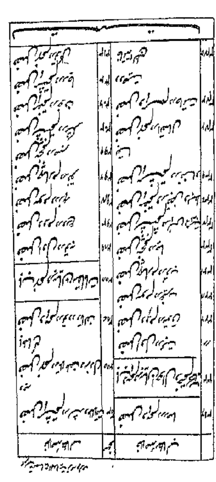
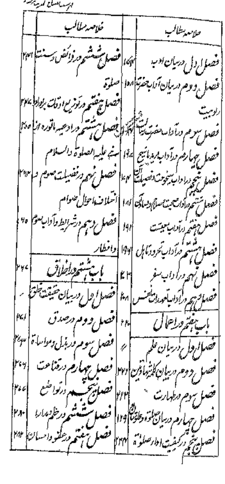
فہرست مصباح الہدایت ترجمہ عوارف





فہرست اصلاح [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که کلمات صدق و نفحات اخلاص آن ورد و بیان زبان شود و مانع دل را معطر دارد و نثار
حضرت بلوستاییست که وجود آدم و جمله وجود عالم قطره ایست از بحر جود او و شهود و نور ظهور لمعه
از ظهور نور شهود او سبحانی که به یک کلمه کن شصت هزار کلمات حقایق را از ام الکتاب ذات
بر لوح فطرت تصویر فرمود و وجود انسان را که اسم کلیه جامعیت و هم صحیفه کامله از
کتاب عالم انتخاب نفیس ساخت که در وی صور جمله کائنات و معانی مفصل نمود و لطیفی بکر تحقیق
و خلوت بر اجتبا آدم صفی را علیه السلام از همه برگزیده و او را به خلعت صورت ان الله
خلق آدم علی صورته توقیع خلافت و لوای کرامت بخشید و از ذرات ذریات او انبیاء و
اولیاء را بفضل نعمت و مزید کرامت مخصوص گردانید و درگاه حضرت رسالت و تحریر رسالت برده و از
انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی را علیه الصلوة والسلام برگزید و بر تخت نجابت
بنشاند و افسر محبوبی بر سر نهاد و طریق نفی تصرفات او در جن و انس و ملک و ملکوت بگشاد و
در حلیه اولیا است و او را که علما حقیقت و مشایخ الیست اند بر کشید و معرفت لیاقت



بعد ازینکه سائلی گفته مراد و مرحوم ضعیف مراد از صوفیان واصلان و کاملان که کدام محمید
عبارت از ایشان مقربان و سالکان که به جماعتی که محرو رسمی و مطلق سمی دیگر لسانی تمیز گردد
باشد پیرو که درجه مقربان حضرت جلال و سالکان صعب کمال رسید کار طریقت و ریاضت نفس
اوراصوفی خوانند چون در سم بود سوم متصوفه بوده چنانکه رئیس مشایخ جنید رحمه الله علیه
گفته است التصوف ان تکون مع الله بلا علاقه و دیگر رحمه الله علیه گفته التصوف استرسال
النفس مع الحق علی ما یریده و محمد جریری رحمه الله گفته التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج
من کل خلق دنی و سمنون رحمه الله گفته التصوف ان مملکا الحق سل و لحملیک الا الله
سهو و معروف و میان عموم مردم آنست که هر صوفی کسی طالب کسبه که بر رسم بود در رسوم
و لبس زی ایشان گرار حقیقت بود و اگر بود و اهل خصوص را سوده اکثر متشرعان را
صوفی خوانند الکه شیخه تصوف جوان حرام و سعی اختصاص اهل کمال این سم آنست که کثر اینان
از قدما مشایخ صحبت لعلل و درین روزها اهل قدما میان لباس صوف بوده اند و زمرآ
تواضع ستر حال لست و تصنت لباس سمت ظاهر کرده و مکد گرا صوفی خوانده اند این
در میان ایشان معارف شده و شهرت یافته و در زمانها اول گشته و دسمی کرده
ان جمله باعث شد آن بود که جماعتی از دوستان و برادران که از ... تقصیر مال
و قلیل البضاع بود در رساله ... مشایخ صوفیان ... تمامی بود ...
محمد بن علی الکاشانی ... عوارف المعارف
از تصنیفات شیخ الاسلام شهاب الدین ابو حفص عمر السهروردی رحمه الله علیه که در
صحت طریقت الصوف ساخته است و حقائق ...
... سعیف ... که التماس ایشان ... دارد

ثبت نهاده و در مسند ارشاد و مرتبه اشتاه، و دامن همت ایشان را از لوث التفات به غیر او
و از خوف خاتمه و در حساب یکی یقینا نه و از قسایم با غیر اموال و نفقات ایشان
تمهید انشاء و جان طالبان صادق و سالکان و یابی مطلوب تشنگان به شکر آب ارادت ایشان متعلق
گردانید هر کجا خیره مانده در ظلمت بیابان تحیر طلب نور تعلق خواست حوالت او در اقتباس
مواجید و مواجید با انفاس مختیه ایشان فرمود و هر باکه فروماند در واقعات مشکل
سعادت او در طلب آمد یار و ندو به تقیید اشکال در ماند هدایت او در جمیع وحل آن
به قبول نظر صحبت ایشان نمود از فسحه عنایت و کمال رعایت هر هر لحظه و خطره از لحظات
و خطرات ضمایر ایشان قبسی از رقبای غیبت خود به شهادت بر هر حرکتی و سکنتی از حرکات
و سکنات جوارح و جوانح ایشان قبسی از نقباء حکمت خود بگماشته تا طریق تزکیه نفوس
و تصفیه قلوب ایشان را از رذایل صفات خود منسلخ گردانید و به بدل آن توارد وجود باقی
به تهانیه مجلو که اعداد صعود آن با مقبل بود و از متقلب آن منفصل سازد و از حضرت
کبریا به این ولایت مخصوص که ... از ... و ... و ما ... و اصفیاء و حضرت و الصلاة علی ... علیه
و علی آله و اصحابه الطاهرین الطیبین ما انقطع الصباح والمسا و اما بعد این مختصریست مشتمل
بر ذکر مبانی و اصول طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنا
قاعده تصوف و اساس سیر و سلوک است تا طالبان کعبه حقیقت را بحسب ... و تعلم اعتقادات
تصحیح و حقایق ... به ... و آداب معاملات و منازلات و مواصلات قلبی و قالبی و رسمی
و روحی و معرفت نفس و سالیس و خبایا و صفات و خصالت ... و معرفت روح و قلب
و دیگر معارف و اشارات بعضی از دقایق فهوم و حقایق رسوم متصوفه که ... به انواع
مسالک و مهالک و منازل و مراحل و معالم و مراسم طریقت ... از ... و وصول ...

این خاطر که چرا معانی کتابی را از فواید الفاظش عاطل گردانی همان مثال است که در بطلان
حیوة ارواح از اجساد و بر بطلان و باطل گردانیدن دعوی ضمیمه و مرا از اقدام بر این شرح منع میفرمود و
در این حال میان اقدام و احجام مرتدد بودم تا بر فور این خاطر وارد شد که در این فن تصنیفی
بپارسی از سخن مشایخ صوفیان اتفاق افتد و چند از لطائف و فتوحات که از غیب در اثنای آن
سانح شود تالیف کنم چنانکه اکثر اصول و فصول کتاب عوارف المعارف را شامل و متناول
بود و دیگر فواید که بر آن مزید رود مجموع در تالیف آن تا هم مراد ایشان حاصل شود و هم التماس از
خود در نبود که هم صوان این خاطر دارد و هم مشغول بود و وقت فراغ نیافت و بعد از آن که خیر استخارت
در تحریر این سواد شروع افتاد و بعضی از نصوص احادیث و کلمات مشایخ در طی آن درج
کرده شد از برای تبرک با هم بلفظ بسند و اسم و صریح محرر گشت و بنای این بر ده باب و هر باب از فصول
کرده آید نهاده شد و در هر باب چند فصل و چون اقتباس این انوار کلمات مشایخ که بر مقتبس الکمال
از مشکوة نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از کلام هر در شامل است نام آن مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه
نهاده شد امید بفضل و رحمت الهی چنانست که طالبان معارف را در استکشاف معالم طریقت
و اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب عوارف ربانی و معارف حقانی مفید و کافی بود و
مسئول از فضل عنایات ایزدی چنانست که مؤلف را در این تالیف از شوائب نفس و هوا و سمعت
و ریا صافی و خالص گرداند و صورت آن نیت استنزال رحمت الهی و فیض نامتناهی است
و بواسطه ذکر و حمل احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح خود را ابدان و مشیت بر خیر اکمل و دولت
ایشان پیوستن و در زمره محبان ایشان پیوستن انفعنا الله بمحبتهم و رزقنا الا اقتداء بسیرتهم
فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده و فصول آن بر وجه علی
التفصیل بر این سیاقت و منوال اند باب اول در بیان عقاید و اعتقادات صوفیان و آن

در فقر فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل هفتم در خوف فصل هشتم در رجا
فصل نهم در توکل فصل دهم در رضا باب دهم در بیان احوال و ختم کتاب و آن
ده فصل است فصل اول در محبت فصل دوم در شوق فصل سوم در غیرت
فصل چهارم در قرب فصل پنجم در حیا فصل ششم در انس فصل هفتم
در قبض و بسط فصل هشتم در فنا و بقا فصل نهم در اتصال فصل دهم در [illegible]
هیئت باب اول در بیان اعتقادات متصوفه و در آن ده فصل است فصل اول از باب
اول در حسن اعتقاد و ماهیت آن و تمسک بعقیده صحیحه معنی اعتقاد و انعقاد صورتی صحیحست
یا طبیعی در دل بوجود مغیبات و ماهیات آن بسبب احوال تکرر استماع اسباب و تواتر اطلاع آثارست چنانکه
ساده اطفال که بمرور ایام و استماع در مکان [illegible] و موجب تقلید عقیده عوام
میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت شود تا هیچ گاه محا
[illegible] و الواح خواطر ایشان آن صور چنان منقش و محکم گردد که مجال و مساغ صورتی دیگر را
محال [illegible] هر کرا از سلف متقدم [illegible] دلائل و [illegible] ضلالت است که سند
دار ایشان [illegible] که تمسک [illegible] و [illegible] هست [illegible] بود [illegible] و تصور تحقیق حروج
ردای تقلید کرده اگر حقیقت [illegible] چنانچه [illegible] تقلید [illegible]
حس [illegible] و تصور [illegible] آن ادله و براهین از ایشان تلقی کرده باشند و اوهام و اوهام
ایشان [illegible] و سد [illegible] تحقیق [illegible] کل حزب بما لدیهم فرحون و
[illegible] اختلاف [illegible] است که [illegible] و [illegible] تابع و تمامع
[illegible] و مطالب [illegible] آن [illegible] و این اختلاف در میان
حال از متقدم [illegible] سابق [illegible] رسیده است و تا بحج در میان [illegible]

تا دیدهٔ بصیرتش بنور یقین گشوده شود و حق صرف بر وی منکشف گردد و این چنین
دست ندهد مگر بصدق افتقار و حسن التجا بحضرت وهاب و استجابت از شمول عنایت
بفضل الهی چه حق سبحانه هر سوال که از سر صدق و اضطرار بود قرین اجابت گرداند
امن یجیب المضطر اذا دعاه و هر گاه حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید
و بیخ نزاع و خلاف از دل او بر کشید او را محل نظر رحمت خود گردانید و لا یزالون
مختلفین الا من رحم ربک و علامتش آن بود که بنظر رحمت در محجوبان امت نگرد
تا ایشان طریق عنا و نسیم رهانند رحمة من الله لنت لهم و این معنی از خصایص احوال
صدیقانست که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض
کلی نمود و بعروق نزاع و خلاف بیکبارگی از ایشان مستاصل و منتزع شد و بنظر
رحمت و شفقت و عموم خلق نگرستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند
و از فرقهٔ ناجیه ملقب گشتند فصل دوم در توحید ذات و تنزیه صفات
قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم علمای تصوف
که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافته‌اند و قدم ارواح و قلوب
ایشان در آن مستقر و ثابت و راسخ شده دیدهٔ بصیرت شان بنور مشاهدهٔ جمال
ازلی مکتحل گشت بطریق علم الیقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و
وجدان پیدا شده و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچکس و هیچ چیز
مستحق معبودی و لایق مسجودی نیست الا خدای یگانه الواحد الصمد منزه از والد
و ولد و مبرا از زن و فرزند و مقدس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر و در مقابلهٔ حکمش ضدی
و نه در ازای ملکش ندی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف و بنعت

و متفرق گشتند و بعداوت و بغض کشیدند و بطریق توارث خلف از سلف فرو گرفته
و ظلمات آن تا بعهد قریب تراکم پذیرفته تا بعهد جاهلیت رسید و بسبب تکدیر
انجامید و هیچ کس را که سابقهٔ عنایت ازلی تعلق گیرد و خواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت
کند نخست او را از کدورت رسوم و عادات برهاند و باظهار فطرت دل رساند و بهیچ هوا
و هنا و از دل و انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد و مشاهده حق صرف او را
میسر گردد و در روزگار بعثت رسول صلوات الله و سلامه علیه ببرکت آثار نزول
وحی و پرتو انوار نبوت نفوس اصحاب از ظلمت رسوم و عادات منخلع گشته بودند و قلوب
از لوث طبیعت و شوائب هوا طهارت یافته و از دنیا و اغراض آن اعراض نموده و روی
بآخرت آورده و حق را طالب گشته و بنور ایمان از ورای حجاب مشاهده صورت غیب
کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت خلاف معرا بوده و دلها از تنازع هواهای معصوم
و همه با هم یکدل و یکزبان بودند بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب
غیبت متواری و محتجب گشت و نور عصمت بجناب حضرت حق منقلب شد زمین نفوس را
است که بنور حضور نبوت اشراق یافته بود ظلمت هوای او در اشعه آن مستولی گشته
با احتجاب بعد غیبت آن باز سایه انداخت و ظلمت هوا و انارت که اندک اندک از کمین
بیرون آمد مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد و بقدر انحراف
اختلاف پدید آمد و شیاطین را طریق تصرف در عقاید گشوده شد و بر حسب بعد از عهد
رسالت و احتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بسیار زیادت میشد و
اختلاف بیشتر پدید می آمد اما یوسف را تا بتیس هر که طالب حقیقت و دوستدار بود باید
که بطبقه اول از صحابه اقتدا نماید و آثار ایشان را اقتفا نماید و روی دل از جهت دنیا بگرداند

[illegible]

از روایت حضرت وجلّت و متشابهات موهومات از منشأ کلمات و مؤالفت والاتصال والانفصال بر
مشارت و حلول و خروج و دخول و تغییر و زوال و تبدیل و انتقال از قدم منزه است
او مسلوب به تقدیس تقدسات کمال جمال و جمال کمال او دیا مسلوب جمال احدیتش
از وحدت ملاحظه افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت طلایه اذکار معرا بیا زبان
بیدان فصاحت را در وصف احوال عبارت تنگ و سابقان عرصه معرفت را
در تعریف او پای اشارت لنگ پایه رفعت او را کنش از مناوله حواس و مجادله خیال
متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد اوهام و تعرض فهام خالی پاک خداوندی
که نهایت عقول را در بدایت معرفتش جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب
نظرانرا در اشعه انوار عظمتش جز تعامی و تعاشی سبیلی نه اگر گوئی کجا مکان پیدا کرده
او را اگر گوئی کی زمان پدید آورده او را اگر گوئی چگونه مشابهت و کیفیت مفعول او را اگر
گوئی چند مقدار و کمیت مجعول او ذاتش نا محدود و لاو را بدایت نه و صفاتش نامعدود او را
نهایت نه ازلی بی بدایت ابدی بی نهایت حافظ او کون و مکان منطوی در طی بساطت
او جمله اوائل در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اول ظواهر اشیا در ظاهریت
او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع لم یزال در ازلیت او حادث و جمله ابد
در ابدیت او وارث فی الجمله هر چه در عقل و فهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه
از آن منزه و مقدس است چه این همه محدثات است و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد
دلیل بر وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او [illegible] ولوجهها من وجهها قمر
و تقدیر [illegible] کمال جمال ازلی جز جلال [illegible]
[illegible]

نور کواکب در نور آفتاب غیبت فاستبان الصبح ادهم ضوؤه باسفاره
اضواء نور الکواکب و در مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را
صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت او نبیند و هستی او بدین طریق
قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و از اینجاست قول جنید
رحمه الله التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم وتندرج فیه العلوم ویکون الله
لم یزل وقول ابن عطا التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال
الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشاء این توحید نور
مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه است و درین توحید اکثری از رسوم
بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از زمین
برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که بظهور
او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایاء
رسوم در توحید حالی آنست که تا صحت در ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن
بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و از اینجاست قول استاد
ابوعلی دقاق التوحید غریم لا یقضی دینه وغریب لا یودی حقه و بدین توحید
بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید
صرف که بیکبارگی آثار و رسوم وجود در و متلاشی گردد گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف
لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایاء رسوم دیگر باره معاودت کند و درین
حال بکلی بقایاء شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر

و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر
مطلق نیست الا خدای عالم جل جلاله و تعالی و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات
و صفات او محو و ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر پرتوی از
نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا
اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا جمیع صفات و
افعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مبتدیان
با سابقه توحید عام پیوسته و متشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی
خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحید رسمی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار و آن چنان
باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا استماع تصوری کند از معنی توحید
و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه
سخنی می گوید چنانکه از حال توحید کریم اثری در وی پیدا باشد و توحید علمی اگرچه فروتر مرتبه توحید
حالیست و لیکن از توحید حالی مزجی بآن همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب
بها المقربون وصف شراب این توحید است و از این جهت صاحب آن بیشتر در ذوق
و سرور بود و چه بتاثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی
تصرفات بمقتضی علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان
بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و
بدین توحید بعضی از شرک خفی مرتفع گردد دوم توحید حالی است که حال توحید وصف
لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد درج نور الکواکب

اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه میکنند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق شان
می افزاید چه هرگاه که وجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف میشود ذوقی تازه بدل ایشان
می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات در ایشان انگیخته میگردد و از غیب شان
اشارت میرسد که برین حالم تا میقات یوم لقا تعللی میکنند و اظهار اسرار ایشان در
شاخسار انتظار بدین دوبیت ترنمی میکنند فاما ظمئت الی ریقه + جعلت المدامة
منه بدیلا + واین المدامة من ریقه + ولکن اعلل قلبا علیلا + و چون سبحانه
را ورای نود و نه و هزار و یک نام بسیارست زنهار تا گمان نبری که اسامی الهی در آنچه
شنیده و بتو رسیده منحصرست چه بسیار از اسما که در خزانه عزت مکنون و محجوب است
و آن هیچکس را بجز عالم الغیب بر آن اطلاع نیست و علم ازلی بمعرفت آن متفرد و
مستاثرست اسماء او از حد حد بیرونست و صفات او از عد عداد افزون و نیز از اسماء
و صفات الهی آنچه بتو رسیده است و شریعت بر تخلق و اتصاف بدان تحریص فرمود
تا با خود تصور نکنی که معنی آن همانست که تو فهم کرده یا تخلق بآنچه تو بدان متخلق شده
و هیچکس را ورای آن مرتبه نه که آن غایت ادراک تست از آن اسم و نهایت منازل آن
صفت ورای آن مراتب بی نهایت است و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم
علیم و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و همچنانکه اسما را نهایت نیست معانی
و بطون هر اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر مدرکی از آن معنی معین و غایت
حظ هر طالبی از آن بطنی مخصوص و همچنین بدانکه اتصاف حق را بدان صفات
قیاس بر اتصاف خلق نکنی زیرا که همچنانکه ذات او تعالی و تقدس مماثل هیچ ذات
نیست صفات او مشابه هیچ صفات نه و مراد از اظهار آن اسما و صفات که بتو رسید

ثانی میت و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس خود بخود توحید
یگانگی همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان الله
ولم یکن معه شیء الآن همچنان بصفت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان
و ابدا همچنین خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود
که وجود همه اشیا در وجود او هم امروز هالک است و در حالت مشاهده این حال بنقد
در حق مجردان ارباب همت و الا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان
خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است یوم بود و نه بعید او مراد
قوی یا سرة فردانیت و قهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداد و اینست تمام
توحید و این توحید است که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه و آدمی بسبب
نقصان وجود ناقص آید و شیخ ابو عبد الله انصاری درین معنی گفته است ما وحّد الواحد
من واحد اذ کل من وحّده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة
ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد **فصل**
سوم در تحقیق اسما و صفات قال الله سبحانه و تعالی ولله الاسماء الحسنی
معتقد جماعت متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله و عم نواله اسما حسنی
نامعدود است و صفات علیه نامحدود و هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی
و هر معرفتی مصروف ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله این اسما نامتناهی
مسبب الهی نود و نه اسم و هزار و یک اسم بحسب استعداد فهم و طاقت بشری از
پرده غیب بصحرای ظهور آورده و جمال صفات را در آن مظاهر پدید مشتاقان لقا
بقا و دوام لقاء خود جلوه کرد تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلیه میداد و هم الحمد لله رب

چه هر کار که وجود فاعل که اصلست نه از و بود فعلش که فرع وجود است بطریق
اولی نه از و باشد پس هر چه در وجود حادث شد از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت
و عصیان همه نتیجه قضا و قدر الهی بود و لی آنکه هیچکس را بر وی حجتی متوجه گردد
بلکه حجت بالغه او بر همه ثابت و لازم باشد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون.
اگر گوئی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گوییم محل
غلط و منشاء شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند بر کار بنده قیاس کند و گوید
اگر مثل این فعل بنده بکند او را ظالم و متعدی خوانند و این سخن بر خداوند عالم
روا نبود و اگر تو خواهی که حجت شکوک از پیش بر خیزد از این قیاس دور شو و بدانکه وجود
بنده ملک خداوند است و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق عز و علا
همچنانکه لطیف ذو الفضل است قهار و عادل است و نسبت ذات ازلی او با لطف و قهر یکسانست
و همچنانکه لطف اقتضاء ظهور میکند قهر نیز اقتضاء ظهور میکند و لابدست که هر یکی را مظهری بود و آن
وجود مؤمنان و کفار و جنت و نارست پس حکمت بالغه الهی هر صنفی را مظهری
بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورد که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و آنرا که
مظهر لطف گردانید با او بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا که مظهر قهر ساخت با او طریق
عدل سپرد فضلش معرا از علل عدلش مبرا از خلل و از اینجا معلوم شود که افعال بندگان
سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حق است و عقاب عدل او و رضا
و سخط و صفت قدیم اند که با فعال بندگان متغیر و متبدل نشوند و هر کرا حق سبحانه
بنظر رضا ملحوظ گردانید اورا عمل اهل بهشت ارزانی داشت و هر کرا محل نظر سخط گردانید
اورا بر عمل اهل دوزخ انگیخت و مراد از این سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است



مصباح لهاب مرعوب

سبب وآنست کرم لهی و لطف الهی و مستعدو هی تم رتقول آن صفات

سمیر تسبیه کرده است انکار محال صفات و رکسوت معاد و وقتا مرکس عقد و مستعود

و صبیه و رد ان صفات سیا مد و یا یا آن دست و تعلیم میرد شد باحق با حاجه

لما النفس مو د اسمی و بعضی احتراع کما لکه و مدان اسم چو دکه وجود ما ن تسمیه

کرده و مدان صفت وصف کسیکه او خود را مدان وصف کرد و اما الحسن بله و له

و حاع مسعود بر ستکا هر صفتی رصفات الهی نقصیه است تا ت و معنی محقق

همیر معنی دیگر مس حیسه آنی لصفة و عین او مس حسنه لدرت تحالی اسه نجه مسطله

که به کرسعا ل صفات تجرد و معنی مسدد و مست لیسی معنی عالم لبی جماست رود معنی القاد

سلب تجسه و حلی هراوی وصف حماد سا هم مشبهه کسد کسی تا بستی که عالم و قادر

بوده ی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و اما آیات و حمار که در صفات

و ارد چون استوا و نزول و ید و قدم و ضحک نعت همه باب و حمایت و آنکه

درست به عقل مو عقل و حمل بس حمل باید کرد و از تشبیه و تعطیل تصرفی

بر و د حم حلق با مو سد ما سحان آنو دل لو جود ان مه اسسی کسست ال چیا نکه بس

ن مالک صحبی له دهیه گفت و جواب سول از معنی استوی الاستواء معلوم

والکیف غیر معقول والایمان به واجب والسوال عنه بدعة **فصل چهارم**

در آفریدن افعال بندگان قال الله تعالی والله خلقکم و ما تعملون

اعتقاد جماعت مصوبه نیست کوحق سبحانه کما خالق اعمال ست خالق اعمال

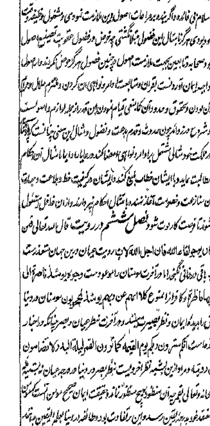
بندگانست و تسبیح محاوس از قدرت سرسیاد و معلی مکس ما لا قدرت تحسیدن

او و مرید اراده ت خیری حاصل مه الا کمشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء الله

که ذا نام الکلام الی القدر و امسکوا حد اعلام عوام را و ادراک آن قاصر بود و
علما سمع را سوختی الهی مطرق شکاسد صوت آن کلام مشاهد و معاین شد و
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فصل پنجم در کلام
الهی قال سبحانه قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا
القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا هیچ شک نیست که قدر و رتبه
هر کلامی بحسب قدر متکلم بود و هر چند متکلم رفیع پایه تر کلام او معتبر پایه و منیع تر
بود و حق قدیم متفرد است بکمال و عظمت کلام او بیچون بمقدار و بکمال و عظمت تا گونه
از حیز ادراکات و فهم مردم بیرون است و لیکن از رحمت و عزت و
حمایت دوست مثال آفتاب که جرم او حاذق دور است و شعاع و حرارت نزدیک
اگر آثار شعاع آن گرمی و حمایت قرب ظهور شمس نبودی و گر کسی حقیقت آن نگری از
نهایت بعد و لطافت مانی هم قریب است هم بعید هم ظاهر هم باطن بعضی در قرب ظهور
او نظر کردند گفتند حرف و صوت است بحکم اختیار بعد و بطون و بعضی در لطف بطون
نظر کردند گفتند نه حرف است نه صوت بحکم حدوث ظهور و طائفه اول گفتند
حرف و صوت است بعضی گفتند قدیم است و نظر بمظروف کردند و رنگ ظرف حروف
در رنگ مظروف مستور و مختفی دیدند و صورت تفرقه از میان جمع متلاشی مانند
گفته شاعر رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح
و کانما قدح و لا خمر و بعضی گفتند محدث است و نظر برنگ ظرف کردند و مظروف را
برنگ ظرف دیدند و از جمع بتفرقه آمدند گفتند الماء ملون بلون اناءه و این هر دو
نظر بیرون نبود چون معلوم شد که سر قائلی مذهب خود هر یک را مقام قاعده

و در ما بهیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بمشیّت ما و اختیار او ست ولیکن اختیار او در
باختیار او ست و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و
ارادت او بود هرچه بدانست و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت تابع آن شد تا آن
موجود گردد و مختار بودن او اختیار مجبور بود زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده
و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است و بنده باختیار او پس بنده
هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول است از حضرت حسن بن علی رضی الله عنهما که گفته
است ان الله لا یطاع بالاکراه ولا یعصی بغلبة ولا یهمل العباد من المملکة
یعنی اگر مطیع باکراه و اجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد و اگر عاصی بغلبه و اجبار
معصیت کند عاصی نباشد و مع ذلک حق سبحانه و تعالی بنده را در مملکت خود فرو نگذارد
تا بخود هرچه خواهد کند و موافق این سخن از جعفر صادق رضی الله عنه نقلست که لا جبر
ولا تفویض ولکن امر بین الامرین و وقتی از حضرت رسالت سوال کردند که ارایت
رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر
الله و قال صلی الله علیه و سلم اعملوا فکل میسر لما خلق له سالکان و سابقان
این طریق از پیش رفته اند و مسالک یقین را از خار و خاشاک شکوک پاک رفته تا باز
پس ماندگان بادیه طلب چون بر مسند سبیلی واضح و طریقی مسلوک یابند بهدی
ایشان اهتدا نمایند و بآثار ایشان اقتفا کنند و ایشان پای بند توهمات و تخیلات
خود مانده و آنچه حقیقت حالست سر قدر به بحث و مناظره و تحریر و تقریر مکشوف نشود
الا بصفاء خاطر و جلاء آیینه دل از زنگ طبیعت و هوا و اعراض از ما سوی و اقبال
کلی بر خدای عز و جل و از جهت مشکلی این مسئله شریعت از خوض در آن منع فرموده است

و وعده عین الیقین ایشان بآخرت باشد و طائفه بعین الیقین ببینند و وعده
حق الیقین ایشان بآخرت باشد و ازینجا گفت آنچه گفت رأی قلبی ربی و این ایشان
که معاذ رضی الله عنه بر در حجره صحابه گشتی و گفتی تعالوا نحتی نؤمن ساعة و این
که چون حارثه از آن خبر باز داد رسول صلوات الله علیه گفت اصبت فالزم
چون بکمال رسد و به حسن بصیرت یابد که در آن زیادتی صورت نبندد چنانچه امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه ازین مقام خبر داد که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً اما آنکه گروهی
رویت کردند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکی تمسک بقول خدای تعالی
لا تدرکه الابصار دوم قیاس آخرت بر دنیا و جواب از اول آنست که رویت دیگر
است و ادراک دیگر رویت ممکنست و ادراک متعذر و جرم آفتاب توان دید اما ادراک
نتوان کرد و جواب از دوم آنکه رویت اخروی با رویت دنیوی هیچ نسبت ندارد
باقی را بفانی چه نسبت پس محل غلط ازینجاست که آن طائفه پنداشتند که در آخرت
رویت را جهتی و وصفی و کیفیتی و هوایی و شعاعی و احاطتی نور بصر باید همچنانکه
در دنیا مبصرات دنیوی را مشاهده کرده اند و این تصورات همه تخیلات باطل است
و این غلطی بزرگست که کسی قیاس مرتبه کرد فرق حال و مقام او بود برحال و مقام
خود کند امور اخروی را امروز کسی دریابد که بکلی از دنیا و لذات آن صرف رغبت
کرده باشد و روی دل بآخرت آورده و میل در آخرت بود و بتن در دنیا و بقلب در
عالم غیب بقدرت ساکن بود و بقالب در عالم شهادت و حکمت این طائفه اند
و معاملت بتقاضا کنند و بسید تن در بندند آنچه دیگران را فردا از لقا وعده است
ایشان را امروز بعین نقد است و با این همه اگرچه وعده دیگران نقد ایشانست ایشان را


نهاده است و اختر لزنده چه گروه عذر هر یک ما صحت و منازعت و مشاجرت میان
اسلام نی فایده و اگر بنده بر مراعات اصول دین ملازمت نموده و مشغول به وظیفه و
بوده باشی هرگز با امثال این فضول مبتلا نگشتی چه خوض در فضول عقول موجب تضییع اصول
بود و صحابه و تابعین بجهت ملازمت اصول در چنین فضول هرگز خوض نکرده اند و اسم علم
واجب ایمان آوردن است بقرآن و متابعت کردن نواهی آن کردن و فهم معانی او حرام
آن بودن و تحقیق و حدوث و آن که امتثال قیام نمودن بدین قدر از جمله لوازم دین است
و شروع در زواید چون حدوث و قدم به بحث و فضول و امثال این معنی چنانست که پادشاهی
در مملکت خود مثالی مشتمل بر اوامر و نواهی املا کند و رعایا باید که با امثال آن احکام
مطالبت نماید و با ایشان خطاب بلیغ کند و ایشان در کیفیت خط و بلاغت و
ان ساز بحث و خصومت آغاز نهند و با امتثال احکام نپردازند و از آن غافل و مشغول
شوند تا فرصت کار فوت شود **فصل ششم** در رویت قال الله تعالی فمن
کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت رویت عیان در این جهان متعذر است
باقی در دنیا نگنجد اما در آخرت مومنان را موعود است و چون بپوشند ناظره الی
ربها ناظره و کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون مومنان در دنیا
حق را بدیده ایمان و نظر بصیرت ببینند و در آخرت بنظر عیان و بصر چنانکه در اخبار
آمده است انکم سترون ربکم یوم القیمه کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون
فی رویته و مراد از این تشبیه نظر اخرویست بنظر بصر در دنیا در وجه عیان نه تشبیه
سبحانه و تعالی بقمر چه آن منظور بهیچ منظور نماند و حقیقت ایمان صحیح مومن آنست که مومن
معتقد خود ... ارسد و این ... تفاوت بود ... در دنیا ...

فالملقیات ذکرا در حق ایشان صادق و مراتب صنوف ایشان بسیار است
هر صنفی مشغول امری مخصوص و هر یکی را مقامی معلوم و ما منا الا له مقام معلوم
و همچنین اجماع کرده‌اند که میان انبیا تفاضلست بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض ولیکن تعیین فاضل از مفضول بشرع بسته است مگر
رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا تخیروا بین الانبیاء الا فضیلت رسول صلی
الله علیه وسلم بر دیگر انبیا علیهم السلام که بنص حدیث معلوم شده است چنانکه
انا سید ولد آدم و لا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمه و لا فخر
و اجماع کرده‌اند بر آنکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلترند و هیچکس از اولیا و
صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بلند پایه و قوی مایه بود و ابو یزید بسطامی رحمه الله
گفته است که آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیا و ابن عطا گفته
ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیا و ادنی مراتب الانبیا اعلی
مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و
ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین
اعلی مراتب المومنین و اجماع کرده‌اند بر عصمت انبیا علیهم السلام از قران کبایر
و در صغایر خلافست و اجماع کرده‌اند بر جواز کرامات اولیا در عهد رسول صلی الله علیه
وسلم و بعد از عهد او مانند خوارق عادات و تقلیب اعیان و اطلاع بر ضمایر و سماع
هواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان و طایفه که بر آن انکار کرده‌اند پنداشته‌اند
که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا بمعجزه بیست و آن صدور فعلی بود از انبیا که غیر ایشان
از مثل آن عاجز بیس گفته‌اند اگر اولیا را مسلم داریم میان نبی و ولی فرق نماند و جماع

نیز در معاد دانیست که آن نقد اولیاست و دیگریست و آن اولیا نقد را تعیین آنست و مطلق رسیده
که وعده وانقد دیگری نبود و آن حضرت رسولست صلی الله علیه وسلم که وعده دیگر
انبیا نقد او گشته چنانکه وعده اولیا نقد انبیاست و وعده مومنان نقد اولیا و رسول
را صلی الله علیه وسلم بحسب حال خود هم مقامی موعود است که عبارت از ان مقام
محمود است که هیچکس را با او در ان شرکت نیست ولفظ وابعثه المقام المحمود الذی
وعدته که در دعا وارد است مشعر است باین معنی و کلام مجید بدان ناطقست
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فصل ششم در ایمان بملائکه و
کتب و رسل الهی قال الله تعالی امن الرسول بما انزل الیه من ربه
والمومنون کل امن بالله وملائکته وکتبه ورسله جمله مومنان بعد از ایمان
بوحدانیت حق سبحانه وتعالی وتنزیه ذات وتقدیس صفات او ایمان دارند بوجود
ملائکه که سکان صوامع قدس وقطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزل که رب العالمین
بواسطه ملک با نبیا و رسل فرو فرستاده و بوجود انبیا و رسل که گزارندگان پیغام الهی
اند و اجماعست میان اهل تحقیق در تفضیل انبیا بر ملائکه و خلافست در تفضیل ملائکه
بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضلترند و درجه بعضی از بعضی تا زبر مقامات ایشان
متفاوت و صفوف ایشان مختلف والصافات صفا بیان آن بعضی مقربان
حضرت جلال و معتکفان حضیره جمال اند والسابقات سبقا اشارت بدان و
بعضی مدبران امور فالمدبرات امرا وصف ایشانست و بعضی حاجبان درگاه
عزت والزاجرات زجرا و بعضی ثنا خوانان حضرت با دستاییی و خوانندگان کتب
الحق فالتالیات ذکرا وصف ایشان ناطق و بعضی تنکلرا ضیسمار جمله را ذکر کار

ایشان دور نمیگردد و اما اولیا و صدیقان را ببرکت متابعت رسول صلی الله علیه
حکمت که بعضی از خوارق عادات کشوف شود و آن کرامات الهی بود در حق ایشان
مادام واسطه نقص ایشان بود بر کردد و لازم نیست که هر که ولی و صدیق بود
صحت حال او بظهور کرامات باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی
کرامات بود بالاتر باشد و حال این حال او کاملتر و سر این معنی آنست که سبب
کرامات بیشتر تقویت یقین و تأیید ایمان صاحب کرامات بود و طایفه که قوت یقین
در درجه کمال باشد ایشان را مشاهده آثار قدرت مجرد حکمت احتیاج نیفتد و این
نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم کمتر
آمده است و از متأخران مشایخ بسیار آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود
آنست که ذکرش تقدیم یافت که بنظر بصیرت ایشان اشباه آثار قدرت مجرد از
حکمت نزدیک ایشان غریب و عجیب نبود و تقویت یقین ایشان بزیادت تأثیری
نبود و دیگر آنچه دوام آن مشاهده نبود لاجرم وقتی که از آن معنی غیبتی
کشوف میشد بسبب استغراق و استهلاک از آن تعبیر میکنند. و تیقین شأن
میشد و چنانکه انبیا علیهم السلام بوحی مخصوص بود اولیا بالهامات ربانی و دیگر
ممیز اند و صحابه ایشان را اندر وقایع الهام صواب کرامت کسی را بخواب یا بیداری
و جواب درست حروی را اعراض سوء ست فصل نهم در ذکر اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم قال الله تعالی والذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم تیسیر تنگ نیست که محبت هر محبوبی اقتضا محبت کسی که هر کسی
با قرابت ادمی دارد و اهل بیت و صحابه رسول رضوان الله علیهم اجمعین هم نشست

آنست که نبوت انبیا به وجود معجزه است بل بوحی و ارسال الهی است پس هر که متصف
بود بوحی گرو و مخاطبش فرستاد نبی بود اگر معجزه با وی باشد و اگر نباشد و حال اولیا چنین
است معجزه فعل انبیا است و کرامت فعل اولیا معجزه از برای اظهار است و دعوی
برآن سابق و کرامت ازین هر دو صفت خالی و اولیا را کرامت به برکت متابعت
انبیا حاصلست و این دران داخل **فصل هشتم در شهادت نبوت و ختم**
رسالت محمد صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا
محمد رسول الله وقال تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین اهل ایمان بر موجب شهادت الهی و دلالت معجزات نامتناهی
ایمان آورده اند برسالت محمد علیه الصلوة والسلام و بر مقتضی نص کلام مجید اعتقاد
کرده اند که جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن
که بدو منزل گشت زائل و باطل و کمال نبوت و رسالت او موجب زوال تکلیف بر دیگر شد رسالت بعد او
نبوت مسدود است و هر دعوت الا دعوت او مردود و هر که از طریق متابعت او روی
بگرداند و احکام شریعت او را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود
و از جمله زنادقه و ملاحده و خاسرهم الدنیا شد و اگر از خوارق عادات بر وی چیزی ظاهر
شود باید که آنرا مکر و استدراج خوانند نه کرامات فرعون وقتی بر کنار نیل مصر میرفت
هر گاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون بایستاد نیل بایستاد چنانکه
ونکس منیست که آن نه از جمله کرامات بود اگر چه او را قوم او بدان مفتون شدند که آن عین
قدرت و عیان اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود هر روز راسخ تر شود و از قبول

مقامی مستقر بوده وایں پیدا در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و ایشان
و شرح گشته و طریق نورت حلف و سلف واگرفته و ندانسته که حرکات نفوس
ایشان و علامات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی الدوام [illegible] بر سبیل
ابتلا و امتحان واقع شده است و مقرب نفوس ایشان از حرکت بیار بسیار و دلها
از نقش کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و محل صفای صفات خود شده
بوده و در مرکز اتصاف و اعتراف و لایات و استقرار قرار گرفته و درجه دیگر ایشان [illegible]
حفظت [illegible] و عنایت [illegible] اشیا و مکنت که تا علاقه بشری باقی بود حال
کلی از خود بصفات نفوس دست دهد و حکمت الهی در ضمن آن اسرار تناهی است
و حکم ربوبیت و محل عبودیت از جهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس صفیا [illegible]
مقتضا [illegible] که [illegible] صفات رسول کریم بر برکت [illegible] وحی سماوی مشاهده الواح [illegible]
سوی صفای قلوب و [illegible] نفوس یافته بوده و دیده بصیرت ایشان [illegible]
گشته و اولیا و لذات ان اعراض نموده و روی [illegible] و دلیل بحکم بشریت گاه گاه
ظهور صفات نفوس حالی سود نیس باید که بنظر صفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات
دران بوده و صفات بشری و نفسانی گرگاه گاه بر ظهور ایشان رفته است
چه مقرر و مورد ایشان صفا باطن و طهارت بوده است چنانکه کلام مجید از آن خبر کرد
رحمهم الله علیهم پس صاحب حقد را در فصل این خصومت بر حکومت الهی اقتصار
اولی و تبدیل [illegible] سبیل [illegible] و هر که اثر بی سکر و ستکره آثار و افعال
و اقوال ایشان مذموم رسید و است باید که و شمس آن [illegible] بوده و تمس صاحب [illegible]
کلام الهی تعلیم آن ادب شما شد کرده است که ای لعالکین س الله این و ایشان [illegible]

قدم رسوخ هم معنی داشتند و بعضی مجرد نسبت معنی و این نسبت ایمانیست که بواسطهٔ
صحبت و شرف تبعیت رسول علیه الصلوة والسلام مومنان را حاصل گشت کما
بین الله والمومن منهی و نسبت معنوی از نسبت صوری قوی‌تر کاملتر و بدین سبب انبیا
علیهم الصلوة والسلام خبر میراث معنی که آن علمست نموده است چنانکه در حدیث
صحیح آمده است که ان الانبیاء لم یورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظه و بحظ
وافر پس محبت رسول علیه السلام و التحیة و اصحاب او رضوان الله علیهم که ورثهٔ
علم او اول ایشان بوده‌اند و از ایشان بدیگر مومنان انتقال کرده اقتضا کند چگونه باشد
ولی که در وایمان و محبت رسول علیه السلام بود و محبت اهل بیت رضی الله عنهم
مهمل و معطل بود که اگرچه در مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان لکن
که با نسبت قرابت صوری قرب معنی هم داشتند و کی روا دارد مومن حقیقی که در صحابهٔ
رسول صلی الله علیه و سلم قدح کنند و حال آنکه ایشان از جهت محبت او مهاجرت
معاهد و اوطان و مفارقت اقارب و اقران اختیار کردند و اموال و ازواج خود را در
قدم مبارکش نثار کردند و اگر طاعن در ایشان از سر انصاف در نگرد و تحقیق و تدقیق
منشأ حقد و بغض ایشان باز جوید داند که مبدأ آن التئام مباینت اعتقاد و خبث باطن و غلول
و غشوش اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم در نفوس بعضی فرق اسلام
آن بوده است که بوقت احوالی ظاهر و آثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات و مشاجرات
که بحکم بشریت گاه گاه در میان ایشان رفته است نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و
اصحاب نفوس رسیده است و بکرات و مرات آنرا شنیده و بصفات نفسانی بدر ایشان
تصرف نموده و قیاس بر حال خود نموده که ایشان را ظهور این عوارض نفسی مستمر

و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و خروج امم بشفاعت انبیا و اولیا از آتش ابطال
داشتن بعقل ضعیف و فهم رکیک در تاویل و تفسیر آن برای خود تشریع نمودن
و گرد کیفیت و کمیت آن گشتن چه احاطه بر علوم ایمانی نه پایه عقل بشر است انبیا
با کمال بصیرت در آن تصرف ننموده اند چنانکه از وحی تلقی کرده اند بدان از سر تقلید
بیان آورده و از ایشان بمناسبت طهارت طینت قلوب امم رسیده و چنانکه
حس ظاهر و خیال و وهم را هر یک حدی معین است از ادراک صحیح که چون از آن
تجاوز کند در غلط افتد عقل را نیز حدیست که چون از آن در گذرد غلط کند اما حد حس
ظاهر آنست که محسوس و ظاهر و موجود بود چون مبصرات و مسموعات و مشمومات و
مذوقات و ملموسات هرگاه که ازین انواع چیزی در آید و مدرک موجود و حاضر بود در
حس صحیح و سلیم ادراک او درست بود و هرگاه که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر احساس
کند چون مدرکات مجانین و اهل مرسام ادراک او درست نبود و حد خیال آنست که
مدرکات حواس ظاهره را بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند و چون از حد خود بگذرد و در
نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود چنانکه کسی نام شخصی شنود که هرگز او را ندیده باشد
خیالی از تصور او برانگیزد چون غایب حاضر شود و صورت خیالی مطابق صورت
او بود و حد وهم آنست که از صورتی محسوس معنی جزوی نامحسوس دریابد چنانکه
میش از دیدن صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس ادراک کند و چون از حد خود
تجاوز نماید و در معقولات و روحانیات تصور کند در غلط افتد چنانکه تصور روح مجرد
از صفات جسمانی مانند دخول و خروج و اتصال و انفصال و قرب و بعد نتواند کرد
و نهایت عالم اجسام بی اتصال بخلا یا ملا در نتواند یافت و هرگاه که در آن شروع کند

باین دعوی نگر بران حمل اقدام نماید و علامت صحت محبت آنکه احوال صالحهٔ شفاق
در شیعه محبوب بمدانسا بعت کند والا آیات کذب به صحیفهٔ احوال او واضح ولائح بود پس
عقیدهٔ صحیحهٔ سلیمه آنست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و اگر در
باطن او محبت یکی بر دیگری راجح بود از ایشان وارد به سر بروی اظهار آن واجب نیست و اما مشاجرات
که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه اتفاق افتاده است اعتقاد و تعظیم کرد
امیر المومنین علی رضی الله عنه در اجتهاد و خلافت محق و مصیب بود و مباشرت
امر خلافت را مستحق و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب و غیر مستحق من یهدی
الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا **فصل** و هم در امور
اخروی قال الله عز و جل و من یومن بالله یهد قلبه بدانکه مقدمهٔ علم صریح ایمان
صحیح است تا نخست زلال ایمان در منازل قلوب اختیار نزول نکند و تا علم الیقین در
ساحت صدور رخت اقامت فرو نگیرد سلوک طریق تحقیق و تتبع آثار انبیا جز
بقدم ایمان و تسلیم و بمدد محبت و تعظیم مجالست و سعی در طلب ترقی الی اعتصام
بحبل الهی و سنت نبوی ضلال و وبال و اگر کسی بقدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد
که از حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال ترقی کند هر چند سعی بلیغ در ان بتقدیم
رساند همچنین عاقبت خود را در تیره مغاک اول ببیند بل هر لحظه و هر نفس خود را در درکات
خسران زیادتر بیند زیرا که چون طریق ترقی در درجات علیین مسدود شود و حرکت
طلب هنوز باقی بود هر آینه نفس رو در نشیب نهد و در درکات سجین میگردد تا اسفل السافلین
پس بر همه کس واجب و لازم است بعالم غیب و احوال آخرت چنانکه مصحف قرآن مجید
و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب

قدرت بیالست مثلا که حس باصره رنگهای سیه اگر تقدیرا کسی بی حس گوید که رؤیت رنگهای
عالی و دیگر سبب حصالی و صالی و متعالی و رؤیت آنها بالی و انتهالی و عمران مرکز تصور نتوان کرد
وحدت بی اماد الا بطریق بیان همین سیاکنان محسن عالم حکمت حوال عالم قدرت بعقل معلوم شود
الا بطریق ایمان تا دمی که حس روح انسان منغمس مشیمه عالم ملک و حکمت انحصار عالم جبروت در
بدیا امور طبیعی باموا ادی که ادرا ولادت ثانیه حواس حسانکه رسول صلوات الله
وسلامه علیه منقولست لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین ایمان شرایط
حول کرده ماننده بعیان مشاهده کند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
ما انجاب شریعت مرتفع شود حریان نکرد و امور ورد و ق تما ت اسرار حقوق اله
باطن که لطف جان سارتست و رسوال ... طائفه ... که آن قوت اصلا انسان
معطوب و ارشاد ایشان محال و طائفه ... که این قوت در ایشان معطوب است ولیکن
بسبب علیه سیای هوا تیا و کسته بود و بظلم حطالی رحلاف ... است مانند حلاوت
علوم ایمانی در کام ایشان مرارت ... ما یدو میل دائم مریض ... الهلاک
الولا آن تذنیب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کونوا انصار الله آیه
کامل ایمان را نصرت حق واجب است و اعلاء دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی
و اتق الامثال بدیع امکانیک مل بدعت و ضلالت وسیع تصرف شیاطین و صورت
در حدیث صحیح آمده است رسید کلمات علیه افضل الصلوات اما بعد فان خیر
الامور کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل بدعة
ضلالة و هم حدیث سوی ست من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد هر که
محمدی و ملت احمدی طریق ... وحادو سلوک ... خاتم المرسلین و امین رب العالمین

سبحانه اعتقاد و اذعان حاصل از آنکه عالم حکمت است و او را در عالم قدرت مشاهده نمود او را عالم حکمت
وجه و اسبابیست که حکیم مطلق هر موجود دیدار و در عالم ملک و شهادت سببی و وجودی گردانیده
ایجاد آن موجود در اینجا سلسله آن سبب سنتی جاری کرده و بدان معنی که آن موجود در قدرت
حق تعالی بی آن سبب محال بود و لیکن بر امر انتظام عالم حکمت بدان تعلق دارد و عقل را سر
عالم حکمت بر کل کرده و اند او را در عالم قدرت اعنی ایجاد چیزی بی واسطه اسباب به تصرف
طبیعت نه هر که او در عالم قدرت چیزی شنود گوید معقول نیست و باستی الا آن حکم کند و انکار کند چه
معقول بود و نا مستعد در بود و در وجود فرزند بی نطفه پدر و قبول مادر و استقرار آن در رحم و در دو
زمان رو و دیگر اسباب معقول نیست و در عالم حکمت موجود نشود و لیکن به قدر و راست در عالم قدرت
ممکن الحصول بل واقع چنانچه بود آدم و حوا و عیسی علیهم السلام و عقل چون بین عالم راه برد و که
در آن تصرف کند در غلط افتد حالی تها و تحریف بسیار درست نماید و گوید مراد از آن اشارت
است و البته نسبت جهل با خود روا ندارد و منشا این غلط آنست که او را از کجاست و اگر بر
خود که عالم حکمت با ایستادی بر جهل به تقریب ستاری اگر در این غلط بیفتاد و می
شد که عالم قدرت را مجرد از کسوت حکمت جز با ایمان در نتوان یافت آمنا کما قال الله
علی ما اراد و صدقنا کما قال رسول الله علی ما اراد در طریق سلامت انست تا
زندقه والحاد اعاذنا الله منها و ممکن که اگر شکل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه رسد
طریق استهزاء و سخریه بر عقل کامل این بخندند و آن را تخفیف و هذیان نام نهند ان الذین اجرموا
کانوا من الذین امنوا یضحکون بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت ارباب مکاشفات نظر
رحم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان می خندند که فالیوم الذین
امنوا من الکفار یضحکون و مثال گرفتاری ایشان در عالم حکمت و محجوبی از عالم

بضلالت و هلاک خواهد انداخت بریکم هو وقتیاه لیس حیث لا ترو و نام این جماعت
اعدا دین و اخوان شیاطین و جهال آیین و ضلال مستکین در حدیث صحیح است
که ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلم بقبض
العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغیر
علم فضلوا و اضلوا تبع عبادت در حضرت رب العالمین چیماس تبع عباده که
که دفع اجماعت و دفع اساس بدعت و زندقه ایشان و نصرت دین نبوی و ملت
مصطفوی و اهل الفساد و طائفه اند اهل قدرت و اهل علم اهل قدرت طریق قتل
و صلب یا کال و عقوبت یا نفی و اجلا و اهل علم بکشف عوار و اظهار زندقه و الحاد
ایشان و هر یکی ازین دو طریق قدرت دارد و بدان مامور و دو بایشان اتی تا جوزو شبرکی هوز
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام گفته است یخرج فی آخر الزمان قوم یتکلمون
بکلام لا یعرفه اهل الاسلام و یدعون الناس الی کلامهم فمن لقیهم
فلیقتلهم فان قتلهم عظیم عند الله عز و جل باب دوم در علوم و مراتب
است برده فصل فصل اول در تعریف علم و مراتب آن مراد از علم
نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل بنده مومن که بدان راه یابد بخدای یا بکار
خدای یا بحکم خدای و این علم وصف خاص انسانست و از ادراک حسی و عقلی او
از آن خارج و فرق میان عقل و این علم آنست که عقل نوریست فطری که بدان خیر
از شر و نفع از ضرر متمیز گردد و این مشترکست میان مومن و کافر و علم خاص مومن
راست و عقلی که مشترکست میان مومن و کافر عقلیست که تمیز کند میان صلاح
و فساد امور دنیوی و چه این عقلی هم مومن را تواند بود و هم کافر را و عقلی که تمیز کند میان

اجتبائیین بهتر از اوج است از اولیا و اصفیا و شهدا و صلحا بر آن جاده رفته اند و انبیا
هر خار و بن و خاشاک و شکوک و شبهات رفته اند اعلام و منازل آن معین و مبین کرده اند و بهر
قدمی اشاراتی باز داده و در هر سر پلی نهاده و دفع قطاع الطریق را بهر قدمی همت
بهمراهی فرستاده و اگر هوسی مبتدع دعوی کند که طریق مستقیم مذهبیست و خلق را
بطریقی دیگر دعوت کند نزدیک عقلا باید که قول او مسموع و مقبول نباشد و نصرت
دین حق را و دفع او از جمله واجبات دانند و از هم بپوشید و اهل بدعت و ضلالت طائفه باشند
که خود را در لباس اسلام تلبیس ظاهر گردانند و کفر و عداوت اسلام در باطن پوشیده
دارند و با اهل اسلام بظاهر در آمیزند و خود را در صورت علما محقق و حکما مدقق بخلق
نمایند و مردم را تلقین ترجیح و براهین قدم عالم و انکار حشر و نشر کنند و علما و مشایخ
اسلام را دشمن دارند و پیوسته تقبیح صورت حال ایشان کنند چه بنور علم ایشان
عورات و سوآت این طائفه مکشوف گردد و علما ارباب نجوم آسمان شریعت اند همواره
از تصرف شیاطین الانس محفوظ دارند و انفاس نورانی ایشان بمثابت شهب
ثواقب پیوسته مسترقان و مختطفان اسرار شریعت را یعنی مرده شیاطین انس را
رجم و قذف میکنند و ایشان را از هر جانب پراگنده و بیقرار میدارند و شر
مکیده ایشان از خلق دفع مینمایند و این طائفه هر کجا مجال تصرف یابند خلق را
از صحبت علما و تقرب بدیشان تنفر کنند و در نفوس مستعد این تصرفات شیطانی
و تخریب قواعد ایمان یا فساد عقاید و خلع ربقه اسلام از رقبه ایام آغاز نهند و
دو لهار ساده پاک را از طهارت فطرت گردانند و خود را در سبیل سیر اسلام پوشیده نهند
و تیر اغوا و اضلال بر هدف دین و ملت راست کنند و پنهان از نظر خلق مردم را

و شفا دو مستسلم اند در احکام اسلام را ایشانند سابقان و اهل تصوف و علمای
اخروی ما حدود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام آنچه محتاج الیه است بهره داده
وام او در محل حق آنانند ایشانند ابرار و اصحاب الیمین و علمای دنیوی حظ ظاهر علوم
اسلام که بواسطه تعلم تلقی کرده اند هیچ نصیب ندارند آنچه دانسته اند بعمل نیارند
بسبب ضعف ایمان و از دخول در مداخل محرمه دگر وجه محترز نباشند و شر ایشان با
دیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشرار الناس و علماء السوء که در
حق ایشان وعید و تهدید بسیار وارد شده است در حدیث معراج آمده است از حضرت
رسالت که آن شب بر جماعتی بگذشتم که لبهاء ایشان بمقراض آتشین می بریدند پرسیدم
که شما چه قوم اید گفتند که ما آن قومیم که دیگری را بنیکی میفرمودیم و از بدی نهی میکردیم و خود بر آن
اقدام می نمودیم و همچنین در حدیث آمده است که اشد الناس عذابا عالم لم ینفعه
علمه و همچنانکه هیچکس بهتر از عالم ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علمای دنیوی
نیست چنانکه در حدیث آمده است که ان خیر الخیر خیار العلماء و ان شر الشر
شرار العلماء و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمندتر نیست وقتی که از بهر خدای
طلبند و هیچ از و زیان کارتر نیست وقتی که از برای دنیا جویند زیرا که هرچه نفع او
مثل مضرت او بیش و علم مانند غذاست که در نفس خود صلاحیت پرورش دارد
ولیکن نسبت با اصحا که مزاج ایشان مستقیم بود و معده و اقطار تن شان از اخلاط
فاسد پاک دارا نسبت با بیماران که مزاج ایشان منحرف بود و تن از اخلاط ردیه ممتلی
مدد علت و سبب زیادتی مرض و موجب هلاک باشد و همچنین علم در نفس خود غذای
نافعست سبب تربیت و تنمیه اخلاق نفوس و احوال قلوب ولیکن بشرط آنکه مستعدی

مرادم و اما بعد هر دو ی آن جا حصه مولا سالست و میلان او و ترکیب آن لازم و جمع و وجود لی
عقل و هم جامه وسست و کل شریعت کل و عقل در ذات خود یکی ساحه است
ولیکن در دو جهت در یکی در عالم دعاست و عقل هدایت کرجا حصه مولا سالست
دیگری در حلق و آن عقل مشهور کست که او را عقل معاش خوانند و اهل بیان طالبان
می و حرب در عقل معاش مانع عقل هدایت در صورت که عقل معاش
را با عقل هدایت مطابقت و موافقت بود در مقصود و مقصد آن عقل
و هر که عقل معاش را مستقل در ایت مخالفت اقتدا را در حد اعتبار ساقط
کس و اهل مسائلات مما پیدا می صعب حل دنیا الیشان را بعضی عقل
گفته اند که بسیار می عقل ایشان عقل دیگر است و علم سه گونه است علم
توحید چنانکه فرمود واعلم انه لا اله الا هو و دوم علم معرفت کار خدا می و علم
و تکالیف و تعریف در احوال احیا و اموات و حشر و نشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم
علم احکام شرعیه او هر دو نوع آن که هر یکی مابین مسالک سه گانه سالک است
چنانکه مسالک اول در عالم ربانی خوانند و در علم او آن دو علم دیگر داخل
می عبر عکس در مسالک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت
معاد و حساب داخل می عکس و مسالک سوم را عالم دنیوی خوانند
او را اهل دو علم دیگر حصه یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة
هم غافلون چه اگر چه دانستی یک در اسباب معاش در دنیا هر که تصور دنیا عالی تر حصه
تصور جامه است اگر در آن جا دانی حرمت بیان و دانستن عمال چه صحیح و مکمل
علما ربانی او حدود الهی را توحید ... موقت بعضی محال و او با حریم و کار خدا یکی

تشنام ست معلول بهوا و طبیعت و محبت دنیا سود و دوام دل و اسمامت و توجه
بحضرت لهی سرب سه و هرگاه که مراج دل محبت و میل به ما سوی حق گردد و حرا و
وجود را احساس رذیله مختلی شود در علم سست زیادتی حرص بهوا گردد و احلاط ردیه ان که
و نهی وتقدد و سار و عیر آن توت گیرد و سود ای سود بهلاک این مرض عظیم گرگر علی که ویل
ما ترست سعب هلاک شود و عالمی که مدد گر قبار آن داعیه بهوا و سجن طبیعت خلاص
یا سهمای سد و ام بهوا گرد دهرس عص داوی بیشرب الماء عطشا نه دکل لیسبع
من قاء حص بالماء. علم نافع را علامات است که در نفس تقوی و تواضع و بیستی
زیادت کند و بار و شوق و طلب رستگاری گرداند و علامات علم صار که در نفس
کبر و فخر و غرور و طلب دنیا زیادت گرداند و تقریع این سخن قوی شریعت و بعص
حبیب موسیت انحاکه فرمود علیه الصلوة و السلام من طلب العلم لله لم یصب
منه باباالا ازداد به فی نفسه ذلا و فی الناس تواضعا و لله خوفا و
فی الدین اجتهادا و ذلک الذی ینتفع بالعلم فلیتعلمه و من طلب العلم
للدنیا والمنزلة عند الناس والحظوة عند السلطان لم یصب منه بابا الا
ازداد فی نفسه عظمة و علی الناس استطالة و بالله اغترارا و فی الدین
جفاء و ذلک الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف و لیمسک عن الحجة علی نفسه
بالندامة والخزی یوم القیامة واشارح و تتبع از علم کسی در سه که علا
رابیم مایده متابعت رخص چنانکه ابو یزید بسطامی رحمه الله گفت
هشادس الطلق فلو انتم جهابسود هلمایه وا ...
نصب ...

واصول وقصص منسوب واصحاب حدیث بعلم روایت وسماع واسامی رواة و
جرح وتعدیل صحیح وسقیم معروف وفقها بعد از احاطت بعلوم ایشان بدقایق فهم
تعمق نظر واستنباط فروع واحکام متجدده غیر منصوصه از اصول نصوص وفرق
میان ناسخ ومنسوخ ومطلق ومقید ومجمل ومفسر وخاص ومحکم وعام ومستثنی
مخصوص واما علما باطن ومتصوفه با علما ظاهر در علوم ایشان متفق اند ومخصوص
بزواید علوم غزیره واحوال شریفه که بعضی از آن در طی این سواد درج افتد انشاء الله
تعالی وحق سبحانه بوجود این علما حمایت دین نبوی وحفظ ملت مصطفوی میکند و
آسمان شریعت را از تصرف شیاطین الانس حراست مینماید تا هر که از تلقاء نفس
خود خواهد که بر شرع افترائی کند علما وقت که شهب سما شریعت اند او را رجم ودفع
میکنند وهر علمی که از کتاب الهی وسنت نبوی مستفاد نبود مردود ونامقبول است
واز درجه اعتبار ساقط الا علمی که در فهم آن محتاج الیه بود **فصل سوم در علم**
فریضه وفضیلت آن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب العلم فریضة
علی کل مسلم ومسلمة علمی که طلب آن بر کافه مسلمان فریضه است نزدیک علما
مختلف فیه است بعضی گفته اند علم اخلاص است زیرا که همچنانکه عبادت حقتعالی فرض است
اخلاص در عبادت هم فرض است چنانکه فرموده عزمن قائل وما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین پس همچنانکه علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل هم فرض
بود وبعضی گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعده
اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس وهرچه واجبی بدو موقوف
بود بر آن هم واجب باشد وبعضی گفته اند علم وقت است یعنی دانستن آنکه در هر روزی

اخلاق الهی متشبب گشت و نهری ازان زمین قالب رسید بجداول اعمال
صالحه تقسیم پذیرفت و هر جدولی ازان مزارع سواقی اوقات و ساعات محل ظهور
پیوست و قاع جرم باطن نبوی بفیض علم و عمل ناضر و مرتوی شد و امداد از کمال اضطرار
و ارتواء چون امداد فیض علوم متواتر و متعاقب بود و از صدا احتیاج او زیادت
حق تعالی مر قبول آن زیادت را از قلوب و نفوس امت مناسبت صفا و طهارت
جبلت ایشان را بجداول استعداد مهیا گردانید و از قلب منور و نفس مطهر او می فیض
علوم و احوال و اخلاق و اعمال در قلوب و نفوس امت روان است. و از جهت
قلوب و نفوس ایشان در قبول نزول فیض متفاوت در خلقت آمده بعضی قبول اعمال
بیش استعداد داشتند و ایشان عباد بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال و ایشان زهاد بودند
و بعضی قبول اعمال و اخلاق و احوال همه داشتند و ایشان صوفیان بودند که کمال
متابعت رسول علیه الصلوة والسلام استعداد او تمام یافتند پس علوم شهر که ماخذ
جمله علوم وجود مسعود کاینات است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و اقتباس
انوار علوم ظاهره و باطنه همه از مشکوة کلمات تامات و مصابیح اخلاق و اعمال و احوال
اوست و هر چند که نه از مصباح نبوت او مقتبس باشد بحقیقت آنرا علم نخوانند علوم
جمله علما مقتبس از فیض علم اوست هر کس بقدر استعداد نصیبی یافته انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها علما ظاهر از ظاهر کلام او نصیبی یافتند و علما باطن
از باطن آن زیرا که هر کلمه از کلمات قرآن و حدیث نبوی ظهری و بطنی دارد ظهر او نصیب
علما ظاهر و بطن او نصیب علما باطن و علما ظاهر سه طایفه اند مفسران و اصحاب
حدیث و فقها مفسران بعلم لغت و نحو و صرف و وجوه قراءات و شان نزول آیات

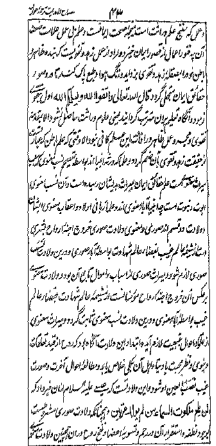
که استعداد و آن آیتها از صحابه بوده از جمله و ایشان باشند و بدان مامور و ازین
آن معنی باشند و منهم که این آیت آمد که و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله بعضی از صحابه بدان اندوهناک شدند و گفتند ما توانیم که خواطر بد
را بفعل نیاوریم ولیکن حبس خواطر نتوانیم پس اگر بدان حسابی و مؤاخذتی
رود کار دشوار بود آنگاه این آیت آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی
هر که تواند بدان مامور بود و هر که آن را خود نیاشد اما هر که تواند حبس خاطرهای
معصیت کردن بروی واجب بود و مشایخ که هر یک تلقین چیزی کرده‌اند و آن را
فرض شمرده بحسب حال خود گفته‌اند پس این حد شامل و متناول بود جمله آن
علوم را که دیگران گفته‌اند و آن را فرض شمرده بحسب حال خود گفته‌اند از علوم دراست
و وراثت والله اعلم

فصل چهارم در علم دراست و وراثت

علم دراست علمیست که تا اول آن را نخوانند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمیست
که اول تا بر مقتضی علم دراست عمل نکنند آن را ندانند و نیابند و این معنی مستفاد
است از این حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و این آیت که هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب
والحکمة هم مطابق این معنی است یتلوا علیهم ایاته یعنی علم دراست که بتلاوت
حاصل شود بر ایشان خواند و یزکیهم یعنی بر مقتضی عمل بدان علم نفوس ایشان را
تزکیه کنند و یعلمهم الکتاب والحکمة یعنی بعد از تزکیه ایشان را علم حقایق و حکم
قرآن که آن علم وراثت است تعلیم کند پس علم دراست آنست که مقدم بر عمل بود
و علم وراثت نتیجه آن باشد و علم بی عمل عقیم و عمل بی علم سقیم و از ازدواج علم

اشتغال بهمه چیز اهم بود و فرصت او از اقوال و افعال و بعضی گفته اند علم حال است یعنی دانستن
حال که میان بنده و خداوند بود و ادبی که بدان حال مخصوص باشد و وقوف یافتن
بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و بعضی گفته اند علم خواطر است تا تمییز میان آنچه منشأ
افعال خیر بود و صلاح و فساد احوال متعلق بدانست این جمله که بر شمرده شد فضیلت اند
نه فریضه زیرا که هرچه فریضه بود ترک آن روا نباشد پس اگر علم فریضه یکی ازین علوم بود ترک آن
هیچ مسلمانی را روا نباشد چه رسول علیه السلام فرموده است که بر همه مسلمانان فرض است و معلوم
است که دانستن آن بر کافه مسلمانان از ابرار و مخالیط نیست از بهر آنکه نه بر فطرتی مستعد این علوم توانند بود و تکلیف ما لا یطاق
مشروع نه و اصح اقوال مستند این معنی قول شیخ ابوطالب مکی رحمه الله گفته است علم
مبانی اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و قول
آنکه علم بیع و شری و طلاق و نکاح است و دانستن این خاص و عام را واجبست
زیرا که فهم آن همه عقلا را ممکنست و حدی که جامع بود جمیع اقوال را درین معنی قول
شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردیست رحمة الله علیه که گفته است علم مفترض
علم مامورات و منهیاتست چه هرچند بنده بفعل آن مامور بود یا بترک آن منهی علم
آن بر او واجب بود تا عمل بر او مرتب گردد و احکام شرعیه از مامورات و منهیات
دو قسمند قسمی آنکه عموم مکلفان را شامل بود و آن علم مبانی اسلام و بیع و شری و نکاح
و طلاق است که بر کافه مسلمانان بحکم لزوم و استمرار ضرورت و احتیاج واجبست
و قسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند فرض بود و بر
عوام که طاقت ندارند فرض نبود و درین قسم علوم و فضائل مانند علم اخلاص
و علم خواطر و علم حال و غیر آن که ذکرش تقدیم یافت بنسبت با بعضی خواص

شرح ظلمت وجود و کل ایمان و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمان از نور
و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و حق
الیقین و نفخ روح توحید در صورت مستوا و ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهادت
و ولوج در عالم ملکوت و غیب جز بواسطه ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن
بود ایمان و ایقان منور شد بتکرار مطالعه امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات
بدنیا و احوال آن اعراض کرد غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جهت آنکه دل او
پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدل و جان ایمان در عالم غیب متوطن بود و تن در
عالم شهادت و چون بواسطه ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولاً وجود
(۱) انبیاست و ثانیاً وجود اولیا نسبت ابوت ایشان مر مؤمنان را ثابت بود در میان نسب
(۱) میراث علم آبائی حاصل و هر که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و در دل محبت
دنیا بود علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل [illegible] دنیا [illegible] است اگر چه بظاهر
متقلد احکام اسلام بود چنانکه کلام مجید از آن عبارت کرد قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی
قلوبکم و اسلام و ایمان را بمثابت جسد است و ایمان اسلام را بجای روح است
و علوم اسلامی قشور علوم ایمانی است و آن علوم دراست است که مقدمات اعمال اند
و علوم ایمانی لباب و خلاصه آن و آن علوم وراثت است که علمای ربانی و متصوفه
بنسبت ابوای معنوی در ولادت معنوی بمیراث رسیده است از رسول صلی الله علیه
و سلم و چنانکه آدم در عالم صورت پدر صوریست که تا انقراض وجود عالم اولاد و اعقاب
او بطریق توالد و تناسل از یکدیگر متوارث شوند و اسباب و اموال دنیوی [illegible]


و عملی که نتیجهٔ علم وراثت است نتیجهٔ صحت ایمانست و علم را مثل علامات صحت
آن چه فتور اعمال از قصور ایمان خبر دهد و از عمل زهد و تقوی است که بنده ظاهر
باطن خود را بمعتقدات زهد و تقوی بیاراید و از زنگ هوا و طبع پاک کند تا مرآت و صور
حقائق ایمان متجلی گردد قال الله تعالی واتقوا الله ویعلمکم الله اول تقوی
زیاده و آنگاه تعلیم بدان مترتب گردانید یعنی علوم وراثت حاصل نشود الا بتقدیم
تقوی و مجاهده و عمل ظاهر وراثت این علم کافی نبود الا وقتی که علم باطن که عبارت
از حقیقت زهد و تقوی است بآن منضم گردد و این علما که ورثهٔ انبیا اند بواسطهٔ تحقیق نسبت معنوی که سبب
میراث معنوی است علم حقائق ایمان بمیراث بدیشان رسیده است و آن نسب معنوی
ابوت و بنوت است چه انبیا آبا معنوی اند و علماء ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان
و ولادت دو قسم اند صوری و معنوی و ولادت صوری خروج اجسام ارواح بشری
است از مشیمهٔ عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطهٔ آبا صوری و درین ولادت نسبت
صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی
بر عکس آن خروج اجسام ارواح مکونست از مشیمهٔ عالم شهادت بفضای عالم
غیب بواسطهٔ آبا معنوی و درین ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی
از علوم و احوال بجمعیت لازم آید و ابتداء این ولادت آنگاه بود که روح از قید تعلقات
دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و مطالعهٔ احوال آخرت و صور
غیب نصب العین او شود و این ولادتست که عیسی علیه السلام از آن خبر داده که
لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروط است
بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویهٔ اعضا و نفخ روح در آن همچنین ولادت معنوی

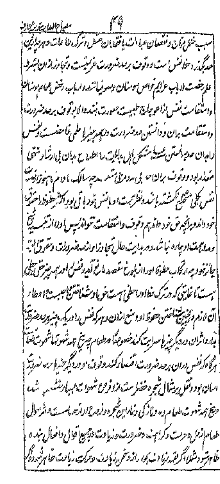
سازد و از جملهٔ مقامات شریفه و احوال عزیزه محفوظ گردد و بتعظیم و هیبت الهی اورا
در جمیع عوارض و حوادث معلم و موصوف شود چنانکه رسول علیه السلام ازان خبر
داد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و سهل عبدالله تستری رحمه الله مریدانرا
پیشتر درین علم وصیت فرموده است و گفته است که از چهار چیز خالی نباشید یکی
علم قیام که حق تعالی را در همه حال بر خود شاهد و مطلع بینید دوم ملازمت عبودیت
که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استعانت از حضرت
وهاب بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا
و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار چیز در بسته و نیز گفته است که علم قیام
ذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و هم مراقبهٔ قیام و شهود حق را بر خود
تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده
است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و همچنین گفته است دی مرده است و فردا نزاده و
امروز در نزعست هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغولست در هلاکت و نجات و سلامت
خلق در اشتغال خلق بفریضهٔ وقتست و آن علم قیامست با عمل نفل برضی عنه
زیرا که درین حال ایشان از تنفس و ترددی و بیشی و کمی آن اند بود و این علم عزیز
و عزیزتر و نامعتبرست از دیگر علوم بر شما باد ملازمت آنکه ملک دایم و نعیم مقیم بدین
آن درج است و هر که دوام این دولت طلبد بی مقدمهٔ قطع علایق و عوایق و
صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار دست ندهد تا اینجا ترجمهٔ سخن اوست
و این علم از خصایص علوم متصوفه است والله اعلم فصل ششم در علم
حال و از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظهٔ زوال و ملالکه

بطنی از اسلاف با خلاف منتقل شود چنانچه رسول صلوات الله علیه در عالم معنی پدر
معنویست که تا انقراض وجود اولاد و اعقاب او بطریق توالد و تناسل معنوی علوم
او یکدیگر بمیراث می یابند و مواریث علوم و احوال و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف
با خلاف بطناً بعد بطن منتقل میگردد و دلیل برین عقیده مغیره علیه ما یستحق چون از ین لا ...
خبر نداشت از سر قول رسول را علیه افضل الصلوات و اتم التحیات ندانست که نسل او تا
قیامت باقیست و ابتر حقیقت او بود که اولاد و صوری که انقطاع از لوازم آنست
بیش نداشت چنانکه قرآن مجید در حق او فرموده ان شانئك هو الابتر و رسول علیه
السلام و التحیة فرموده کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی و الاولی
فصل پنجم در علم قیام مراد از علم قیام نزدیک متصوفه آنست که بنده
در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطنه حقتعالی را بر خود قائم و مطلع بیند و در کل
احوال و اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این
آیت کریمه است که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نشان این آیت آنست که
بنده دائما ظاهر و باطن خود را بحلیه آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد
و از کسوت مخالفت او متخلی گرداند بر مثال بنده که او را سید و با نفاذ اوامر صاحب
وقت بکلی مخصوص و مامور گرداند و از چیزی نهی فرماید و خود با سید و حاضر و مراقب احوال
او کند و بنده را بمراقبه و قیام او مطلع باشد بی شک در محافظت و مراعات نفس
باید و موافقت حکم او و بجز آنچه از دقایق احتیاط متصور است بتقدیم رساند و ...
باید که او را در حرکات مخالفت سید الا در صورت موافقت و این علم عزیز است
بغایت نافع و در اصطلاح متصوفه آنرا علم مراقبه نیز گویند هر که آنرا ...

گفته است بنده سلامت نیابد الا وقتی که بحال خود عالم بود و آنرا فراموش نکند
و آن حق را مطیع بود و از وی پرسیدند که علم حال چیست گفت ترک التدبیر و من
کان فی هذا المقام فهو من اوتاد الارض یعنی هر که حال او با حق سبحانه ترک
اختیار و سلب ارادت بود و دوام ملاحظه این حال اقتضاء دوام ترک تدبیر کند و گر
که در خود بقیت تدبیری یابد باید که آنرا نفی می کند چه داند که منافی حال اوست و تحقیق
تمام حال بترک اختیار از آن گروه است که هیچ حال از آن شریفتر نیست فصل ششم
در علم ضرورت یعنی ضرورت ما لابدست هر چه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت
اوست و انسان را بحسب روح و قلب ضروریست و بحسب نفس و قالب ضرورتی اما
ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مطالعه صفات و افعال اوست که بقا و حیات
قوام ایشان بدان متعلقست همچنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شربست که سبب قوام
ایشانست و سهل بن عبدالله رحمه الله نظر بضرورت روح و قلب گفته است که الضرورة
شهود الله دایم از اینجاست خطاب حضرت با موسی علیه السلام یا موسی انا بدک
اللازم فالزم بدک و علم ضرورت در اصطلاح متصوفه عبارت از ادراک حد ما لا
بد نفس است در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زبان حبس نفس درین
مقام حد ما لا بد آنست که نفس را از آن منع نشاید کرد چه حق او آن بود و منافع تو
از نفس نا مرضی است و حق نفس آنست که از منع آن خللی دینی یا دنیوی تولد کند
و اشارت بدین حق است قول رسول صلی الله علیه و سلم ان لنفسک علیک
حقا پس حق نفس ماکل و مشارب و استراحت و منام آن قدرست که بدان بقاء
روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لابدست منع

صورت احوالی که بیان رفته شد و خود از دست رو وقوف بر کمیت و کیفیت آن از ربیع او قاصر است
بموازنهٔ زیادت و نقصان و مساوات قوت و ضعف آن بسیار رفت تا بحسب هر وقتی بر ادای
حقوق و محافظت آداب آن قیام مینماید زیرا که هر حالی را در نفس حکم و اقتضائیست بحسب وقت
ادبی و رعایت آن در هر مقامی ادبی مشغول حالی قبض را در نفس حکم دیگرست و آن اقتضای نفس است و حرمت
مصادمات احکام الهی بحسب وقتی که زیادت گردد و اقتضای آن احوال شکرست طریق بر مقتضای
منبسط گردد و حظ نفس در بسط او می آنکه بسایه اقتضای آن بصفت استغنا و طغیان و کبر
و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبی دیگرست و آن
استغاثت و استعانتست بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت
نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب مزید عزمی شوق انگیز و شوقی حزن آمیز پدید آرد
و همچنین زیادت حال رضا را در آن مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگرست
و آن رضا و سرور بر رضاست و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن
بر عدم رضاست و نقصان آن را در هر یک ازین دو مقام بعکس ادب زیادت او
پس هر که را ملاحظهٔ صورت حال خود و میان او و خداوند بر ادب آن بحسب هر وقتی
و مقامی محافظت نماید بمبلغ کمال در مقام رجال رسد و هر که از آن غافل بود از قطاع
طریق مأمون نباشد و این شغلی شاغلست که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق
آن گزارده نیاید و سالکان این طریق متفاوت اند بحسب تفاوت قوت استعداد
و ضعف آن بعضی آنند که این تفاوت احوال و تمییز میان زیادت و نقصان آن در
انفاس بدانند و در هر نفس تفاوت حال خود بنسبت با نفس سابق دریابند و بعضی
در اوقات دریابند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام سهل عبدالله تستری رحمه الله

لقمه مکروه یا حرام بخورد اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر
لقمه حلال طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از وی حرکات و کلمات طیبه ضروریه
صادر شود و این قاعده ایست کلی مطرد و محافظت بر آن در تزکیه نفس اصلی معتبر
و اهمال آن مایه خسران و خذلان و نفس را مهما بر حد ضرورت وقوف نماید تبدیل
اخلاق ذمیمه و اوصاف ردیه او باخلاق حسنه و اوصاف جمیله میسر نشود چه هرگاه
که مدتی بر حد ضرورت بایستد و ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی
اخلاط اخلاق ردیه او در ذوبان آیند و از آن آلایش طبیعت و زنگ [illegible] شوند و
سیات او بحسنات مبدل گردد و کدورت بصفا و کثافت بلطافت و عادت [illegible]
و شهوت بعفت و غضب بصبر و جفا بوفا و تکبر بعزت و ضعت بتواضع و امساک
بحفظ امانت و اسراف بایثار و نخوت بهمت و علی هذا در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید
و در زمره ابدال داخل شود و یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و
برزوا لله الواحد القهار **فصل هشتم در علم سعت** هرگاه که اخلاق
نفس مبدل شود و بو طبیعت مسلمان گشت و بجای متابعت هوا از و مطاوعت
خدای پدید آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضای
سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند جنید رحمة الله علیه برین
مقام گفته است انا الان محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام
یعنی آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و اتساعی و تبسطی که مشایخ
را در نهایت بوده است اشارت بوصول این مقامست و علم سعت علمی غامض
است و مقام او مقامی عزیز نه هر کسی از این مقام قدمگاهی تواند بود و پندار این

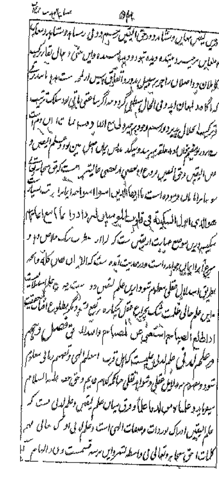


سبب خشکی مزاج و نقصان عبادات شود یا فتور اعضا و ترک وظایف طاعات هر چند ترتیب
حد بگذرد در حظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیمت و تجاوز از آن بشرط
علم رخصت و ارباب عزایم خواص مومنان و صوفیانند و ارباب رخص عوام مومنان
و استیفاء نفس از حظوظ خارج طبیعت و ضرورت نشود الا بوقوف بر حد ضرورت
و استقامت بران و دانستن حد ضرورت و تمییز آن از حظوظ علمی غامض است و نفس
را بدان حد به آسانی تمییز مشکل باشد الا بعد از اطلاع بر مداخل آن و ارشاد شیخی
متبحر بود و وقوف بران حد الی حد ورای شد مگر سالکی را که دایم با حضور ارشد
نفس بکلی متخلی گشته باشد و نظر تربیت او بانفس خود باقی بود اگر حظوظ را حقوق
خود داند و ترجیح حق خود داند هم وقوف و استقامت تواند پس او را از تربیت شیخ
و صحبت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز از حد ضرورت و تفرق را گوشه
جایز نبود و چون ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصود دور کند آید و نفس او هم حق خود می طلبد
هست تا نمایند که در ترک حظوظ او را حظی هست حق او شد تا اختیار حسبت
آن لازم و تمییز میان حق و حظ او و منع انسان دهر که نفس را در یکی چیزی از حد ضرورت
بدارد و اشراف و در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه جمیع شهوتها شهوت طعام
هر گاه که نفس در آن بر حد ضرورت اقتصار کند و وقوف را در دیگر چیزها برو نصرت
آسان بود و نقل پر مثال شجره شهوت خفر ست و ز فروع شهوات بسیار شده و شهوت
و منبع همه شهوت طعام و بیان کی بنای این شجره و فروع آن از وی است و انواع اصول
طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت و جمیع احوال و افعال شده
ظاهر شود و مثلا اگر لقمه زیادت بخورد رادع خطر بود شد و حرکت زیادت ظاهر شود و گر

و اختیار او در تناول محظوظ و انکسار خلق نه بحکم دل بلکه باختیار حق بود و از این حجاب
بر دو چنانکه طریق سعت طریقی مخوفست و پر آفت و امن و سلامت در طریق ضرورتست
زیرا که در وی سوائق هوای نفس بود و در وی غلبه بسیار افتد و در خوف الفت آن و غلط کمتر بود والسلام
فصل نهم در علم الیقین یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار
بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از ورای
حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و
در حقیقت یک نور بیش نیست جان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد از ورای حجاب بشریت
نور یقین بود تا بتابد وجود است چه پیوسته از میغ بشریت و غیم صفات بشری متصاعد
می شود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشد و گاه گاه منفرج و منقشع میگردد و بطریق
وجد دل از لمعان آن نور ذوقی می یابد چنانکه سر ما زده که ناگاه نور آفتاب بر او تابد و
از اثر شعاع و حرارت آن ذوقی و راحتی یابد آفتاب را مثال حقیقت حقایق دان
و نور او را بر مثال لمعات آن تا بنماید از ورای حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب نور الیقین
و آن سرما زده مثال کسی که محجوب صفات بشری بود و در نورانیان پس انوار ایمان تو
ثابت ماند و نور یقین گاه گاه لامع و لائح بیاید و در حدیث آمده است که الایمان
ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش
نست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب سبب
یقین بود دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود
او بی گمان بود سوم حق الیقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و انحلال نور
بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم متحقق و بیقین شود

تا هر مرتبه از مراتب که سالک است بدیدن آن مرتبه و عدم واقف شود در مقام پیشین رو حصول
توحید مطلوب بود و امال فنا یا مطلقت تعبیر شد و صورت این التباس مرتبه آن
نوشته و سه وجه لها را ادب فراخیها را الیها مستقیم شده و متصل تفرقی رد آن
حال که مرتبه اول بار که به وجود ما الله من الموجود بعد آنکه در صحت آن حال
از دره مراتب مقام فنا دست و نزدیک انقیاد بود و با و مقام فنا تحقق شد ما وجود
آن او در مقام بقا دست از مرتبه وقوف مرحد ضرورت ساقط شد الا بوجود او دست حیات
آن و در مقام فنا دست که سالک از احوال و قوت خود منخلع شود و تیقن او خود مسلح
کرده و محکوم وجه یا تبعه تقید با حسان ترک رد و حدود موقوف مرحد ضرورت گر میسر
که وجود او عین مقام تقلع نفس باز ادب مرحقوق حق حظوظ رسید هر مرتبه تحکم وقت
در سکر وجود او حظوظ نیستو و دین حد و ترک با حسن مرحد حارش تو بود و کردش
بسیار جوده او مقام فنا آن مرتبه که بوجهی تحول و تصرف و وجود و تحت
مرتبه حول آنچه بیرون رسم تقیید حد بود و مقیده کی کاهی تا اول حظوظ کسد سیت
تا تو نفس ما نفس خود بعد آنکه در تحت حیا مجاهدت و ریاضات هم سده با شد
و شده تسخیر حکام لوی عادت مسلم گشته بار مهرل مرده بی انگه وصفائی
در صدد تو کراهت ان بنماید تا عیب بیت ترحم و تشقیق مرد کرسا تا طریق حقیقت
کرده روح و نفس به معاشت مرطالبان مشتد کرده و گاهی مرحظوظ و ضرورت و
آنکه تا سیت قصد اولیا و تقلل از دنیا و ترتیب مریدان و دعوت ایشان احد حضرت
بالمال عیال حی بان حال رسوم تا بر نسش ید دکر بان قول و هر که تعلق بطالب
قول مود و قولش تابع باشد چنانکه گفته اند حب لم مصباحک ملتطه لم بنفعك لقطه

اما وحی خاصه انبیا است و آن بر دو گونه است کلام الهی و حدیث نبوی چه تنزیل
او همه وحی است و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام الهی
جمله بواسطه جبرئیل بر دل رسول علیه السلام منزل شده است نزل به الروح
الامین علی قلبک و حدیث نبوی بعضی بی واسطه جبرئیل آمده است و بر محل
شهود که فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت بدانست و بعضی بواسطه نزول
جبرئیل علیه السلام و بعضی بواسطه نفث او در دل نبی علیه السلام چنانچه در حدیث
آمده است که نفث روح الامین فی روعی و مراد از نزول جبرئیل تنزل است
از صورت ملکی در هیات بشری و مراد از نفث او القای معنی وحی الهی در دل نبی
از ملی حجاب غیب بی واسطه تمثل بصورتی اگر سائل گوید چون کلام الهی و حدیث
نبوی هر دو قسم وحی اند پس چه فرق بود میان حدیث و قرآن گوییم فرق
آنست که صورت و معنی قرآن با هم بوحی منزل شده است و اما احادیث نبوی
معنی آن بتجبه وحی است و صورت آن کلام رسول فرقی دیگر [illegible] متکلم
در ادای وحی قرآن حضرت سبحانه و تعالی و دلیل بر این [illegible] آنکه
لفظ قل در اوائل بعضی سور چون قل اوحی و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله
احد بر حال خطاب اول باقیست و نیز خطاب است با رسول علیه السلام فاذا
قرأناه فاتبع قرآنه اضافت قراءة اگر چه بواسطه جبرئیل بود با خود کرد پس متکلم و
مخاطب او بود تعالی و تقدس اولا بواسطه صورت جبرئیل با محمد علیهما السلام و
ثانیا بواسطه صورت محمد علیه السلام با مردم و ثالثا بواسطه بعضی مردم با بعضی و
متکلم و مخاطب در همه حال غیر او نه بخلاف حدیثی که بواسطه جبرئیل منزل شده است چه



دریں لیلیس معاین و مشاهده و در حق الیقین حسیم وجود فی رساله خود مشاهده و معاینه
و منقایس [illegible] دیده شود [illegible] و این معنی در حال تقارب
[illegible] راجع [illegible] التفاوت [illegible] مستغرق [illegible]
[illegible] الحال [illegible] اگر ساعتی باقی بود سکوت [illegible]
[illegible] وجود [illegible] مع [illegible] و [illegible]
[illegible] بمیان آید مثل [illegible] بود و علم الیقین و
در الیقین و حق الیقین [illegible] الیقین است که حق سبحانه و تعالی
[illegible] است [illegible] الایمان [illegible]
هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
سکینه [illegible] عبارت از یقین است که [illegible] خلاص [illegible]
[illegible] است و در حدیث آمده است که [illegible] کله [illegible]
بطریق استدلال عقلی معلوم شود ایں علم [illegible] علم استدلالی
و ایں علم حالی [illegible] عقل [illegible] و کویند [illegible]
اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح و [illegible] فصل [illegible]
در علم لدنی علم لدنی علمیست که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم
شود و [illegible] عقلی و شواهد نقلی [illegible] کلام [illegible] علیه السلام
[illegible] علما [illegible] و فرق میان علم الیقین و علم لدنی است که
علم الیقین ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی ادراک معانی [illegible]
کلمات از حق سبحانه و تعالی بی واسطه بشر و ایں [illegible] قسمت [illegible] الهام

در رتبت نبی صاحب [illegible] کردن یک [illegible] حادث [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
قال رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] نزول جبرئیل رسول علیه السلام [illegible]
جبرئیل [illegible] معانی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] علام [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
[illegible]
کشف [illegible] الهام [illegible]
وحی و الهام [illegible] اولیا [illegible]
[illegible] باب
[illegible] فصل اول در تعریف
معرفت [illegible] علوم [illegible]
علم [illegible]
[illegible]
[illegible]



پس در صورت محمد علیه السلام حاکی قول جبرئیل است و جبرئیل حاکی قول خدای و اضافت
حکایت با قول هیچ حاکی بود نه با قول محکی عنه یعنی که قرآن مجید از قول انبیاء و امم و غیرهم
علیهم السلام حکایت میکند و اضافت آن با حق است تعالی و تقدس نه با ایشان حکمت
در آنکه حق سبحانه جبرئیل را واسطه کلام خود گردانید آنست که الهیت را با بشریت
هیچ نسبتی نیست و مکالمه میان دو کس صورت نبندد الا بوجود تناسب و تجانس پس
حکمت ربانی جبرئیل را علیه السلام که روحی در عالم قدرت و روحی در عالم حکمت دارد
واسطه ساخت میان خود و بشریت رسول علیه السلام تا بدان روحی که در عالم قدرت
دارد بجای وحی کند و بدان روحی که در عالم حکمت دارد بمظهر صورت بشری گردد و
مجانست پدید آید و مکالمت صورت بندد و از این سبب جبرئیل علیه السلام هرگاه که
آمدی در صورت بشری تمثل کردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی که
طوطی را تعلیم کلام کند و میان مردم و طوطی تناسب تجانس هیچ وجه نیست آینه را
در برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون شکل خود در
آینه مصور بیند از پس آن کلامی شنود و پندارد که از صورت طوطی می شنود و بدان
واسطه تعلیم کلام کند همچنین حق سبحانه تعالی بواسطه صورت بشریت جبرئیل با محمد علیه السلام
سخن گفت و بواسطه صورت بشریت رسول علیه السلام با مردم سخن گفت چه بشر از
بشر توانند شنید صورت بشریت رسول علیه السلام در آینه وجود او واسطه ساخت
میان خود و مردم و شکل ایشان از ورای حجاب خود بود و فحوای این آیت قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی دلیل این معنی است و در اثبات مضمون این آیت که وما کان لبشر ان
یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء

نار و بیاری شناختن این صفت در خود سبب ظاهر شود و امثال این صورت را معرفت
نفس خوانند و اگر با دل وقت حاضر نبود دل ثانی الحال حاضر گردد و این صفت
بازشناسد او را مستعرف خوانند و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلا بازنشناسد
او را غافل خوانند و این علم او را سودمند نباشد بل زیان کار بود و وظیفه عارف
نقصانست و وظیفه متعرف صبر از آن و وظیفه غافل کراهت و اضطراب و معرفت الهی از این [illegible]
اول آنکه هر اثری که پدید آید از فاعل مطلق داند چنانکه یاد کرده شد دوم آنکه هر اثری را از فاعل مطلق [illegible]
داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او سوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد
چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود بازشناسد و خود را از دایره
علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانچه از جنید رحمه الله پرسیدند که معرفت
چیست گفت المعرفة وجود جهلك عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا گفت
هو العارف هو المعروف و سهل عبدالله تستری رحمه الله گفته است المعرفة
هی المعرفة بالجهل و چندانکه مراتب قرب زیادت شود آثار عظمت الهی ظاهرتر
گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت
بیفزاید و فرموده رب زدنی تحیرا فیك از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر
کرده می شود همه علم معرفتست نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست و تقریر
از ادراک آن قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت
وبال و علم و معرفت را چندین صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم و علم معرفت
معرفت و این صورت اکمل صورتست و از تقریر گذشته صورت هر یک از این اقسام
بر طالب متفطن پوشیده نماند **فصل دوم در معرفت نفس** [illegible] نفس را

و در روایت لعرفه بحق و تعالی چون ابن [illegible] موجود علم [illegible] معرفت [illegible]
ایشان [illegible] مربوط است بهر نفس چنانکه در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد
عرف ربه [illegible] است او را از آن شناختی ذات و صفات الهی [illegible] تفصیل احوال
وجود [illegible] که موجود حقیقی [illegible]
مطلق [illegible] شود چنانکه صاحب [illegible]
[illegible] نفع [illegible]
قبض و بسط [illegible]
سبب [illegible] دل [illegible] انسان [illegible]
حاصل گردد [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] گرداند
و گوید این [illegible] است [illegible]
[illegible] نیز [illegible]
این انکار [illegible] صفت [illegible]
که بعلم اجمالی معلوم شود [illegible] تفصیل [illegible]
باز شناسد [illegible] شلا اگر
بعلم [illegible] صفت [illegible] که این صفت [illegible]
[illegible] شود [illegible] دیگر

[illegible]

[illegible] حرف کلام [illegible] خاصه [illegible]

[illegible]

[illegible] مستوفی [illegible]

[illegible] احکام [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] سال [illegible] حال [illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] الاعلی [illegible] الاعلی [illegible]

[illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الله

[illegible]

[illegible] الناس [illegible]

[illegible] لسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

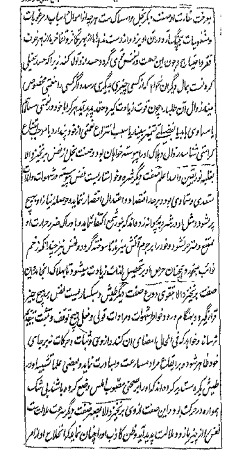
بر دو معنی اطلاق کنند گاهی نفس الشیء گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز
مراد دارند چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود قائمست و گاهی اطلاق نفس کنند و مراد
ازان نفس ناطقه انسانی بود که عبارتست از مجموع خلاصه لطائف اجزاء ترکیب
بدن که آنرا روح حیوانی و طبیعی خوانند و نوری که بدو نائل شود از روح علوی انسانی
و بدان نور مورد الهام فجور و تقوی گردد چنانچه نص کلام مجیدست ونفس وما سوٰها
فالهمها فجورها وتقوٰها و مراد و تعریف این نفس است هر چند معرفت او بجمیع اوصاف
متعذر است چه او صفت بوقلمون دارد و دم بدم رنگی دیگر نماید و ساعت بساعت
بشکلی دیگر برآید و چو هاروت بابل دو دست هر لحظه نقشی دیگر برآب زند و هر نفس سحری
دیگر آغاز کند و در ارتباط و اشتراط معرفت الهی بمعرفت او اشارتیست بدانکه شناختن
او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش متعذر و صعب آمد و عسیر است همچنانکه رسیدن بکنه
معرفت الهی و همچنانکه معرفت او گاهی متعذرست ضبط احوال او که او بمعنی متعسرست
چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که ما ادا ونفسی الا کراعی غنم
کلما ضمها من جانب انتشرت من جانب نفس اماره و لوامه و مطمئنه جمله اسامی
اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی
دیگر یافته در اوائل تا هنوز ولایت وجود در تحت تصرف استیلا و غلبه او بود او را نفس
اماره خوانند و در اواسط چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل مفوض گردد و نفس بقهر
طاعت و انقیاد او متعلق شود و هنوز از نوازع صفات نفس و تمرد و استعصاء او بقایا
چند مانده بود و عیان جهت پیوسته خود را ملامت کند آنرا نفس لوامه خوانند و در اواخر
چون عروق منازعه و کراهت از وی بکلی منتزع و مستأصل گردد و از حرکت منازعت

سخن گفته اند که مثل النفس مثل ماء صاف واقف ان حرکه بیان ما تحته من
الحماة والنتن و نفس هر چند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند او نیز بر دیدهٔ قاصر نظران
و کودک صفتان پوشیده نماند و نزدیک صاحب نظران قبیح نفس بصفت مرایات هویدا
گردد بلکه قبح قبیحش زیادت شود و مثال آن چنانست که عجوزه کریهة اللقاء خود را
بجامها رفاخر و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را از زینت خوب نماید و پندارند که او را
حسنی ذاتی و صفتی لازمست و را ولیکن عاقلان و بالغان را از ان نفرت افزاید و صفت
دیگر دعوی الهیتست و صمدیت و مدیت حق سبحانه و تعالی چه نفس پیوسته خواهد که خلق
او را ستایش گویند و مدح کنند و در اوامر و نواهی طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار
کنند و از وی حاجت و ترسان باشند و در جمیع احوال تمسک باذیال رحمت و مانید
همچنانکه حق سبحانه بدین احکام بندگان خود را استطالبت مینماید و این معنی عین دعوی
الهیت و منازعت ربوبیت است و این صفات از نفس بر نخیزد الا بتجلی صفات الهی
صفت دیگر عجب و خود بینی است همواره نفس بمحاسن صفات خود نگران بود و صورت
احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعه نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد آنرا و منت و دلا
تمام بود و سالها فراموش نکند و او را غریق منت خود داند و اگر بسیار نیکی از دیگری
بوی رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و عنقریب فراموش کند و این صفت از جمله مهلکات
چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع
و اعجاب المرء بنفسه و در حدیث آمده است اهلاک المرء عند اعجابه بنفسه
و استکثاره عمله و استقلاله ذنوبه ابوبکر واسطی رحمه الله گفته است النفس
صنم والنظر الیها شرک والنظر الیها عبادة و صفت اعجاب از نفس بر نخیزد الا

واضح بود والله اعلم فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس

بباید که مصدر صفات ذمیمه و منشأ اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است چنانکه
منبع صفات حمیده و منشأ اخلاق حسنه روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق
سیئه نفس یکی هواست نفس همواره خواهان بود که بر مشتهیات در افتد حتی که
اقدام نماید و مراد و داعیه طبیعت در کنار او نهد و کمر سلطنت و انقیاد هوا بر میان نهد
و خدای را بر معبودیت شریک گیرد چنانکه نص کلام مجید بیان ناطق است افرایت
من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس بر نخیزد الا بزهد و محبت الهی دیگر صفت
نفاقست در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود و در غیبت و حضور مردم پیش
او یکسان نباشد در حضور مردم را مدح گوید و در مواجهه اظهار مصادقت کند و در غیبت
بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بر نخیزد الا بوجود صدق دیگر صفت ریاست و مقتضای
نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد و اگرچه
نزدیک حق سبحانه مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغنا و از
هر چیز پیش خلق مذموم بود احتراز نماید و آنرا بازپوشاند و اگرچه نزدیک حق تعالی پسندیده
باشد چون فقر و عجز و مسکنت و این صفت از نفس بر نخیزد الا بمعرفت حقارت مقدار
خلق چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن خبر داد که لا یکمل ایمان المرء حتی یکون
الناس عنده کالاباعر و ابوبکر وراق رحمه الله گفته است النفس مرائیة علی جمیع
الاحوال منافقة فی اکثر الاحوال مشرکة فی بعض الاحوال و نفس مر آن آینه تمثالی
آتش است که صفت خوب را که نورست اظهار کند و صفت زشت را که احراقست پوشاند
اگرچه بسیار احوال ایشان پیش نا قدران بتمیز محک امتحان پوشیده نماند و بعضی دیگر

حالی و اشتغال بامر ثانی سبب قرار و جمعیت و استغنا او خواهد شد و ندانند که دلالت
امثال این ظنون هرگز او را بمقر مظنون نرساند و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف
مراد او بود و اگر علی الندرة یکبار بمراد وی ظفر یافت همانکه مرغوب الیه او بود بعد از آن
مهروب عنه گشت تا ما بعد را از ما قبل قیاس نکند و نفس را بر ثبات ملازمت فرماید
و از این بلا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظایف شکر صفت دیگر کسالتست
آنچنانکه در وصول بمشتهیات و مرادات طیاش و مستعجل بود در مباشرت بطاعات
و مبرات کسلان و مسوف باشد و این علت از نفس برنخیزد الا بریاضات بلیغه
عنیفه که برودت و یبوست جبلی را که مناط آبی و استعصای اوست از وی انتزاع
کند و او را در قبول اوامر و انقیاد احکام نرم گرداند بر مثال جلود مدبوغه چنانکه نعت کلام
مجید است ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و هر یکی از این صفات مرضیست
مخصوص در نفس و اطبا نفوس اعنی انبیا و اولیا که متابعان ایشانند هر یکی را
علاجی مخصوص پدید کرده‌اند و صفات ذمیمه نفس بیشتر از آنست که تحریر و تقریر
درست آید این ده صفت که امهات صفاتند و صفات دیگر اکثر بیان متفرع سطور
گشت و اصول و فروع صفات نفسانی جمله بر اصول خلقت نفس اعنی طبایع اربعه
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست متفرع اند هر که بتدقیق و تحقیق آنرا باز جوید منشأ
هر صفتی تخصیص معلوم کند فصل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت ربّ به
معرفت نفس بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الهی شریفتر و نافعتر از معرفت
نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه
در حدیث صحیح آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی



بمرحمت سخاوت او دست ، بکار بخل و امساک سست هر چه از اموال و اسباب و مرغوبات
و مشهیات بچنگ آرد در آن او بیزد و از دست ندهد ، و از بهر تکاثر و تفاخر با ایشان بر نوع
فقر و احتیاج بر چون این صفت در نفس محو می گردد و حسد از و آن کند زیرا که حسد بخیلی
کردنست بمال دیگران نخواهد که از کسی چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را نعمتی مخصوص
میشود زوال آن خواهد چون قوت زیادت کیر و حسد پدید آید هر کرا با خود در نعمتی مسا
یا مساوی یابد بنفس خلیله تقدیر بیند یا بسبب استراع نعمتی از خود و پندارد یا بموجب اتساع
کرامتی تمنا میکند زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و حسد بخل از نفس بر نخیزد الا
بغلبه نور یقین والله اعلم صفت دیگر شره و خو استاریست نفس پیوسته در شهوات و لذات
مستعد می و متمادی بود در هر جا اقتصار و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ
پر نشود در مثل یا دو شره و پروانه زده ماند که بنور شمع اکتفا ننماید و با وجود ضرر حرارت او
ممتنع و منزجر نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز چنین که زخم
ذوایب مجهور و نیجان حرص او بر تحصیل لذات زیادت میشود تا بهلاک انجامد این
صفت بر نخیزد الا بتقوی و ورع صفت دیگر طیش و سبکساریست نفس را بهیچ چیز
قرار نگیرد و بهنگام ورود و خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی هیچ توقف و تثبت ننماید
شر ساند و خواهد که فی الحال اقتضای آن کند و از خوی و ثبات و حرکات و بر جای می
خود ظاهر شود و بر این کلمه مراد و سرعت و شتاب در آن ننماید و بعضی علما تشبیه او در
طیش بگره دست بر کرده اند که او را بر صحنی مصبوب الملس وضع کرده باشند بی شک
همواره در حرکت بود و این صفت از وی بر نخیزد الا بصبر صفت دیگر سرعت ملالت ست
نفس را از چیزی باز و ملالت پدید آید و ظن کاذب او را چنان نماید که اخلاص او از ام

واگر بصفت ملک و سلطنت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و بصفت خضوع
و خشوع ظاهر شود و اگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و صفت عجز
و استسلام منکشف گردد چنانکه در بعضی دعوات ماثوره از نبی علیه السلام پیداست
الحمد لله الذی تواضع کل شی لعظمته الحمد لله الذی ذل کل شی لعزته الحمد لله
الذی خضع کل شی لملکه الحمد لله الذی استسلم کل شی لقدرته و علی الجمله
جمیع صفات که نفس مستحق آنست در عارف بوجود موصول هر صفتی از آنکه در نفس خود
بشناسد صفتی را از صفات الهی که مناسب و موجب آنست بشناسد و هر صفت که نه بر
طریق شناخته شود از صورت علمی بصفت حالی نرسد و از خبر بمعاینه نپیوندد و از آنکه
نشناخته باشد و کشف آن متعذر بود از ذوالنون مصری رحمه الله پرسیدند که بر درگاه
خود اسپه شناختی گفت بدان بشناختم که هرگاه که قصد معصیتی خواستم کرد جلال و عظمت
الهی را یاد میکردم و صفت حیا در من پدید می آمد و از وی شرم میداشتم و آنرا بگذاشتم
پس ذوالنون رحمه الله تاثیر صفت جلال و عظمت الهی را در نفس بوجود حیا دریافت و دلیل
رب و معرفت الهی دانسته است و این معرفت قانونی درست که در وی غلط نیفتد
برا که نتیجه ذوق و حالست نه حاصل علم و تصور و مستفاد از کشف و عیانست نه
از خبر و برهان و همی دیگر وجود هر صفتی که نفس را اتصاف بدان معین میداشت دلالت
الهی بدان متصف باز یافتن و شناختن آن در نفس خود دلیل نظر نیز ثابت است
حق او بدان صفت مثلا اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند جل جلاله می یابد
داند که این صفت نتیجه صفت رضا خداوندست از و چنانکه اشارت رضی الله عنهم
و رضوا عنه بدان مشعر است و اگر در خود صفت محبت الهی می یابد داند که محبت الهی

ذات و حقیقت تحمل افشای اسرار آن نبود و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت فردیت
و احاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد و بهمه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی
را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر بشناسد و کنه ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود
موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی بهمان نسبت تصور کند در عالم
کبیر و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت
ذات خود مشاهده کند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی و عقل
کلی را در تحت احاطت ذات محاط و محوی بیند و هیچ ذاتی از ذوات کائنات موصوف بفردیت
صفت معیت با او نبیند اما انسانی پس معرفت او دلیل معرفت الهی باشد و اگر بنفس ناطقه حمل
کنند فحوای این حدیث آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار
خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان وجه که نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و
صفت ربوبیت را که بذات الهی مخصوص است و هیچ موجود را با حق تعالی در آن شرکت
نه از عظمت و کبریا و جبروت و عزت و استغنا و قدرت بزور و بهتان بر خود بندد و با خود
تصور آن کند که این اوصاف از خصائص و لوازم اوست و ظلمت این دعاوی باطله
از دیده مرتفع نشود الا بانوار تجلیات الهی و خطاب قل جاء الحق و زهق الباطل و متلاشی
نشود النور و الباطل الخ و وجهه هرگاه که حق سبحانه بصفتی از صفات خود بر نفس تجلی کند
تهمت آن صفت که نفس بباطل بر خود بسته است از و بر خیزد و صفت ذاتی او از
تواضع و خضوع و خشوع و عجز و فقر و مسکنت و ذلت و اعتراف بجهل پیدا آید مثلاً اگر
بصفت عظمت تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس بر خیزد و صفت تواضع پیدا آید و
اگر بصفت عزت تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس بر خیزد و صفت ذلت پیدا شود

بحضرت عزت بنوع عظمت که حق سبحانه و تعالی آنرا بخود اضافت کرده است بلفظ
من روحی و من روحنا آدم کبیر خلیفه اول ترجمان الهی و مفتاح وجود و قلم
ایجاد و حیات ارواح همه عبارت ازو وصاف نوبت و اول شهیدی که در شکم
وجود او نهاد ذات او بود و مشیت قدیمه او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرده
مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض کرده و او را بتصرف در آن ماذون گردانیده
از بحر الحیات نهری عظیم بر وی گشوده و پیوسته ازو استمداد فیض حیات میکند و بر اجزاء
کون افاضت مینماید و صور کلمات الهی از سفر جمع احدی ذات مقدس بکل التفرقه
عالم خلقت میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و کرامت
الهی او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه
جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد نتیجه او محبت الهی
و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر نتیجه او نفس کلی و هر فیضی که روح اضافی از
حضرت جمع استمداد کند نفس کلی از آن قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح
اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت
پدید آید و رسم تعاشق و تلاصق ثابت شد و برابطه امتزاج و واسطه ازدواج ایشان
متوالدات اکوان موجود گشتند و بدست قابله تقدیر از مشیمه غیب بعالم ظهور پدید آمدند
پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حق سبحانه
روح را بخود بی خود آورد بی هیچ سببی که امر اشارت بدانست و جمله مخلوقات را با
روح که خلق عبارت از آنست الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون
لابد است که هر خلیفه مستجمع اوصاف مستخلف بود تا مستدل الهی و کرم نامتناهی روح را در

بر آن سابق و متقدم است یحبهم و یحبونه اشارت بدین معنی است و اگر در خود
شوق حضرت ربوبیت مطالعه کنند دانند که نتیجه شوق حضرت سبحانه است الا طال شوق
الابرار الی لقائی و انی الی لقائهم لاشد شوقا دلیل آنست و اگر در خود ذکر حق تعالی
می یابند دانند که بمقدار آن نزدیک حق ذاکر ایشانست اذکرونی اذکرکم عبارت از آنست
و این ذکر که کلام مجید بر ذکر بنده مرتب گردانیده است هر چند متأخر و لاحق است ذکر
الهی بر آن متقدم و سابق است چه تا اول حق سبحانه بنده را یاد نکرد توفیق یاد حق او را
رفیق نشد و ذکر لاحق ثواب کسب بنده است و ذکر سابق محض عطا و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه ذکر بنده را درین موضع ذکر من الله گفته است و فی الجمله
هر که خواهد که منزلت خود پیش خدای تعالی وتقدس بداند باید که اول منزلت حق را پیش خود
اعتبار کند و بمقدار آن منزلت خود را نزدیک او قیاس کند چنانکه در حدیث آمده است
من کان یحب ان یعلم منزلته عند الله فلینظر کیف منزلة الله عنده فان الله
تعالی ینزل العبد من حیث انزله من نفسه فصل ششم در معرفت
روح قال الله تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه ماهیت
معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت ممتنع و منیع است بکمند حصول و وصول بدان
میسر نگردد سیمرغیست که نشیمن بر قاف عزت دارد و بالواح عبارت صید هیچ فهمی
و وهمی نشود گوهریست که از قعر بحر عظمت برخاسته بمیزان قیاس تقدیر او صاحب
او ممکن نبود ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که استار از اسرار غیوب انداخته‌اند از رق
هوا و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده‌اند و بزبان اشارت از آن
عبارت نکرده فان الحق یلقیها الا اشارة و دیده‌اند که هر لفظی موجودی نزد دیگری مشهودی

صورت اناث از صورت نفس کلی پدید آمد باستزاج صفت روح و بدین جهت هیچ
نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و
تاثیر در عالم خلق نسبت با ذکورت دارد و نیز واسطهٔ ظهور اسرار انبات و حسنت در روح بنا
صورت فصل ششم در معرفت دل معرفت اوصاف قلب کما ینبغی
متعذر است و عبارت از آن متعسر بسبب دوام تقلب و در اطوار احوال و ترقی در
مدارج کمال و ازین جهت او را قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب
او نامتناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی ابدی
بود لاجرم اوصاف و احوال او در حد عد و عد حد نگنجد هر که در تحدید و تعدید آن سخن
راند اگر حقیقت در نگرد یقین بداند که تعیین حد ادراک و تبیین نصیب استعداد خود از آن
نکرده چنانچه ده هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک
بقعر او نرسیدند و استیفا نکردند عجایب و غرایب او نگردند و نیز هر که از وی اثری یافت
از وی خبری باز داد و با هر که او را گوهری تعیین از آن بحر بچنگ افتاد بر طبق عرض نهاد چنانکه
سهل صعلوکی رحمه الله گفته است من وقت آدم الی قیام الساعة الناس یقولون
القلب القلب و انا احب ان اری رجلا یصف لی ایش القلب و کیف القلب فلا
اری الکنون بدانکه مراد از دل بزبان اشارت آن نقطه است که دایرهٔ وجود از دور
حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در وی بهم پیوست و مبتدأ نظر در وی بانتها
بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر وی متجلی شد و عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان
و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و
منظور پادشاه و محب و محبوب اله و حامل و محمول سر امانت و لطف الهی جلا ادهما

خلاف ایجاد و خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود در پوشانید و در مسند [illegible]
کرم و مسجود گردانید و چون دایره تکوین بنقطه انتها رسید و بر نقطه ابتدا منطبق گشت
صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی در وی متجلی گشت
پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و آوازه خلافت آدم در ملأ اعلی
منتشر شد و بر منشور خلافت او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و بر لوای
کرامت او این آیت ظاهر شد که و علم آدم الاسماء کلها و از نوید تسخیر و اعلام [illegible]
تیغ تصرف او همانا [illegible] ملائکه را سجود او فرمودند چه ملائکه را این کمال و جمعیت نبود
که او را از آن جهت که بعضی از ایشان مظهر صفت جمال اند و بعضی ایشان ملائکه لطف و
رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال و بعضی قهر و رحمت و غضب گردانیده [illegible]
این آمد که حالت [illegible] لاجرم حق را بجمیع اسما بشناخت و ملائکه حق را [illegible]
بدان اسم که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست و چنانکه وجود
آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب و وجود حوا در عالم شهادت
مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب تولد او از آدم که [illegible]
از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت [illegible]
آدم و حوا منتقل گشت در مثال صدور ایشان از روح و نفس در اثنا ذریات که در
ظهر آدم ودیعت بودند بواسطه ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا
نسخه وجود روح و نفس آمد و وجود هر شخصی انسانی از نسخه وجود آدم و حوا نسخه دیگر
منتسخ شد که چون از ازدواج روح جزوی و نفس جزوی [illegible]
[illegible] آدم از صورت روح کلی مستفاد [illegible]

فیض رحمت از حضرت الهیت بر حقیقت عرش فائض شود و از و بجمله عرش رسد و از صورت
انسان بصورت عرش پیوند و از آنجا باقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش
با حقیقت او نسبت انست که هر فیض که از آن حقیقت بعالم شهادت رسد نخست بصورت
او رسد و از آنجا و از وی بدیگر اجسام سرایت کند و همچنین است نسبت صورت قالب با حقیقت دل
جمله قالب فیض از عرش یابد حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت عرش
و حقیقت که میان دل و عرش بواسطهٔ اقبال بر حق سبحانه تقابل و محاذات پدید آید و هیچ چیز
از مخلوقات عظیمتر از عرش نیست و کلام الهی از عظمت او این عبارت کرد که و هو رب
العرش العظیم و رسول صلوات الله علیه گفته است که دل چهارست اول دلی پاک روشن
که در وی چراغی افروخته بود و آن دل مؤمنست دوم دل سیاه سرنگون و آن دل
کافرست سوم دل معلق بسته و میان کفر و ایمان و آن دل منافقست چهارم دل مصفح
ذو وجهین که وجهی از و محل ایمان بود و دیگر محل نفاق و مدد ایمان در ویرا از عالم قدس
و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق در ویرا از عالم خبث و آلایش بر
مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر چه غالب شود بر وی از این دو حکم آن گیرد و لفظ
حدیث اینست که القلوب اربعة قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلك قلب المؤمن
و قلب اسود منکوس و ذلك قلب الکافر و قلب مربوط علی غلافه فذلك قلب
المنافق و قلب مصفح فیه ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه مثل البقلة یمدها الماء
الطیب و مثل النفاق فیه کمثل القرحة تمدها القیح و الصدید فای المدتین
غلبت علیه حکم له بها و بنا را اختلاف این چهار قسم بر انست که تجاذب روح و نفس
است و میان روح و نفس تجاذب و تطارد واقع است روح خواهد که نفس را بعالم خود



و بر او از ازدواج روح و نفس نتیجه وجود او و عرش اثر ارتباط ملک و ملکوت است مطمح نظر
و مسرح شهود صورت او از چنین عشق مصور و به بصیرت او به نور مشاهده منور چون نفس
از روح جدا گشت عشقی از طرفین پدید آمد و از ازدواج هر دو عشق صورت
قلب متولد گشت و بر مثال برزخی میان هر دو روح و نفس واسطه شد و بر ملتقی هر دو
بایستاد تا اگر روح و نفس ایشان با یکدیگر نیامیزند و تبدیل رود مانع گردد میان هر دو برزخ لا یبغیان
و دلیل آنکه صورت دل از عشق پدید آمد آنست که هر کجا که جمالی بیند با او در آویزد
و هر کجا که حسنی یابد بدو درآویزد و هر گز بی منظوری و محبوبی و دلارامی نباشد و وجود
او بعشق قائمست و وجود عشق بدو و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمن است
عرش قلب اکبرست در عالم کبیر و قلب عرش اصغرست در عالم صغیر جمله قلوب
در تحت احاطه عرش مشارع اند همچنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات
نفوس در تحت نفس کل و دل را صورتیست و حقیقتی همچنانکه عرش را صورتست او آن
مضغه صنوبریست که در جانب ایسر از بدن ودیعتست و حقیقت او آن لطیفه است
که ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی متوسط
اند زیرا که حقیقت دل محض لطافتست و صورتش همه کثافت و میان کثیف مطلق
و لطیف مطلق بهیچ وجه مناسبتی نیست نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک روئی در
عالم لطافت دارند و روئی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه
گشتند تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و بنسبت وجه لطیفش آن را
بستاند و بوجه کثیف به روح حیوانی رساند و همچنین روح حیوانی بنسبت وجه لطیف آن را
بستاند و بوجه کثیف بصورت دل سپارد و از وی در اقطار بدن منتشر گردد چنانکه اول

و آن دل مصفح است که دو روی دارد در یکی ایمان و در یکی نفاق. **فصل هفتم در**
معرفت سر و عقل. طائفه‌ای از متصوفه برآنند که سر لطیفه‌ایست از لطائف روحانی
محل مشاهدت، چنانکه روح لطیفه‌ایست محل محبت و دل لطیفه‌ایست محل معرفت؛ و
طائفه‌ای برآنند که سر از جمله اعیان نیست بلکه از جمله معانیست و مراد ازو حالیست مستور
میان بنده و خدای که غیر او بر آن اطلاع نیابد و گویی سر بنده با خدای سریست و
سر السر آنست که آنرا حق خواهد، چنانکه نص کلام مجید است: و ان تجهر بالقول فانه یعلم
السر و اخفی. سر آنست که جز خدای و بنده بر آن اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز
بر آن اطلاع نیابد مگر عالم السر و الخفیات؛ و آن طائفه اول که سر را معنی مخصوص [illegible]
بعضی برآنند که سر فوق روح و قلبست و بعضی برآنند که فوق قلب و تحت روح، و نزدیک
شیخ الاسلام رحمه الله آنست که سر را معنی دیگر نیست جز قلب و روح، و گفته که سبب تصور
آن جماعت که سر را فوق روح دانسته‌اند آن بود که روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات
قالبی نفسی وصفی زاید برو بود دیدند، گمان بردند که مگر معنی دیگرست ورای روح [illegible]
پوشیده نیست که آن همان روحست متصل بوصفی غریب سبب اشتباه؛ و آن طائفه که
که سر را تحت روح و فوق قلب گفته‌اند آن بود که دل در نهایت احوال که بکلی از [illegible]
آزاد گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشتتات وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی
غریب یابد که در ایشان مستحکم نبود و تصور کردند که مگر معنی دیگرست ورای دل و در آن مشتبه
که آن خود عین دلست که وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی سر را تفسیری دیگر کرده‌اند
که سر معنی لطیفست مکمون در صمیم روح و عقل را تفسیر آن متعدد یا در سویدای دل [illegible]
زبانی [illegible] تعبیر از آن متعسر، چنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسر اوست

کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد همیشه در این تنازع و تجاذب باشند گاه روح
غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح
را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد
تا آنگاه که ولایت بکلی بر یکی مقرر شود و دل بمتابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت
مرتب است برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد
توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشتت مراتع
ایشان برهد و از مهبط خلقیت بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و طلب او اعراض کرده
بمشاهده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بمتابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم
اوست بمقام روحی ترقی و تصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد و بر مثال فرزندی که
در متابعت و مشایعت پدر بود و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم
طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد همچنین دل
دل مومنست که در وی هیچ ذره شرک و کفر نبود و اگر نعوذ بالله حال بر عکس آن بود و آثار
شقاوت و خذلان ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و
قلب روح را بعالم خود کشد و روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود
بمحل نفس در آید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و آنچنان دل را کافر دل
و سرنگون باشد سواد کفر همگی او فرو گرفته و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نبود و تجاذب
و تنازع باقی باشد و لیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میانه متردد بود و میل او بیشتر
بنفس باشد و آن دل منافق باشد و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد و یا جانبی متقابل با
میل دل بیشتر بروح باشد یا جانبین علی السویه بود در دل هم ایمان موجود باشد و هم کفر

اگر کسی گوید که اول ما خلق الله و این حدیث که اول ما خلق الله نوری و این
حدیث که اول ما خلق الله العقل توفیق و تطبیق میان هر سه صورت چیست گوییم این هر
سه عبارت از یک معنی بیش نیست چه وجود سید کائنات علیه افضل التحیات در عالم
شهادت مظهر صورت روح صافی بود و در عالم غیب عقل اول و نوریست خاص
از روح اضافی و قلم هم عبارت از عقل اوست که واسطه اظهار [illegible] در کلمات الهی
است و واسطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل [illegible] منشا [illegible] بیان این
سه حدیث و وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که در هفتاد و یک کتب [illegible] خوانده‌ام که عقل
جمیع خلائق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل رسول صلوات الله علیه
همچنانست که نسبت رمله با جمیع رمال دنیا والله اعلم **فصل هشتم در معرفت**
خواطر بدانکه معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن از جمله خواص علوم است و ادراک آن
و حواله آن از دقائق فهوم و قلت اهتمام و تطلع بران از تکثر فهم [illegible] آن تواند
کن و بضاعت شوق [illegible] بتفصیل معرفت آن از ترقی همت در وقت [illegible]
پدید آید هر چند همت رفیعتر طلب این معنی در نهاد [illegible] طالب صادق مشتاق
و متعطش معرفت خواطر بود و حال آنست که صلاح و فساد اعمال با ان متعلقست
شقاوت و سعادت بدان منوط و مربوط چه بعضی از آن [illegible] ملکیست و بعضی [illegible]
شیطانی چنانکه در حدیث است ان للشیطان لمة بابن آدم و للملك لمة فاما لمة
الشیطان فایعاد بالشر و تکذیب بالحق و اما لمة الملك فایعاد بالخیر و تصدیق
بالحق فمن وجد ذلك فلیعلم انه من الله فلیحمد الله و من وجد الاخری
فلیتعوذ بالله من الشیطان الرجیم ثم قرا الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء

هر معنی که روح را از غیب کشف شود و نفس بنظر عیان آن را مشاهده کند و خواهد که بطریق سکّان
و محادثه با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تعبیر و تفسیر آن با دل
کند و لیکن بیشتر معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید همچنانکه اکثر
معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و
عقل بر تفسیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بدان اطلاع نیفتد و آن معانی
که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بدان اطلاع
نیابد و از اینجاست که طائفه از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از تتبع مدرکات
ارواح انبیا محروم ماندند و آن را انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطت عقل
نگنجد و عقل اگرچه اکرم و اشرف مخلوقات ست و در صدد آفرینش منصب تقدم و تفوق
دارد چنانکه در خبرست که اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر
فادبر ثم قال له اقعد فقعد ثم قال له انطق فنطق ثم قال له اصمت فصمت و قال
وعزتی وجلالی وعظمتی وکبریائی وسلطانی وجبروتی ما خلقت خلقا احب
الی منک ولا اکرم علی منک بک اعرف وبک احمد وبک اطاع وبک آخذ
وبک اعطی وایاک اعاتب ولک الثواب وعلیک العقاب وما اکرمتک بشیء
افضل من الصبر ولیکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه اولیت و تقدم او در عالم
خلقست و روح از عالم امرست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروحست نه قیام روح
بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با قرص آفتاب نور آفتاب اگرچه
منبسطست ولیکن قیام او بقرص آفتابست و همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در
زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد و

گردد و روح را بمطالعت انس برکشد و اما خاطر شیطانی سوی کر منقطع شود و اگر چه
تمکن کرده ای دیگر بود خواهد که بنده را غافل گرداند و اغوا کند چنانکه در حدیث آمده
که ان الشیطان خاطم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله تعالی خنس و اذا
نسی التقم قلبه فوسوسه و سبب دوری شیطان هوست بهر وجه که صورت بندد
به مطالعت امری مخصوص و هیچ یک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در
حال صاوایں معنی بی رحمه دست به دیگر بار روی رسد صادر مین شود
رسم وجود رجوع اقتد خاطر را که معاودت نماید و تقی محمد لیس بعدادی رحمه
برین چهار قسم خواطر سه قسم دیگر در دو دانست خاطر روح و خاطر قلب و خاطر یقین
بر چهار گانه خاطر عقل افزوده اند و بعضی خاطر یقین در حقیقت است که این خواطر گا
سه هیچ اند در تحت این چهار گانه چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر
عقل گر بود روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و گر مدد نفس و شیطان بود
از قبیل خاطر شیطان و اما خاطر یقین و یقینی بود که اند و هست تبع دل رد عطال
پیوند و مستعمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در اکتساب آن از ضمیر ممتنع
کند و ی احوال بر و مکشوف و مبین گرداند در تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود
هیچ منازعت الهیت مسوح بر عالم غیب گرداند و هر لحظه مدد و فیض حق بدل رد
میرسد و اما خاطر یقین و آن وارد بیست که بر مقامات شک محو بود هم داخل است
در تحت خاطر حقانی و حاصل خواطر چهار گانه وجود لمه شیطان و لمه ملکی است چه شناخت
وقتی کرده در احلت قرب حضرت خود خواهد بوتا سید بحست وجود املاک که موجود
ارواح و قلوب اند رسی آمده و صحت دارای او برایه ارواح و قلب سویده

و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا بطریق طلبی و وارد از
خاطر عامتر است چه هر خاطری وارد بود و نه هر واردی خاطر باشد چه وارد در قرآن ذوق و
و قبض و بسط و اکثر متعدد و فور بر اثر کما انواع خواطر از چهار بیش نیست حقانی و ملکی و نفسی
و شیطانی اما حقانی علمیست که حق سبحانه از نفثات غیب بی واسطه در دل اهل قرب و
حضور قذف کند چنانکه نص کلام مجید است قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب
و اما خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید
و بر ارتکاب مخالفات و تکاسل از موافقات ملامت کند. و اما خاطر نفسانی آنست
که بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله متقاضی باشد و اما خاطر شیطانی
آنست که داعی بود با مناهی و مکاره زیرا که شیطان در صدد اضلال با جمعیت تر یابد چون
صید کند چون در جهت اغوا و اضلال صورت نمی‌بندد لعین بطاعت و از این جهت قلب صاحب
را واجد کند شرعا مکرر داشت و وسوسه کند چنانکه در مسائل نفس و در حقیقت نیات صلوة و در حقیقت نیات
و بعضی را امر کند در استعمال آب و وضو تا حتی که در حد جمله سختی در شود و در خبر آمده که
ان للوضوء شیطانا یقال له الولهان و اما فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست
که خاطر حقانی را هیچ خاطر دیگر معارض نشود بلکه بظهور سلطنت او جمله اجزاء روح و نفس منقاد
و مستسلم شوند و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردند چنانکه حسین بن منصور رحمه الله در
جواب آنکه از وی پرسیدند که برهان حق چیست گفته است هو واردات ترد علی القلوب
تعجز النفوس عن تکذیبها و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسی ممکنست و اما فرق
میان خاطر نفسانی و خاطر شیطانی آنست که خاطر نفسانی الحاح کند و منقطع نشود تا غرض خود
مطلوب خود را حاصل نماید مگر آنکه مدتها بر آن الحاح کند الا در آنکه بتوفیق الهی

که یرید الا حصول مراد و دوام قرب حق سبحانه و هر که بنسبت اهل ارادت موسوم بود
و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد و یا بحکم در طلب مراد بیارامد اسم ارادت برو
عاریتیست شیخ ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفته است الارادة سمو القلب
لطلب المراد و حقیقتها استدامة الجد و ترک الراحة و ابو عثمان حیری رحمه
الله گفته است المرید الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله یرید الله
وحده و یرید قربه و یشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه
لشدة شوقه الی ربه و هم او گوید عقوبة قلب المریدین ان یحجبوا عن حقیقة
المعاملات والمقامات الی اضدادها و اما مراد بمعنی مقصود آنست که قوت
ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعداد
و طرق ارشاد و تربیت طالبان دیده و از چنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول
حجب مقامات و حجاب صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود و آنگاه بامداد جذبات
الهی از مدارج قلبی و معارج روحی برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده
و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی
کرده بود و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل را بقدم سلوک
باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته در مرتبه شیخی و مقتدائی این دو کس
مسلم است و اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهدات بفضای مشاهدات نرسیده بود
و مجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل و قواطع و
مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب شیخی ندارند و ولایت تصرف
در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته و هر تصرف که

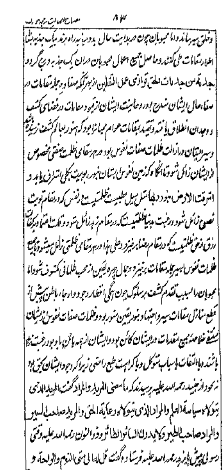
شوند و قوت گیرند و بحال صحت و رفع اذی قریب طبیبان کنند و مستعد نزول خاطر
حقانی شوند و چون خواطر کم شوند و را شوق اتصال تبعید که جنود شیطانی را از برای دفع نفس
ارسال کنند تا قوت گیرد و بهمت و نیت بر کنر منسلکی و متشابهی گزاید و از خواطر نفسانی
نور کند و تمییز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که نخست آینه دل از زنگ هوا و
طبع بصیقل زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر کماهی در آن منکشوف گردد و
هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمییز کند طریق آنست که اول
خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرائض یا فضائل بود آن را امضا کند و اگر محرم
بود یا مکروه نفی کند و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر بود امضا
کند چه غالب آنست که نفس را میل بجهتی دون بود و بدانند که مطالبات نفس دو گونه اند
بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق ضروریات اند که قوام بدن و بقا حیات بدان منوط
و مشروط است و حظوظ هر چه بر آن زیادت بود و سبیل سالک آنست که تمیز حقوق از حظوظ لازم شمرد
حال او بود تا حقوق را امضا میکند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را توقف بر حد
ضروریات و حقوق لازمست و تجاوز از آن گناه و امّا منتهی را ممکن که طریق سعت
بکشایند و او را بمضیق ضروریات بقضا اسباب مصالح و سماحت راه دهند و آنگاه او را مهمل
که خواطر حظوظ را امضا کند باذن حق و تحقیق علم سعت که ذکر پیش تقدیم یافت

فصل نهم در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان احتیاج

مرید بمراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی
و مقتدا و دیگر بمعنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور
هدایت بینا گردد و نقصان خود بنگرد و آتش طلب کمال در نهاد وی برافروزد و آرام

ایشان کنند. ازین معنی فساد وش بیش از صلاح بود و مثال وجود مرید و استعداد او
کمال در وی چون بیضه ایست که در وی استعداد طیریت موجود بود و اگر قابل تصرف
و تأثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد که بجای او قوت تولید و تفریخ بر نهاد او مستولی
بود و مدتی تصرفات حیات روحانیت و خواص کمال طیریت او در آن نافذ گردد
عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کند و خلعت صورت طیریش بپوشاند و
بکمال استعداد اوش برساند و اگر خاکینه بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران نیافته بود
یا هنوز بمرتبه بلوغ و تفریخ نرسیده تعبیه کنند و مدتی بران بگذرد و استعداد او وجود
طیریت در وی فاسد شود آنگاه قابل اصلاح نبود و همچنین اگر مرید صادق وجود خود را
در تحت تصرف شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد بسیر و طیر سلوک و جذبه در [illegible]
پیوسته منقاد و مستسلم گرداند از بیضه وجود او فرخ حقیقت ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته بیرون آید و در هوای هویت طیران کند و بمرتبه تولید و تناسل رسد و اگر
در تحت تصرف سالکی ابتر یا مجذوبی ابتر آید استعداد و کمال انسانیت در وی فاسد
گردد و بمبلغ رجال و مقام کمال نرسد و چنانکه مقتضی حکمت بالغه و سنت جاریه الهی
در عالم صورت آنست که بوجود توالد و تناسل و بقاء نوع صورت منشعب و الا ابد از ازدواج
متوالدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تأثیر و تأثر در میان ایشان همچنین
در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از
ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و اینست ولادت ثانیه
در پیش مدالت اشارت رفت و هر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکنست
چنانکه وجود عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع است همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج

وقد سارت القافلة بایزید رسول را گفت قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم
یصبح فی المنزل قبل القافلة ذوالنون چون این جواب بشنید گفت هنیئاً له هذا
کلام لا نبلغه احوالنا و ابوسعید خراز رحمة الله علیه گفته است اهل الخاصة هم اهل
المراد دون تولاهم الله و اکمل لهم النعم وهیاء لهم الکرامة فاسقط عنهم حرکات
الطلب فصارت حرکاتهم فی العمل والخدمة علی الالفة والذکر والتنعم بمناجاته
والانفراد بقربه وهم بخلاف المرید والمراد محمول فی حاله معان علی حرکاته وسعیه
فی الخدمة مکفی مصون عن التواجد والنواظر و مراد محبوب مطلق سید کائنات
علیه افضل الصلوات است چه مقصود آفرینش وجود او بود و کائنات طفیل او لولاک لما
خلقت الکون هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشیدند الا او را و تابعان
او را ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی علیه السلام که درجهٔ
محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا
اتباعی و عیسی علیه السلام چون این مرتبه خواست او را چندین سال در آسمان موقوف
بداشتند تا بعد از بعثت رسول علیه السلام در زمانی که محتاج الیه بود باشارت امر
نزول کند و بواسطهٔ احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد
و هیچکس بحق نرسید الا بمحبوبی چه بخدای جز بخدای نتوان رسید ابوعلی دقاق رحمة
الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه السلام
چون مراد بود او را گفتند الم نشرح لک صدرک و همچنین موسی گفت ارنی جواب آمد که
لن ترانی و محمد را گفتند الم تر الی ربک و بدانک شمال محبت قدیمه در جذب حقیقت مصطفوی



در خلق بپرسانند و اما محبوبان چون در بدایت حال بدو جذبه راه برند بیک جذبه جمله
احوال و مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال محبوبان در ان یک جذبه درج گردد
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از بهر آنکه صفا و جمله مقامات در
صفاء احوال ایشان مندرج بود و معاینه ایشان از تقید مقامات در فضای کشف
و وجدان انطلاق یافته و تقید بمقامات عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند
و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص
از ایشان زائل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و
اشرقت الارض بنور ربها شامل میل الطبیعت ظلمتیست در نفس که در مقام توبت
نصوح زائل شود و رغبت بدنیا ظلمتیست که در مقام زهد زائل شود و قلت اعتماد بر کفالت
رزق از حق ظلمتیست که در مقام رضا برخیزد و علی هذا در هر مقامی ظلمتی زائل میشود تا جمیع
ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات برخیزد و جمال چهره یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود اما
محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون یکبارگی انقطاع وجود واقع شد باطن پیش از
قطع منازل مقامات بسیر واجبها و بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس ایشان
مستغنی خلاصه جمیع مقدمات در ایشان کامن بود و ایشان از همه باطناً با وجود رغبت ازهد
باشند و با التفات باسباب متوکل و با کراهت طبع راضی زیرا که وجود ایشان محقق بود
نه محو و از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که ما معنی المرید والمراد گفت المرید الذی
یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید صاحب السیر
والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر و ذو النون رحمه الله علیه وقتی
رسولی پیش بایزید رحمه الله علیه فرستاد و گفت قل له الی متی النوم والراحة و

مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال
و اهل وصول سه طائفه اند طائفه اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشان را بعد از وصول
و کمال بجهت تکمیل ناقصان با خلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطه غیب و
شهادت گردانیده تا خلق را بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را معمور میدارند و طائفه
دوم مشایخ متصوفه اند که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافته
و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده چنانچه کلام
مجید بذکر آن ناطقست قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی
و این دو طائفه کاملان مکمل اند که فضل عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین
جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و رهائی ارزانی داشته
تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و طائفه سوم آن جماعت اند که بعد از وصول
بدرجه کمال حوالت تکمیل و رجوع با دعوت خلق بدیشان نرفت و در قعر بحر جمع گشتند و در
شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه
و ناحیه بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند
و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان منوط نگشت و اما اهل سلوک بر دو قسم اند
طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجه الله و طالبان بهشت و مریدان آخرت
و منکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آن جماعت
اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان
موصوف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایا صفات
نفوس متعلق اند و باشند بدان سبب از وصول بغایات و نهایات اهل قرب صوفیه

همچنانست که خاصیت مقناطیس در جذب آهن پس همچنانکه مقناطیس صفت خود را
از خاصیت جذب آهن است بمجذوب و محبوب خود بخشند تا آهنی دیگر جاذب تواند کرد
و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت می کند همچنین روح محمدی علیه
السلام که محبوب و مجذوب اولست خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت
قدیمه کرد اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از اطراف و اکناف عالم بجذب کشید و
هر یک از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین را بجذب
کشیدند و همچنین از ارواح تابعین با ارواح مشایخ و علمای راسخ آن خاصیت قرنا بعد
قرن و بطنا بعد بطن منتقل شد و سلسله مرید با مراد منتظم گشت و هر مریدی مراد شد و
این معنی اثر متابعت رسولست صلی الله علیه و سلم پس هر که بواسطه کمال متابعت
و رابطه اتصال با ارواح مشایخ با روح نبی علیه السلام اتصال یافت خاصیت
محبت الهی در وی پدید آمد و مرتبه محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب
با روح نبی صلی الله علیه و سلم پیوسته اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان
واسطه در همه سرایت کرده پس هر مریدی که روح او با روح شیخ کامل مکمل که بکلی از اراد
خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر بمیراث یافته پیوند گیرد و هر گز
بمرتبه محبوبی و مرادی نرسد و بمقام ولایت و تصرف در دیگری هیا یحتاج الیست بیان
احتیاج مرید بپیر او والله اعلم

فصل دهم در معرفت اختلاف احوال

مردم بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتها بر سه قسمست قسم اول مرتبه
واصلان و کاملان و آن طبقه علیا است و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن
طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبه مقیمان دریده نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلان

التفات بدیشان مصروف دارد او رحمت نگرداند و در حال مشغولی باقی رغبت نماید
و تخلف این طایفه از صوفیه بدانست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود و حظ بهشت مقام
حظ نفس است بیها ماتشتهی الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزل
از هر دو کون محجوب همچنانکه زاهد بجانب رحمت کرده از دنیا و آخرت بیز بعشق مصروف بود
چنانکه در حدیث صحیح آمده است الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی
اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله پس صوفی را در راه مرتبه بود ورای مرتبه زاهد
که حظ نفس از آن دور بود و اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی
نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت اوطان نموده و ترک آن کرده لقوله تعالی للفقراء
المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا
و باعث این طایفه بر ترک کلی از سه چیز بود اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه
حلال را حساب لازمست و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول
جنت چنانکه جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت رسالت بشارت آورد که یدخل فقراء
امتک الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام سوم طلب جمعیت
خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقیر از
ملامتیه و صوفیه بدانست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان
طالب حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست بین مقام ملامتیه
و صوفیه و آن وصف خاص صوفیست چه صوفی اگر چه مرتبه او ورای مرتبه فقیر است
ولیکن خلاصه مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی در حد هر مقام فقر
در جمله منازل و لوازم ست و بهر مقام که از آن ترقی کند صفاوه و نقاوه آن را انتزاع بجا

متخلق شده و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص محافظت قاعده
صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه
واجب دانند. با آنکه هیچ دقیقه از دقایق صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل
و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت
ایشان از تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و چنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود
ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد بر حذر باشند تا قاعده اخلاص خللی نپذیرد و بعضی
گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طائفه هر چند عزیز
الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب وجود و خلقیت هنوز از نظر شان بکلی منکشف
نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده اند چه اخفای
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر بدانست برؤیت وجود خلق و نفس خود که
از نوع معنی توحید اند و نیز نفس از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار
از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه
عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از
نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان
نبینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت
وقت در اظهار طاعات بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا پس ملامتیه
مخلصانند و صوفیه مخلصان انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست
و اما طالبان آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند
که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند

مصباح ... رحمه الله

هر که کسی ورق ... است که ... و ... که کسی ترک کند ...

کند ... است ... حسب ... بی ... هر که

ست سالک کسی ... ست ... سم

د حکام ... حکام ... مخصوص ... بود ...

... آن ... صرف صنعت ... صحابه حون ... کر

... حو ... محبوب گردانید ظاهر ایشان ...

... صنعت ... ظاهر ... حاصل ... وحال

حال ایشان ... بود ... وصف خاص لازم حال

... ایشان ... است ... ایشان ...

... حال و ... ایشان

... حق ... طلب ... که حدیث

... که ... علیه السلام خطاب کرد که ...

... حادم ... و ... خاطر ...

... مصروف ... بر ...

... ایشان ... طریق که ... ساختند ...

... و ... حق بود ...

... حق بود ... قبول و ... مقام ...

طایفه حال خادم ... خادم ... ورق ... کرد خادم

در مقام ... در مقام ... که ... خادم ... حدیث ...

وبکار سالم جون سالم پیش نیرزد مادام صوفی زبان گر برود ان سلسلت
مبیع مال حول وسیاست جو علوم که کند صاحب مکه سبح عمل بر حال
ومیح سالم جون مقید به محصوص به مدکر جو سدس جو
بوده بود سیه صفت نمود محمودها حالو ویرا صفت فقر کر مشایخ
صوفیه ان سخن گفته اند وه حس ان و معنی فقر را کرده سد حکم فقر سبب و
صوف ان سیح ابو محمد شیخ مهر الله علیه گفته است الفقر عدم الاملاک
والخروج عن احکام الصفات و این حالی جامع است سمل بر رسم فقر و حقیقت
ان بعضی گفته اند الفقر الذی لا ملک ولا املاک روی سالم صوفی مقام
فقر چون کسب که فقر را اراد و دست حظ نفس محروسه بود و صوفی سبح سه
محصوص باشد و صوف فقر را و دستی محو و محل دست
عن وحق باشد وما ان گر صوف فقر سم ان را گفته اند حا
جون محبوب سود و به راه ابو محمد الله عبد الله عبدالله علیه گفته است
الصوفی من سمعاه الحق لنفسه توددا والمتصوف من اصطفى لنفسه فی ...
بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد
للاشیاء و ابو العباس نهاوندی رحمه الله علیه گوید که ابتدا التصوف
بعضی مشایخ گفته اند عاقبت صحو مرکوز و معنی فقر چیز بسیار که بر حول عسا
نو بر وی فاسد کرد صحا که معنی نه حول فقر بسیار که عسا یعنی فاسد کرد
حاکم و معنی ابو الکرین جهنه سهر عبدالله بن عمر حمه الله علیه
ما در سم او حول گفته و بسم در ذکر و کنت بسحو هی کرد بهر مرام را بو

به مراعات حضور باطن بیش نبود و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان
واصل طایفه‌ای باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود
و از تابش حرارت طلب بود شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف
ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق آن کشف بر نظر شهود ایشان
لامع و لایح گردد و نفحه‌ای از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد و چنانک تلالو
صفات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن
ایشان را از وهج آتش طلب قلق و شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع
گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس حرارت طلب و قلق و شوق معاودت نماید
و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات خود منسلخ و متخلع گردد و مستغرق بحر فنا شود و تمام از نقب وجود
بیکبارگی بیاساید و چون آن سالک هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدیده نازل گردد
و باطن او بکلی مستطلع و مشتاق این مقام او را متشبه محق بمجذوبان واصل نام کرده شد
و اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طایفه‌ای باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک
در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خویش را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند که حرکات
ما چون حرکات ابواب است که بی محرکی ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است و لیکن حال
آن جماعت نبود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن
بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند سهل عبد الله را رحمه الله
گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت باب با محرک
آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت
کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شریعت

و خرت بود و الا ایمان نشید نگردد و تشبیح براو حق قایم بود نه براو نفس خود و اما عباد و آن طایفه‌اند
که پیوسته بر رعایت عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای تحصیل
ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود ولیکن صوفی مطهر و منزه از شوائب تجلی اغراض نفس
چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست
که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا
تحقق شاید که عابد بود پس معلوم شد که اهل وصال سه طائفه‌اند و سالکان شش طائفه
و هر یک ازین طوائف را نه گانه دو متشبه دارند یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق بانبیا
صلوات الله علیهم اجمعین مشایخ طریقت و علماء صوفیه‌اند که بمتابعت رسول صلی الله
علیه و سلم از سر بصیرت خلق را با حق دعوت میکنند و متشبه مبطل آنکه با نکه مع جهالت
دعوی نبوت کند و بکذب افترا وحی را بخود نسبت دهد و من اظلم ممن افتری علی الله
کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء و او را متنبی خوانند چنانکه مسیلمه کذاب و در زمان
دعوت رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از انقضاء عهد رسالت جماعتی که مرغ این ماجرا
در دماغ ایشان خواست که بیضه نهد و عاقبت سر برباد دادند و غلطان بقعر دوزخ افتادند
و اما متشبه محق بصوفیان متصوفه‌اند که بنهایت احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند
بعضی از اختلافات صفات نفوس از بلوغ مقصد و متشبه و مسبوق و ممنوع و متشبه مبطل بصوفیان
جماعتی‌اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان
عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مراتع اباحت می چرند
و میگویند تقیید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود ۱
و اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالیتر است که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان

جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض کلی کرده‌اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده‌اند ترکوا الدنیا للدنیا
و ممکن که بر ایشان نیز حال خود مشتبه شود و گمان برند که چون ظاهر بطلب اسباب دنیوی
مشغول نیست اعراض کلی از دنیا کرده‌اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق
بالفقرا آنست که ظاهرش برسم فقرا مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میلی بدنیا
دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقر حقیقی فقر انفسی خاص داند از حق سبحانه و تعالی بر ایشان
ودایع شکر آن همواره بتقدیم می رساند و اما متشبه مبطل بالفقرا آنست که ظاهرش برسوم
فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و
قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت
بندگان حق سبحانه قیام نماید و باندرون خواهد که خدمت ایشان از شائبه غرض دنیوی
یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا دریا تخلیص کند و لیکن هنوز بحقیقت
زهد نرسیده باشند پس گاه بحکم غلبه نوریان داخطار نفس بعضی از تصاریف و خدمات
او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا در آمیخته بود و جمعی را که
در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق
خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را متخادم خوانند اما متشبه مبطل کسی بود که او را
در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بدان
سبب استجلاب اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض و تمیز مراد خود مؤثر
نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع
تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود

باک ندارد و این سخن از برای آن گویند که با وجود حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت
از نفس خود با خلق خارج از دین و ملت ظاهر گردند از جملهٔ زندیقان بود و اما متشبه محق بملامتیه
طایفه باشند که تخریب نظر خلق مبالغتی زیادت نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب
رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ
خاطر و طیبت قلب نباشد و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار از نوافل
و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال ننمایند و جز بادای فرائض مواظبت نکنند
و جمع و استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید
احوال نکنند و ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت
دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتیه بجمیع فضایل و نوافل تمسک جویند ولیکن آنرا
از نظر خلق پنهان دارند و قلندریه از حد فرایض در نگذرند و باظهار و اخفاء اعمال از نظر
خلق مقید نبوند و اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسوم‌اند و ربقهٔ اسلام از گردن بیرون
کرده‌اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالی‌اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را
حشویه خوانند اولی‌تر بود و اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص
کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر ایشان است
و حق سبحانه از طاعت خلق غنی است و از معصیت ایشان غیر متضرر معصیت را در آزار
خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز
رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا بگریزند
نگریزند و ایشان را متزهد خوانند و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول
خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز نگیرند و بدان طلب تحصیل

اکتساب و جمله مقامات محفوف بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر بود
و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی مشایخ
خراسان گفته اند الاحوال مواریث الاعمال و ازینجاست قول علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض
یعنی طرق وصول باحوال که بجهت فوقیت نسبت بسموات دارند از من پرسید و آن
مقامات است از توبت و زهد و صبر و غیر آن که وسایط استنزال احوال اند و بعضی مشایخ
برآنند که حال آنست که ثبات و استقرار نیابد بلکه چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر
باقی و ثابت ماند حدیث النفس شود و لو لم تحل لما سمیت حالا و کل ما حال فقد زال
و بعضی برآنند که تا ثابت و باقی نشود آنرا حال نخوانند چه حلول اقتضاء ثبوت کند دیگر
گر چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال برو درست نیاید و این مذهب
اختیار شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله است و گفته که بقاء حال مانع حدیث النفس
نشود و اگر حالی ضعیف که نفس قوی آنرا در وقت طروق و لمعان سلب کند و لا احوال
قویه هرگز بالنفس ممتزج نشوند همچنانکه روغن با آب و هر واردی که چون برق لامع
شود و در حال منطفی گردد آنرا باصطلاح متصوفه لایح و لامع و طالع خوانند
و بواده خوانند ظهور آن مستعقب خفا بود و کشفش مستلزم استتار چنانکه گفته اند شعر
یا والذی زار و ما زارا کانه مقتبس نارا مر بباب الدار مستعجلا ما ضره لو دخل الدارا
ابو عثمان حیری گفته است منذ اربعین سنة ما اقامنی الله فی حال فکرهته
و این قول اشارت است بدوام رضا و شک نیست که رضا از جمله احوال است پس و احوال
مستلزم حدیث النفس نبود و همچنین اختلاف کرده اند در آنکه سالک را تصحیح مقامی که

بود و ما چنین کسی را مستحق رحم خوانند و اما متشبه محق یعنی کسی بود که اوقات خود را مستغرق
عبادت خواهد لیکن بسبب بقایا دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس هنوز در اثنای
اوراد و طاعات او فترات و تفرقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت و طاعات نیافته باشد
و بتکلف بدان قیام مینماید او را متشبه خوانند و اما متشبه مبطل آن شخصی بود که اگر حجاب بروی
که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و بقلت اطلاع
غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله من السمعة و الریاء و به
التوفیق و العصمة باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و آن در ده فصل

فصل اول در بیان حال و مقام

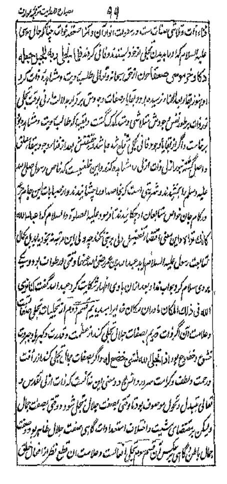
مراد از حال نزدیک صوفیان واردی است
غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد و شد بود تا آنگاه که او را بکمند
جذبه الهی از مقام ادنی با علی کشد و برهان الطریقت جنید رحمه الله گفته است الحال
نازلة بالقلب و لا تدوم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در تحت قدم
سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد و پس حال بنسبت با فوق وارد بود و
تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام بنسبت با تحت
وارد و محل تصرف سالک بود و از اینجهت صوفیان گفته اند الاحوال مواهب و المقامات
مکاسب و الحق که هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی
جدا نه و منشاء اختلاف اقوال مشائخ قدس الله ارواحهم در احوال و مقامات همین است
که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند
و در نهایت مقام شوند چنانکه توبت و محاسبت و مراقبت هر یک در بدایت حالی بود
در معرض تغیر و زوال و آنگاه بمکاسبت کسب مقام گردد و پس جمله احوال مخفی نبود

این دو بیت که جنید راست درین معنی وارد. شعر: تحققتک فی السر فناجاک لسانی
فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعان ان یکن غیبک التعظیم عن لحظ عیانی
فلقد صیرک الوجد من الاحشاء دانی، و واسطی گوید اذا نظرت الی نفسک فرّقت
واذا نظرت الی ربک جمعت واذا کنت قائماً بغیرک فانت فان بلا جمع و
تفرقة. و این حال را صوفیان جمع الجمع خوانند. پس هر که در طاعت کسب خود نگرد در
مقام تفرقه باشد و هر که بفضل حق نگرد در مقام جمع بود و هر که از خود و اعمال خود
بکلی فانی شود در مقام جمع الجمع بود. و ابو علی دقاق رحمة الله علیه گفته است کل ما نسب الیک فهو
تفرقة وما سلب عنک فهو جمع. جنید رحمة الله گفته است القرب بالوجد جمع و غیبته
فی البشریة تفرقة. و خلاصه اشارت آنست که استتار و غیبت خلق علیه ظهور [illegible] شهود حق جمع و اشتغال
و غیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه. ابو سعید خراز رحمه الله گفته است معنی الجمع ان
الله سبحانه اوجد نفسه فی انفسهم کوجودهم فی انفسهم لا لانفسهم بل اعدم
وجودهم لانفسهم حتی یکون وجودهم له و هذا معنی قوله کنت له سمعاً و بصراً
و یداً فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش لانهم کانوا یتصرفون بانفسهم
لانفسهم فصاروا یتصرفون بالحق للحق والله اعلم. فصل سوم در تجلی
و استتار. مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از غیوم صفات
بشری بغیبت آن و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم
ظلمات آن. بعضی گفته اند التجلی رفع حجبة البشریة لا ان یتلون ذات الحق
عز و جل والاستتار ان یکون البشریة حائلة بینک و بین شهود الغیب
و تجلی سه قسمست: یکی تجلی ذات و علامتش اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود

قدمگاه او ست پس ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمه الله گفته است که
بنده از حالی بحالی رفیع‌تر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال اول تمام شود بلکه هنوز بقیه
از آن در وی مانده بود و چون بحالی فوق آن ترقی کند از آنجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح
کند و شیخ الاسلام انصاری رحمه الله بر آنست که تصحیح هیچ مقام ممکن نشود الا بعد از ترقی بمقام
فوق آن تا سالک از مقام اعلی بر مقام ادنی نگرد و بر آن مطلع گردد و آنرا تصحیح کند و شیخ
شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه بر آنست که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که در او
ست ترقی بمقام فوق میسر نشود ولیکن قبل الترقی از مقام اعلی حالی بر او نازل شود که
بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد و ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق و موهبت
الهی بود نه بکسب خود و ترقی از ادنی با علی نزدیک نشود و از اعلی با ادنی حالی نازل گردد
و حمل تقرب بنده بخدای تعالی و تقرب خدای به بنده درین حدیث که من تقرب
الی شبراً تقربت الیه ذراعاً بر مقامات و احوال کردن مطابقست چه تقرب
بنده بکسب و سلوک در مقام خود مستجلب جذبه الهی است بصورت نزول حال

فصل دوم در جمع و تفرقه لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست
از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشارتست
بوجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه
عین زندقه بود و تفرقه بی جمع محض تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و استقامت صحیح حکم
جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و مادام تا این ترکیب میان روح
و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروح
که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه بود

واسقاط اضافات خیر و شر و نفع و ضر بدیشان واستوا مدح و ذم و قبول و رد خلق چه
مشاهده کرده عمل الهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول گردانند و اول تجلی که بر سالک
آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال
آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و
صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره گویند و شهود تجلی صفات را مکاشفه
و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار و محاضره
حال قلوب بعضی گفته اند علامة تجلی الحق للاسرار هو ان لا یشهد السر ما
یتسلط علیه التعبیر و یحویه الفهم فمن عبر او فهم فهو حاضر استدلال
لا ناظر احلال و مشاهده از کسی درست آید که بوجود شهود قائم بود نه بخود چه بشر را
طاقت تجلی نور قدم نتواند بود فبدا له لنظر کیف لاح لم یطق نظرا الیه وردا اتجاهه
تا شاهد در شهود فانی نشود دیده باقی نگردد و مشاهدهٔ او نتوان کرد آورده اند که قومی از قبیلهٔ
مجنون بعد از تشابه آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق بر چهره و احوال مجنون روزی
بشفاعت سوی قبیلهٔ لیلی رفتند و گفتند چه شود اگر لحظهٔ دیدهٔ مجنون بمشاهدهٔ جمال لیلی منور و
مکحل گردد قوم لیلی گفتند از این قدر مضایقتی نیست ولیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد و غایت
او را حاضر کردند و گوشهٔ خرگاه لیلی بر داشتند نظرش بر عطف دامن لیلی آمدن همان بود و
افتادن بیخود همان فی الجمله تجلی حق سبحانه سبب استتار خلق است و استتارش موجب ظهور خلق چنانکه
گفته اند اذا تجلیت بدا و ان ابدا خفیت بی پس هرگاه که حق سبحانه با فعال خود متجلی شود افعال
خلق در آن مستتر گردد و هرگاه که بذات متجلی شود ذات و صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد و حکم
مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود بقایا صفات نفوس



فنا ذات و فنا هستی صفاتست و در مشاهدات انوار آن و لکن استعداد ذات چنانکه حال موسی
علیه السلام که در ابتداء میدان تجلی از وجود نیستند و تجلی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا چون از حق سبحانه و تعالی طالب رویت و مشاهده ذات کرد
او هنوز در اظهار العیان رسیده بود و آنجا از صفات وجود وی هنوز برقرار بود الا نیست ارنی بوقت تجلی
نور ذات بر جلوه نفس وجود وی مشکل و نیست بود کوه گشت و لیکن که طالب رویت و مشاهده وجود
برخاست و اگر از بقایای وجود فانی و تجلی مباح شده باشد حقیقتش بعد از فنا وجود و بقاء مطلق
و اصل گشته بود ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این خصوصیت که خاص رسول صلی الله
علیه وسلم را گشته بود و شهرتی است که نبی اصحاب او را چشم بر دند و از صحابات این جام جم
در کام جان خواص متابعان او چکانیده اند تا فرمود علیه الصلوة والسلام که عبد الله
کأنک تراه و این معنی اقتضاء تخصیص ولی به حقیقت کند چه ولی را این مرتبه بحور یافتن بکمال
متابعت رسول علیه السلام بود عبد الله بن عمر رضی الله عنهما وقتی در طواف بود و یکی
چون وی سلام کرد جواب نداد بعد از آن با وی اظهار شکایت کرد عبد الله گفت کنا نتراءی
الله فی ذلک المکان ما در آن مکان خدای را می دیدیم قسم دوم از تجلیات تجلی صفات
و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت
خشوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشیء خضع له و اگر بصفات جمال تجلی کند از رأفت
و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این نه آنست که ذات ازلی تقدس و
تعالی بتبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال
و لیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعداد ذات گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت
جمال باطن و گاهی بر عکس قسم سوم تجلی افعالست و علامت آن قطع نظر از افعال خلق

انست که وجود واجد در غلبهٔ نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد چنانکه جنید را است
رحمة الله وجودی ان اغیب عن الوجود بما یبدو علی من الشهود پس وجد صفت
محدث بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول ذو النون رحمه الله
الوجود بالموجود قایم والوجد بالواجد قائم و بیان این سخن آنست که صاحب
وجد هنوز از وجود خود فانی نشده باشد پس واجد او بود و وجد بدو قایم و صاحب وجود
از وجود خود بکلی فانی شده باشد و بوجود موجود یعنی حق تعالی قائم و باقی شده پس محل
وجود نه ذات واجد بود اعنی ذات بنده بل ذات موجود بود اعنی ذات خداوند جل جلاله
و وجود بوی قایم و بنا بر این معنی واجد بحقیقت فاقد وجود خود واجد بود و فاقد وجود
چنانچه شبلی رحمه الله گفته است اذا ظننت انی فقدت تخیلته وجدت و
اذا حسبت انی وجدت فقد فقدت هر که برویت وجد خود از شهود وجدان
محجوب شود در وی طرب پدید آید و هر که بشهود وجد موجود از رویت وجد خود مفقود گردد
محل طرب از وی ساقط شود چنانکه مضمون قول جنید رحمة الله علیه بر آن دالست
قد کان یطربنی وجدی فافقدنی عن رؤیة الوجد من فی الوجد موجود
والوجد یطرب من فی الوجد راحته والوجد عند حضور الحق مفقود
و وجد مقدمهٔ وجود است چه هر وجدی در فتح قلعهٔ وجود بشری بمثابت منجنیق است
از جذبهٔ عالم الهی نصب کرده تا چون قلعه وجود مسلم شود وجد وجود گردد پس نهایت
وجد بدایت وجود بود اعنی وجود وجد بسبب فقد وجود واجد است و فقد وجود واجد
شرط وجود موجود و اشارت بدین معنی است آنچه ابو الحسین نوری رحمه الله گفته است
الوجد فقد الوجود بالموجود و آنچه شبلی رحمه الله گفته است الوجد اظهار

سنت را استتار نماید گاه از وقار حمتی بود هم در حق ایشان وهم در حق دیگران اما در حق
ایشان تا بعد از آن نفوس قیام نمایند و بقایا ایشان درجات قرب حاصل کنند واما در
حق دیگران تا در عین فنا و بحر جمع متلاشی و مستغرق نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع
دیگران گردد و بدین معنی شیخ رحمه الله تصریح کرده است و گفته والحق ابقی علی الصفوة
موضع الاستتار رحمة منه لهم ولغیرهم فاما لهم فلانهم به یرجعون الی مصالح
النفوس واما لغیرهم فلانه لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاستغراقهم
فی جمع الجمع وبروزهم الی الواحد القهار و بعضی علما و صاحب دلان گفته اند
استغفار رسول علیه السلام طلب این ستر بود تا مستغرق عین شهود نگردد و برابطه وجود
بشریت مردم از و منتفع شوند و حق تعالی بخصیصه نفس رسول صلی الله علیه وسلم بر
امت منت نهاد و بیان کرد و فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم
حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فصل چهارم در وجد و وجود وجد
از وجد وارد ویست که از حق تعالی وارد آید و باطن را از هیات خود دیگر گرداند با حدوث وصفی
غالب چون حزنی یا فرحی جنید رحمه الله گفته الوجد انقطاع الاوصاف عند
سمة الذات بالسرور یعنی وجد آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که
ذات او بسمه سرور موسوم شود و ابو العباس عطا گفته است الوجد انقطاع الاوصاف
عند سمة الذات بالحزن وصاحب وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفس او بقیتی
مانده باشد و بوجود ذات از وجود حق محجوب بود وهرگاه که رخنه در حجاب وجود او پدید آید از آنجا
برتوی از نور وجود حق بروی تابد و او را در یابد و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود و
موجود مفقود گردد پس وجد متوسط بود میان فقدی سابق و فقدی لاحق و مراد از وجود

مکنون خزینه غیرت از مبالات نماید و شطح سبحانی و انا الحق بر زبان انبساط دراز کنند و
صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر و
اما صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر
خود و بیانش آنست که چون وجود سالک در نهایت حال بغلبه انوار ذات فانی و
مستهلک شود حق سبحانه در نشأه ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات
متلاشی و مضمحل نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعادت کند پس عقل ممیز
که رابطه تمیز است معاودت نماید مطهر از لوث حدوث و باقی ببقاء حق تعالی و برزخی
گردد میان جمع و تفرقه هیچ یک در شروع از حد خود تجاوز ننماید و بر یکدیگر تفوق نکنند و
حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است راجع گرداند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس
است رد کند و ترتیب اعمال و تهذیب احوال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر
باره بازدید بر وجهی که از آفت زوال ایمن بود واسطی رحمه الله گفته است مقامات
الواجدین اربعة الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو کمن سمع بالبحر ثم دنا منه
ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج و همچنین تواجد مقدمه وجد است تساکر مقدمه
سکر است و متساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد و مشتاق و
متطلع آن بود که تصرف غلبه حال یک خطفه او را از دست تفرقه درباید و غرق
جمع گرداند پس متساکر اهل وجد بود و سکران اهل غلبه وجد و صاحی اهل وجود و بعضی
دیگر متساکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری و ذائق
واجدی بود که نائره وجدش در تزاید و منطفی نگردد و مثال کسی که از شراب مدهوش
بچشد و شارب واجدی بود که امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت تعقلش از غلبه

الموجود و علی الجمله اسقاط اضافت وجد بوجود و عین توحید است و اضافت آن بوجود بحکم
وجود چنانکه پیش از این در مسئله سماع گفته شده است ذکر وجدی مجرد توحیدی و در معنی تفصیل این سخن
الوجد عندی جحود ما لم یکن عن شهود و شاهد الحق عندی ینفی شهود
الوجود و چنانکه وجد مقدمه وجود است تواجد مقدمه وجد است و معنی تواجد استدعا و
استجلاب وجد است بطریق تذکر یا تفکر یا تشبه باهل وجد در حرکات و سکنات بداعیه صدق
و هر چند تواجد صورةً تکلف است و تکلف مخالف صدق لیکن چون نیت متواجد در صورت
تواجد توجه کلی بود از برای قبول مدد و تعرض نفحات رحمانی و تعرض حقیقی از جهت اشتیاق نفحات
ربانی منافی صدق نبود و شرعیست و در این باب اجازت داده است بل امر کرده آنجا که فرمود
ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا و تواجد وصف اهل بدایت بود و وجد حال اهل سلوک و وجود
حال اهل وصول والله اعلم فصل پنجم در سکر و صحو لفظ سکر در عرف صوفیان عبارتست
از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و بیان
این سخن آنست که اهل وجد دو طایفه اند محبان ذات و منشاء وجد ایشان ذات بود و
محبان صفات و منشاء وجد ایشان عالم صفات و در وجد محبان صفات قدرت و
قوت بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات
و نیز وجدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات بود
پس واجد ذات در بدایت وجد بکثرت قوت خاصه گردد و مغلوب سطوات حال گردد
و عقلش که رابطه تمیز و بصر قلبی است در تحت اشعه انوار ذات و غلبه آن مختطف و
مستطار شود و سر رشته تمییز از دست تصرف و اختیار شخص مسلوب گردد و چنانکه محل حکم
ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمعیت است باز نشناسد و با اغیار اسرار ربوبیت که

[illegible]

آن مغلوب، بر مثال کسی که او را کاسات شراب پیش تعاقب باشد و سر رشته تمییز از
دست تصرفش مسلوب و هر آن واردی بود که از غایت تمکن و قوت حال از او اثر ابراز
وجود تغییر و تشابه نگردد و بر مثال شاربی بود که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود و
هر چند که خورد مست نگردد و در آن معنی تغییر پیدا نشود شربت الحب کأسا بعد کأس
فما نفذ الشراب ولا رویت والله اعلم

فصل ششم در وقت و نفس

صوفیان لفظ وقت را به سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد بدان وصفی باشد
که بر بنده غالب شود مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری و صاحب این وقت از غلبه
علیه حال و استیلاء آن از ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکه صاحب قبض که از غلبه حال
قبض چنان متأثر و ممتلی باشد که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده چیزی
بگرد او ملاحظه اوقات را بر یک وقت حال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران بر وفق
حال خود باشد و منشاء اغلاط در تعرف احوال دیگران از اینجا بود چه هر حال که آنرا
سوابق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آنرا مختل داند و
این معنی وقت بدین تعبیر عام بود و هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاه سبب
اطلاق لفظ وقت کنند و مراد بدان نیز حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب
روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند
و این وقت خاصه سالکانست و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته
و آنچه گویند فلان بحکم الوقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوب است و اختیارش از او منتفیا
خود محجوب و وصف الحال او این که رباعی انی بعداک عن ذاتی المحجوب
و فی صفاتک عن وصفی المسلوب + نفیت کلی ذا انا کان او صفة

بر مجموع حضرت وقوف و رعایت گفته‌اند الوصف المتقادم النفس المتناهی و امدا اسبل
فصل هشتم در شهود و غیبت مراد از شهود حضور است هرچه دل حاضر است شاهد آنست
و آن حاضر مشهود وست اگر حاضر حق است شاهد اوست و اگر حاضر خلق است شاهد ایشان
و صوفیان شهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هرچه دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل
باشد و هرگاه که لفظ شاهد مطلقا بر عبارت ایشان استعمال کنند مراد ایشان حق تعالی بود
و چون شواهد گویند مرسبيه جمع مر ایشان خلق بود بجهت وحدت حق و کثرت خلق و چون
لفظ مشهود گویند مراد ایشان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود
اهل شهود و طائفه‌اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و اما غیبت در مقابله شهود
و آن سه وجه است غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود
خلق و آن دو قسمت است غیبت مبتدیان و آن غیبت است از محسوسات بسبب غلبه شهود حق
و غیبت متوسطان و آن غیبت است از وجود خود بعلت غلبه شهود حق و این نهایت غیبت است
و نهایت ... و اما مقام منتهیان در این حال غیبت نیست چه غیبت حال کسی بود که هنوز از تنگی
وجود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام صحو وجود مطلق نرسیده و در غیبت و شهادت احاطت نیافته
و اهل غیبت مذموم ایشانند که از شهود حق غائب‌اند و اهل غیبت محمود ایشانند که از شهود خلق
غائب‌اند و اهل کمال را نه شهود حق از خلق غائب گرداند و نه شهود خلق از حق و تفاوت شهود و
غیبت محمود سالکان در طول و عرض را نبود و اما اصحاب تمکین را هر دو وقت شهود حق حالی دیگر بود و ...
غیبت بود ... بحکم آنکه محمد و سهلی رحمة الله علیه در بدایت حال و هنگام ظهور تباشیر صبح
کشف روی در مشایخ جنید رحمة الله بعد ربت در شکوه جنید حاضر بود دوست که بر ... مرید
جنید گفت سهلی تمامت آن حال که در مشاهدهٔ ایشان نبود و در سخن خود ما کاشتی بگریه

بانه الوقت والوقت عزيز اذا فات لم يدرك وازبعضى فقرا پرسيدند كه ما الوقت
گفت ان لا تلاحظ الى ما قسم لك فى الازل ولا الى ما تصير اليه فى الابد
وان تحفظ مراد الحق فيك بين النفسين و شرح و زوال بدين دو حيثيت تطرق نشود
الا نسبت با سالكان كه بسبب تلوين حال اين وقت ايشان را گاهى موجود و گاهى مفقود
وايشان حساب عمر خود در جريده اعتبار نيارند الا دران زمان كه وقت موجود باشد شعر
وانما صفى الك من زمانك واحد + فهو المراد وابن ذاك الواحد ولما نسبت
با واصلان واصحاب تمكين اين وقت دايم و مستمر بود و زوال و فترت را بدان طريق مسدود
چنانكه شيخ … گفته است وقتى سرمد وحبورى بلا تناهى ودرين معنى
… عليه شعر … بيك … وساوسه واسمعيني عنى فعدت
محو … الفقر … + وصرت عريبا فى البرية او …
وصاحب اين وقت از تحت تصرف حال خارج بود در وقت … دوم … تصرف نباشد
بلكه او در وقت متصرف بود و بدان اين معنى كه هر دو وقتى را در … مصروف وارد واحوال
بعضى متصوفه ابو الوقت خوانند نه ابن الوقت واما النفس عبارتست از دوام حال …
ونواتر … تعاقب امداد ان كه حيات قلوب باهل محبت بدان … بر …
امداد انفاس كه … بدان … وچنانكه اگر …
جديده … از روح … از … قلب منقطع شود …
يكى لحظه … قلب … منقطع شود …
نشود … وقت مبتدى … ونفس … كه وقت حاليست …
فترات … و … واردى … ونفس حاليست

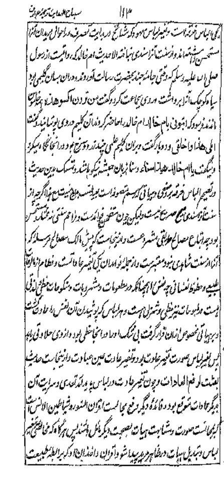
درآمد جنید نعره زد گفت اکنون وقت آنست که پنهان شوی که تجلی با بیهوش آمد و دلیل بر آنکه
غیبت از خلق و از شهود محبوب حال مبتدیان است و منتهیان از آن گذشته قصهٔ زلیخا است
که در محبت یوسف علیه السلام درجهٔ تمکین داشت و بشهود او از احساس غایب نشد چنانکه صاحبات
و لایمات او که هنوز در محبت یوسف علیه السلام و بشهود جمال او مبتدی بودند به غلبهٔ
حال شهود او از احساس غایب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند. نظم غابت
صفات القاطعات اکفها . فی شاهد هو فی البریة ابدع . و غبن عن
اوصافهن و لم یکن . من نعتهن تلذذ و توجع . و قیام امراة العزیز بنفسه
یدنفسه ما کان یوسف یقطع . فصل ششم در تجرید و تفرید مراد از تجرید ترک
اعراض دنیویست ظاهرا و نفی اعواض اخرویست و دنیوی باطنا و تفصیل این جمله آنست
که مجرد حقیقی کسی بود که او بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت
الهی بود و محتسب دهر که بظاهر عرض دنیا را گذارد و بباطن بر آن عوضی در عاجل یا آجل
طمع دارد بحقیقت از آن تجرد گشته باشد و در معرض معاوضه و متاجره بود و همچنین در
جمیع طاعات نظر او بر ادای حق ربوبیت بود و بمجرد عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر و اما
تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت آن بمطالعهٔ نعمت و منت حق
سبحانه بر خود چنانکه گفته اند هم بدایت که داری ای درویش منت حق شمر نه منت خویش
هم ازو دان که جان نیچو دکنند کابر هیزا فقاب جود کند پس حقیقت تجرید ترک توقع
اعواض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند
نه فعل و کسب خویش و بر آن عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را غرق منت بیند و صورت
تجرید لازم حقیقت تجرید نیست که شاید که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید

بر ایشان که بر ایشان انکار روا دارند گمان برند که مراد این طائفه در وضع این رسوم و اختیار
این اوضاع چیزی دیگر است جز مجرد اسمی و مطلق رسمی نیست و بر عقل رکیک شان صورت حال ایشان
تقبیح و مستهجن نماید و باشد که زبان طعن و وقیعت در ایشان دراز کنند و گویند این طریقه
بدعتست و بدعت عین ضلالت و تمسک بدین حدیث کنند که شر الامور محدثاتها و کل
محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و امثال این کنند و جواب آنست که مراد از بدعت
مذمومه آنست که مزاحم سنتی بود و اما هر بدعت که مزاحم و منافی سنتی نبود و متضمن مصلحتی
باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بجهت داخل مجلس چه این عادت در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم سنت نبوده است تا حدی که پیش رسول صلی الله
علیه والسلم قیام نمیکرده اند و بعد از آن عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام و مراد از این [illegible]
از آن حصول استیناس و رفع استیحاش بود و این معنی عین مصلحتست و مصلحت و ترجیح
معتبر [illegible] و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبط در عهد رسالت سنت نبوده و استنباط
بعد از انقراض زمان علمای اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضی
علوم از خود استخراج و استنباط نموده مانند اصول فقه و اصول کلام و مسائل [illegible]
در فقه و هیچ شک نیست در آنکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است و علم احکام
و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوطست پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی
بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چه زیان شاید که این
طائفه نیز رسمی چند احداث کنند و مراد ایشان از آن تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب
راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه مستحب و مستحسن
باشد والله اعلم

فصل دوم در لباس خرقه از جمله رسوم متصوفه [illegible]

حال گوید بیان تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات بتجلی ذات نرسیده باشند
و بذات نرسیده و چون صفات متعدد است تلوین حال تواند بود که متعددی باشد و ارباب کشف
ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه ذات یکیست و وحدت تغییر صورت
نپذیرد و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از
تحت تصرف تقلب و حدثان بیرون آید و در فضای قرب ذات متمکن گردد و در اینجا لطیفه ایست
و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام
قلبی انتقال کند و تلونی که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف
و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس متلون و ثابت قلب صاحب تمکین گردد و این تلوین
در حقیقت تمکین را قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بوجود این تلوین
و ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود و بعضی تغیر احوال
تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند والله اعلم **باب پنجم** در مستحسنات متصوفه
و در آن ده فصلست **فصل اول در معنی استحسان** مراد از استحسان آنست
امری را اختیار کردن جمعیست که متصوفه آن را باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال
طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لائح از سنت بر آن شاهد بود مانند الباس خرقه
و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و غیره هر چند آن اختیار از تثبیت
سنتی خالی نبود و نظر ایشان در تقیید ظواهر مریدان و مسترشدان بمراعات آن رسوم
و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و
تاکید رابطه محبت و الفت ایشان مقصور و سلامت از ریا و طلب شهرت و سمعت
و امتیاز و اختصاص از دیگران درین قصد بل جمله مقاصد از ایشان دور و طائفه

و واسطهٔ حظوظ نفس بصحبت او مائل باشند از دیو معارضت کند و چه خرقهٔ صورت ظل و آیهٔ
شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت بگریزد چنانکه در حدیث است که
ان الشیطان لیفر من ظل عمر و مرید را همچنانکه صحبت اخیار واجب است تا رنگ ایشان
گیرد مجانبت و مفارقت اشرار در مقدمهٔ آن شرط است تا قبول صحبت اخیار در مرید آید
بر مثال جامه که آلودهٔ وسوست بود بی شک رنگ نپذیرد الا بعد از ازالت وسوست
دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او چه تصرف ظاهر علامت
تصرف باطن است تا اول باطن مرید قابل تصرف شیخ نگردد و او را کامل و مکمل نشناسد
بظاهر منقاد و مستسلم او نشود و ناصیهٔ اختیار خود در دست تصرف او ننهد و اخذ نواصی
مریدان صورت این معنی است فائده دیگر بشارت مرید است بقبول حق سبحانه و تعالی مر او را
الباس خرقه علامت قبول شیخ است مرید را و قبول شیخ امارت قبول حق سبحانه و تعالی چه
مرید بواسطهٔ خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب ولایت بداند که حق تعالی او را قبول کرده
است و تألف و اجتماع او با شیخ برابطهٔ صدق ارادت و حسن قبول آینه گردد و او را که در آن
صورت سر سابقه و حسن خاتمهٔ خود مشاهده کند چه تألف اشباح نتیجهٔ تعارف ارواح است
و تعارف علامت جنسیت و معیت در عالم غیب چنانکه در خبر است الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و همچنین خرقه پوشیدن از دست
شیخ صاحب فراست صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید و حبایل احوال
سنیه نتایج ازدواج این دو معنیست و خرقه بر دو نوعست خرقهٔ ارادت و خرقهٔ تبرک
خرقهٔ ارادت آنست که چون شیخ بنظر نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد
در و آثار حسن سابقه تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید و بر او



دیگر آنکه لباس خرقه است و تغییر لباس معهود که مشایخ در رعایت تصرف در احوال مریدان آن را
مستحسن داشته‌اند و از سنت آن را سندی هست که در صحاح الاحادیث ام خالد که روایت از رسول
صلی الله علیه و سلم کرده که وقتی جامهٔ چند بحضرت رسالت آوردند و در آن میان گلیمی بود
سیاه و کوچک آن را برداشت و روی بجماعت کرد و گفت من ترون اکسو هذه همه خاموش
ماندند و سول گفت ائتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند آن گلیم در وی پوشانید و گفت
ابلی هذا واخلقی و دو بار گفت و بر آن گلیم علمی چند زرد و سرخ بود و در آنجا نگاه میکرد
و میگفت یا ام خالد هذا سناه و سناه بزبان حبشه نیکو باشد و تمسک بدین حدیث
در تصحیح الباس خرقه برسم صوفی و میان که برسم معهود است بغایت مرجع صحیح نیست اگرچه از
سنت آن را سندی صحیح صریح نیست و لیکن چون مستحسن شیوخ است و در آنجا متحکم متقی نه متکلف و متحسن
بود چه اتباع مصالح طریقت مشروعست و نهی است که پیش از ایشان سلسله در مسئله که
آن را از سنت شاهدی نبود معتبر هست و از جملهٔ فواید آن یکی تغییر عادتست و نظام از
طبیعی و حظوظ نفسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات حظی لذتی
هست در ملبوسات نیز حظی و شمولی هست و هر لباس که پوشیدن آن نفس را عادت گشت
و بر پیاپی مخصوص حس انسان قرار گرفت نیک با او و در آنجا حظی بود و از وی حلاوتی یابد
پس تغییر لباس بصورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادتست و از نیجاست حدیث
بعثت لرفع العادات و چون تغییر عادت در لباس پدید آید تعدی و سرایت آن
بدیگر عادات متوقع بود و فایده دیگر رفع مجالست اخوان التشدد و شیاطین الانس است
که مجانست صورت و مشابهت هیات بصحبت دیگر مایل باشند پس هرگاه که مخالف تغییر
لباس و تبدیل هیات در ظاهر پدید شود اخوان را خذلان او کرابطه طبیعت

اوراد شاغل گردد جامهٔ ملون بهتر بود و جه بی شک فضیلت نوافل از فضیلت [illegible]
بیشتر بود و هرگاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضل بود ترک آن فضیلت فضیلت
بود و لون ازرق اختیار متصوفه است یا آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر
و ممکنست که سبب آن بود که وضع این رسم بادیگری از جملهٔ مقتدیان طریقت بانکار
لون ازرق دست داده باشد و دیگران بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده و خلف
سلف تلقی کرده و رسمی مستمر گشته و طایفه از متصوفه در اسباب اختیار لون و انواع آن
تکلف وجوه انگیخته اند از ایشان بعضی گفته اند که متصوفه لباس رنگی پوشند که مناسب
حال ایشان بود و رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفس مستغرق و منغمس
بود و سر اوقات آن بر و مشتمل و محیط و حال اهل ارادت نه چنین است چه برکت پرتو نور
ارادت و طلب حق که در نهاد ایشانست بعضی از ظلمت وجود منقشع بود پس جامهٔ
سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون هنوز از ظلمات نفوس بکلی خلاص نیافته باشند
و بصفای مطلق نه پیوسته جامهٔ سفید نیز مناسب حال ایشان نباشد بلکه لایق حال
ایشان جامهٔ ازرق باشد چه زرقت رنگیست مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت
و صفا و کدورت و صورت این معنی در شعلهٔ شمع مشاهده توان کرد چه شعله را دو طرف
یکی نور محض و دوم ظلمت صرف و بین الطرفین که ملتقی نور و ظلمت است و محل امتزاج
هر دو برنگ زرقت نماید و جامهٔ سپید لایق حال مشایخ است که بکلی از کدورت ظلمات
نفوس خلاص یافته باشند و این وجوه و امثال آن اگر چه غریب اند و لیکن تکلفات انگیخته
اند و متعسف انگیخته و تقیید بدان فضیلتی زیادت ندارد و چه اهل این طریق سه فریق اند اول
مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشان را بجز و هیچ چیز از ملابس و ماکل و

پوشانند تا بشعار او گردد و بحسن عنایت الهی در حق او دیده دلش باستنشاق نسیم
هدایت ربانی که از خرقه متصل آن بود روشن گردد همچنانکه دیده یعقوب علیه السلام از نسیم
قمیص یوسف علیه السلام بینا گشت و اما خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن الظن
و نیت تبرک بخرقه مشایخ آنرا طلب دارد و این چنین طالب بشرائط اهل ارادت و سلوک
از ارادت خود یا ارادت شیخ مطالب نبود و وصیت او بدین چیز کنند که بی ملازمت احکام
شریعت و دوام فی الطلعت اهل طریقت چه ممکن بود که بمخالطت ایشان بتبتی دیگر حاصل کند
و قابل خرقه ارادت گردد پس خرقه ارادت ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب حقیقت
و خرقه تبرک مبذول باشد در حق هر که با مشایخ حسن الظن دارد و بعضی بر این
دو خرقه خرقه ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامات
وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت خود نصب
کند و بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند وی را خلعت
ولایت و تشریف عنایت خود در پوشاند تا بدو نفاذ امر و موجب سرعت مطاوعت
خلق گردد والله اعلم فصل سوم در اختیار خرقه ملون اختیار خرقه
ملون بجهت صلاح قبول اوساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات و ارباب اهتمام بحفظ وقت
جامه سفید و اشتغال بغسل آن از جمله مستحسنات مشایخ است چه سنت در استحباب جامه
سفید وارد است چنانکه در خبرست خیر ثیابکم البیض نزدیک صوفیان آنست که
این استحباب مطلقا در حق اهل فراغت است و اما جمعیت با طائفه که اوقات ایشان
مستغرق طاعات بود و سماعات متنوع مراوده و ایشان را بغسل خود مباشر غسل
تنظیف جامه سفید باید شد و اشتغال بدان ایشان را از محافظت اوقات و ملازمت

که مسکن فقرای صحابه بود در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم تا امروز سنت است چه
مقامی بود در مدینه محل سکون و اجتماع فقرای صحابه رسول صلی الله علیه وسلم که او را
مسکنی نبودی و نه اقامت بودی و اگر کسی به مدینه رسیدی و آشنایی نداشتی که بدو
فرود آمدی بصفه نزول کردی چنانچه طلحه بصری گفت که چون در آمدم
المدینه وکان له بها عریف نزل علی عریفه فان لم یکن له بها عریف نزل الصفه
وکنت فیمن نزل الصفه و شک نیست که بنای خانقاه در حقیقت که اصل وضع و بنا
نبی شد [illegible] سلام و اختلاف که درین [illegible] کار بسبب [illegible] علوم و [illegible]
رسوم صوفیان بدین قاعده مقرر گشته است و صحت اصل وضع و فایده آن [illegible]
سه وجه است یکی آنکه محل نزول و سکون طایفه بود [illegible]
که ایشان را مسکنی و ماوی نباشد و دیگر آنکه هر کس [illegible] هست خانقاه منزل و
جای ایشان است و هم آنکه سبب ساکنت در روی [illegible] با یکدیگر اجتماع و صحبت
دست دهد و [illegible] مساوات و مواکلات و مجالسات و [illegible] مجتمع و متفق
باشند و ظاهر و باطن با یکدیگر [illegible] و [illegible] الفت و محبت [illegible]
ایشان موکد گردد و [illegible] ایشان از تو [illegible]
[illegible] و برکت جمعیت ظاهر و باطن [illegible] ایشان عکس [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] الله [illegible] المسلم الصالح [illegible] من اهل بیته [illegible]
البلاء [illegible] الله [illegible] الرجل [illegible]
اهل [illegible] الله [illegible]

غیر اوان جایز نه الا بارادهٔ شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود در حق
وا ایشان را در لباس مخصوص اختیار نه هرچه مقتضای وقت بود وا ایشان بحکم آن مشغول
و فریق سوم منتهیان وا ایشان باختیار حق مختار باشند هرچه ایشان اختیار کنند مختار حق
بود در مرتبه حقیقی چون زمام اختیار بدست شیخ کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم
او گردد شیخ او را از عادات طبیعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در جملهٔ امور دینی
و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند که او را در لباسی مخصوص شهرتی و لذتی است او را
از آن بیرون آرد و لباسی دیگر پوشاند مثلا اگر بیند که میل او بجامهٔ فاخر ناعم است وی را
خرقهٔ خشن پوشاند و اگر بیند که او را در لباس خشن عظمتی هست بجهت ریائی یا دعوی وی را
لباس ناعم پوشاند و علی هذا در الوان و هیات لباس اگر بیند که میل او برنگی مخصوص یا
هیاتی مخصوص دارد او را از آن منع فرماید و همچنین در جملهٔ احوال او پس اختیار الوان و هیات
لباس مرید منوط بنظر شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت چون چنین بود مخصوص نباشد بلباسی
و ازرق و سپید و غیر آن چه شاید که شیخ مرید را در اوقات مختلف بلباس مختلف فرماید و در
هر وقتی لباسی که صلاح حال او در آن بود و بعضی از مشایخ مرید مبتدی را بلباس کبود
اند و هم بران کسوت و هیاتی که در ابتدا ارادت بسته ترغیب نموده و اقتصار آن در اختیار
حالی از ترک اظهار بوده و مشایخ بمثال طبیب باشند و امراض مریدان مختلف هر یک
نوعی که دانسته اند و صلاح در آن دیده معالجه کرده اند پس جمله تصرفات ایشان حق و
بر صواب و صلاح بود و مبنی از طریق نجاح و فلاح والله اعلم

فصل چهارم
در بنای خانقاه و فایدهٔ آن

هرچند بنای خانقاه و اختصاص آن بمحل سکان
و اجتماع متصوفه رسمی محدث است از جملهٔ مستحسنات صوفیه ولیکن خانقاه را با جمعه

اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت باشد خادمی که بدان قیام
نماید طلب دارند. و اگر اوقات شان مشغول عبادت بود و تکفل بالعبادت شغلا را ا
مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافر را بترحیب و اخفاء الطف نمایند و هر بود از طلاقت و
بدیشان تقرب کنند و خادم باید که سبک طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی و خوش
سخن بود و اگر مسافری بخانقاه رسد که برسم صوفیه مترسم نبود بنظر حقارت و عدم مبالات
بدو ننگرند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نزنند چه بسیار از اولیا و صلحا که از رسوم تجافی
خالی باشند پس اگر ایشان را بمکروهی ایذا رسانند ممکن که باطن ایشان مشوش و متالم شود و
اثر ضرر آن بدین و دنیا موذی لاحق شود و بهترین اخلاق رفق و مدارا است با مردم و
درشتی خوی قولا و فعلا نتیجه نفس خبیث است آورده است که وقتی اعرابی در مسجد رسول
صلی الله علیه و سلم بول کرد بعضی از صحابه خواستند که او را بر نجانند رسول علیه السلام
منع فرمود و دلوی آب خواست و بفرمود تا آن موضع را بشستند و اعرابی را برفق و مدارا
موجب حرمت دین تعریف کرد و اگر کسی بخانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت خانقاه
ندارد او را بالوجه الالطف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام باز گردانند و مقیمان خانقاه سه
طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از مبتدیان
مرید و در خانقاه آیند ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلها اهل
معاملات و منازلات شوند و ملحوظ نظر رحمت ز شامت ایشان گردند و صلاحیت قرب و بوار
نسبت حاصل کنند و از لباس اجنبیت و بعد منسلخ گردند و انکاه اهلیت صحبت و استعداد
دول نزول آن باشند و ببرکت صحبت در احوال و افعال ایشان تقید حرمت و شفقت را او
پدید گردند و بعد از آن شایسته خدمت شوند دیگران را که اوقات ایشان در خلوات

تخلیل باعتقاد او لا بلا دل او باد اخوات خاصه سوم آنکه بسبب تنها و سکس و طلاع
احوال یکدیگر قسم [illegible] باشد حضرت [illegible] یاسر یکدیگر تا در میدان مالعات
و مساهلت سه سل سود و [illegible] شفقت و حفظ بود و رعایت آمد اخلاق اعمال
و اقوال و اعمال عایت [illegible] دل و دور [illegible] یکدیگر [illegible]
کتبه کان رفقا [illegible] واهر [illegible] و [illegible]

فصل ششم در بیان رسوم اهل خانقاه و خصایص ایشان

بدانکه خانقاه موطن طایفه باشد [illegible] مسکن اهل [illegible] صوفیان و [illegible] کرد
[illegible] رحمت [illegible] او
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] کسی و [illegible] دیگر
[illegible] خانقاه [illegible] احوال [illegible] را
و [illegible] سلام [illegible]
[illegible] ازعلما [illegible] در میان [illegible]
احکام [illegible] خانقاه [illegible] کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] خانقاه [illegible]
و [illegible] اهل خانقاه [illegible]
و [illegible] گرد

[illegible]

لائق تر و حیا نازرا جماعت خانه صحبت نشستن از خلوت بهتر تا نفوس ایشان بواسطه
انکشاف صورت احوال و اقوال و افعال بر نظر حاضران بمحافظت آداب و رعایت
حرمت مقید و ملتزم گردد ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است الانفراد لا یقوی
علیه الا الاقویاء و لامثالنا الاجتماع اوفق و انفع یعمل بعض علی رؤیة
بعض و اهل خانقاه را همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد دیگر
را بر کفایت مهمات دینی و دنیوی تعاون و تناصر لازم دانند و شایسته خدمت کسی
بود که او را جنسیت با متصوفه حاصل بود به تشبه ظاهر و ارادت باطن یا محبه و ارادت
و هر که جنسیت ندارد و یکی ازین دو وجه نشاید که او را بخدمت فرمایند یا با وی اختلاط کنند
نه از برای تعزز و ترفع ولیکن بجهت شفقت بر وی چه گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع
بشری چیزها حادث شود که چون بنظر ارادت و محبت نگرد زشت نماید پس بر ایشان منکر شود
و زیان عیش ازو سود یابند و اگر وجه طعام ایشان از خانقاه بود و شرط واقف آنکه آنرا
در وجه مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر مترسمان و متشبهان
و بطالیه که از معاملات قوالب بمنازلات قلوب نرسیده باشند حلال نباشد و اگر خانقاه
را وقف نبود و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مرید را بر مقتضای مصلحت
وقت و حسب استعداد او تربیت کند اگر مصلحت در ترک کسب و دریوزه بیند ایشان را
بتوکل و ترک تسبب فرماید و اگر لایق حال ایشان کسب یا دریوزه بیند ایشان را بدان
فرماید و اگر اهل خانقاه اخوان باشند و شیخی حاضر نه آنچه وقت اقتضا کند ازین طریق
اختیار کنند و اگر از جمله آنها اقویا و سالکان باشند بر توکل و صبر قیام در لایق حال ایشان آن
فتوح منتظر بود و الا کسب یا دریوزه آنچه موافق تر بینند اختیار کنند و باید که اهل خانقاه

عهد رسالت سنت نبود واست ولیکن پیش از آن رسول علیه السلام بحکم غلبهٔ محبت
الهی و صدق اشتیاق بحق خلوت دوست داشتی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر
و تعبد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش در حق او گفتندی ان محمدا عشق ربه و روایتست
از عائشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة
فی النوم وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاء
کان یاتی حراء فیتحنث فیه اللیالی ذوات العدد و یتزود لذلک ثم یرجع
الی خدیجة فتزوده لمثلها حتی فاجاءه الحق وهو فی غار حراء فجاءه
الملک فیه الحدیث الخ و این خبر متمسک صوفیانست در اختیار خلوت و اما تعیین آن
باربعین مستفادست از خبر رسول صلی الله علیه وسلم که من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی در بیان میقات و تبتل و
انقطاع موسی علیه السلام با حق سبحانه و تعالی اینجا که گفت و واعدنا موسی ثلثین
لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة حق سبحانه و تعالی با موسی وعدهٔ
مکالمت کرد و آنرا بسی روزی و میقاتی تعیین فرمود و اول گفت سی شبانروز روزه دارد
آخر ده روز دیگر بر آن زیادت فرمود تا چهل تمام شد موسی در آن مدت طعام و شراب
نخورد و بتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت الهی شد پس چون موسی را علیه السلام
از برای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانه بخلوت و امساک از طعام و تا چهل شبانروز
احتیاج بود دیگر انبیا را احتیاج بدان طریق اولی بود و همچنین انقطاع و تبتل رسول علیه
السلام با حق تعالی و اعتزال از خلق و تقلیل طعام و دوام ذکر در شروع ارادت و عنفوان
طلب حق و مبادی آثار وحی همه دلیل اند بر آنکه طالبان حق را بدان تمسک مستحب

وصوفیان آنرا استخراج خواسته‌اند و شرط آنست که چون کسی نفس ظاهر خود را می‌بدل

مقابله کنند تا اثر ظلمت نفس شد بدل شده فرو گردد پس بنا بر این جانی و محبی علیه در دو امر

حنابت واضح باشد از بهر آنکه اگر محبی علیه بدل با نفس محبانی مقابله کرد من ظلمت صفت

نفسانی به نور حقیقت قلبی برخاستی و وحشت و کدورت در خاطر نشستی و حصول حقیقی آنچه

کرد و الحق در تصفیه دل کوشند و نگذارد که اثری در و بر روی ظاهر گیرد و قیاسا بعاده الحاله انقبضا

فصل ششم در بیان خلوت بشکست بدانکه خلوت داشتن مرطریقه که محدث

صوفیانست نه امری محدث است از جمله محدثات ایشان او چه در روزگار رسول علیه السلام

جز صحبت سنت نبوده است و فضیلت آن بر دیگر افعال راجح آمده از این جهت صحابه

را الصحابه نسبت کرده اند بر فضلی دیگر هیچ وصف ایشان را ورای صحبت رسول صلی

الله علیه وسلم نبود و بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت صحبت نبوت بصفت طمانینت موصوف

بود و از پرتو نور صحبت بشریت و ظلمات مغموض و قلوب از محبت دنیا که منشا کل فتنه

و منشاء نفاق است مشاهده جمال نبی خالی و متصل بمحبت الهی بود و او وصفا

داشتند بگیر طامع و تمکن لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از جمیع اضطرار لطف دولت

علیا داشت کاملتر چون ایشان برسالت نجابت عیب متواری شد نفوس اصحاب

از ترتیب طمانینت اندک اندک برگشته آمد و خلاف و جدال و اختلاف آمد و اشتها و تشاجر

روزگار بجائی رسید که صحبت متغیر و مهروی بر عنه گشت و خلوت مرغوب و محبوب شد

و طالبان حق از بهر سلامت دین خود اسباب و خلوت اختیار کردند چنانکه رسول صلی الله

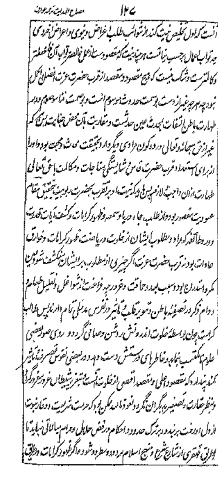
بدیده رحمه الله گفته است که من اراد ان لیسلم دینه و یستریح بدنه و قلبه فلیعتزل

الناس و ان هذا زمان وحشت و العاقل من اختار وحده الخلوة و مرحبا بخلوة

وظلمات صفات او پس خلوت بر مثال کوره ساخته اند تا نفس در وی باتش ریاضت
گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و لطیف و رقیق شود مانند آبگینه و از ورای
صورت غیب نماید و مراد از ریاضت ترک مرادست و لزوم اجتهاد و صورت خلوت
مجموعه ایست از چند گونه مخالفات نفس و ریاضات تالیف یافته یکی از آن تقلیل طعام
دوم قلت منام سوم قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم مداومت بر ذکر ششم
نفی خواطر هفتم دوام مراقبت تا بهر یک ازین اجزا جزوی از کثافت و کدورت و ظلمت
از وی تحلیل برود و خفیف و لطیف و صافی گردد والله اعلم **فصل هفتم** در
شرائط خلوت مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص و مقید نیست باربعین چه
انقطاع از خلق و اشتغال بحق امری مطلوبست ما دوام عمر و دوام آن پیوسته کسی
وقتی از شبلی رحمه الله طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحدة وامح اسمك عن
القوم واستقبل الجدار حتی تموت و فائده تعیین اربعین آنست که مبادی کشف
غالبا باستکمال این مدت چنانکه شرح رفت ظاهر گردد و اگر کسی را آن دولت دست دهد
که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق مشغول دارد و ورای آن نعمتی
نبود و اگر نتواند و این توفیق او را رفیق نگردد باید که هر چند مدت خلوتی در میانه برآورد
و اقل آن بود که هر یکسال یکبار بخلوت نشیند تا چون مدت چهل شبانروز نفس را
بر محافظت اوقات و ملازمت اوراد و مراعات آداب معتاد گرداند بعد از آن چو
وشروع بود که حکم آن بر اوقات مخالطت و صحبت با خلق منسحب گردد و خلوتش
در حمایت خلوت بود و خلوتش مدد و معاون بر عمارت اوقات جلوت و قاعده خلوت
صورت نبندد والا بمحافظت شرائط آن پس هر کرا عزیمت خلوت مصمم گردد شرط

لی واجب ولازمست واما وجه حکمت در آنکه شرط است از چه معنی میقات در ابتدا تعیین چهل
گردانیده امری غامض است واطلاع بران الا انبیا و خواص اولیا را نیست و شیخ الاسلام
رحمه الله در کتاب عوارف المعارف بدان اشارت کرده است و گفته که چون حق سبحانه
خواست تا آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند بعد از آنکه بهشت
را بوجود او معمور گردانیده بود ترکیبی بخشید مناسب این عالم مخلوق از اجزاء ارضی و آنرا
بچهل صباح تربیت و تخمیر کرد هر صباحی از آن اشارت بوجود صفتی در وی که موجب
تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجابی گشت او را از مشاهده جمال قدم و هر حجابی سبب
بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت نزولی بعالم شهادت تا وقتی که بحجب متراکم شد
بعد از حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت
در تعیین چهل صباح باخلاص که شرط صحت خلوتست آن بود که بر عکس ترتیب اول
بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوتست باخلاص
برآورد و حجب چهل گانه مرتفع و منکشف گردد و لطیفه انسانی از سفر بعید با وطن قریب حقیقی
آید که مجمع حسن و جمال و معدن علوم و معارفست عود کند و مشاهده جمال ازلی او را
محقق و میسر گردد و نظر تفتیش از زینت التفات بزینت و زخرف دنیا مصروف و محفوظ ماند
و ینابیع حکمت از دل او منفجر شود و بر زبانش روان گردد و بس نشان علامت سلوک او در
خلوت اثر انوار آن ظهور حکمتست و ظهور حکمت دلیل رفع حجابست و مشاهده تجلی او را سبب
بود و او از حکمت در این موضع جاهلیست که منتجه تر ابود در دنیا چنانکه در خبر هست که ان
الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و شک نیست که چون حجابها از پیش بصیرت برخیزد و
جمال ازلی منکشف گردد رغبت بزینت باقی نماند و حجاب راه سالک رغبت الا الشی

کسی را مسلّم گردد که نیت مخلص بود و در عزیمت صادق سخت شدید و تمامت عزیمت او گردد
و چون شرط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالعتی شرعی گذارده شود حسنه شود و از روی ظلمه
یا استحلال ربیعتی با رسالت علمی یا مقدمی یا حسدی دل را معهد که آن بیرون آید و اد
بود را با همه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش بدان متعلق بود
آن را از ملکیت خود اخراج کند اگر چه خود اندک بود و در حق عیال تا ظاهر و باطن مرد و مفرد گردد
پس غسلی کامل بر آرد و در تنظیف جامه و غسل احتیاط کند و خالی از برای خلوت گزیند
که رسوم اعمال و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد گوید رب ادخلنی مدخل صدق
و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون در محل خود
نخست پای راست در نهد و گوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوة و السلام
علی رسول الله اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز
بخشوع و خضوع با سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه و من یعمل سوءا
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در رکعت دوم بعد از فاتحه ربنا
علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر و بعد از سلام بر حضرت او جل و علا
کند و مابین در تفات ما سوی الله ما حضرت بار سلام باید داد حالت که
در مرحله مشتمل بود در حالت حلول حیات شهادت دو ما خود چنان تصور کند که
حاضر حضرت است و رسول صلی الله علیه و سلم حاضر تا قید و باز و اقرار و اد
مقید بود و حسیه ما دون سر ما از آن لوکه ظاهر و باطن خود را در حیات عبادت و نعت خود
و کسوت موافقات احکام الهی و تطرق حسنی مرصد که تا از آن سعت متعرض نفحات الهی
و مستعد مزول فیض با منتهای گردد و باید که در خلوت بعد از تحلیص ست و انفاس دوام



آنست که اول تخلیص نیت کند از شوائب طلب اغراض دنیوی و اعراض اخروی
چه ثواب اعمال بحسب نیاتست هرچند نیت که مقصود وسائل از عمل خالص تر ثواب آن فاضلتر
و کاملتر است و شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت افضل و اکمل
نبود چه هرچه غیر از وست بوسمت حدوث موسوم است و بوصمت فنا موصوم و در
طهارت باطن التفات بمحدث علی ای حال حدثیست و مقاربت با آن محض جنابتیست پس اگر
غیر از حق سبحانه و تعالی در درون مرادی دیگر دارد بحقیقت محدث و جنب بود و اورا
از برای استعداد قرب حضرت قدس و شایستگی مناجات و مکالمت با حق تعالی
طهارتی از ان واجب و لازم پس باید که نیت او بر تقرب بحضرت ربوبیت بتحقیق مقام
عبودیت مقصور بود و از طلب جاه در دنیا و سمعه و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت
دور و در طائفه که مراد و مطلوب ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق
عادات بود نه قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب بر ایشان منکشف شود عین
مکر و استدراج بود و سبب مزید حماقت و غرور چه فراغت از شواغل و تقلیل طعام و
دوام ذکر در تصفیه باطن و تنویر قلب تأثیر در نفوس بمثابه تمام دارد پس طالب
کرامت چون بواسطه خلوت اندرون نفس روشن و صافی گردد و روی حصول بعضی
علوم نامکتسب بنماید و خاطرهای در کشف دست دهد و در بعضی نفوس تصرف و تأثیر
کند پندارد که مقصود اعلی و مقصد اقصی از خلوت همانست پس بتغریر شیطان غرور و تکبر در وی گیرد
و بنظر حقارت و تصغیر بدیگران نگرد و نعوذ بالله ممکن بود که حرمت شریعت و وقار نبوت
از دل او رخت بربندد و بر ترک حدود و احکام و رفض حلال و حرام مبالاتی ننماید تا
بطریق قهقری از شارع شرع و منهج اسلام مردود و مطرود شود و اگر ظهور کرامات و خوارق

بدمی و تسلیل سهو و نسیان و عصیان و جهل و غفلت بنهایت مؤثرست و در اثبات نفس را
واجبات قلب نیک مفید چنانکه در سخن سهل عبدالله رحمة الله علیه آمده است که من
اراد ان ینال هذا فعلیه باربعة اشیاء لابد منها للمتدی المتادب الصمت
والخلوة وترک الشهوات وسهر اللیل ستین لا یکون اقل من ذلک من طلب
اعلام حاله عند الله والاستعانة به ان تستقیم له حاله مع الله عز وجل لیعلم
یعرف حاله وبالخلوة ینقطع منه الآفات والاشتغال بالناس فی امر الدنیا
الاجال نفسه فقط وبترکه الشهوات ینقطع عن الدنیا وبسهر اللیل تموت
نفسه من حیلة ویحیی قلبه لعله را شرح بجم قلت کلام ست باید که همواره زبان
از کلام با خلق نگاه دارد چه آفات کلام بسیارست چنانکه در حدیث است که معاذ جبل
رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که اواخذ بما نتکلم به جواب فرمود
هل تکب الناس علی مناخرهم الا حصائد السنتهم وهم در خبرست که ایها الناس
الا انبئکم بامرین خفیف مؤنتهما عظیم اجرهما لم یلق الله بمثلهما طول الصمت
وحسن الخلق و چگونه عاقل سکوت را شعار و دثار خود نسازد و حال آنکه در آن بیم
آفت متوقع نبود و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چه نفس را مادام
که بکمال تزکیه نرسیده باشد و اصول صفات وی منقطع نگشته در اظهار کلام حسن حظی
تشرفی تمام بود و ظهور صفت اعجاب و تغلیظ حجاب از آن متوقع آمده است که عمر عبدالعزیز
رحمه الله هرگاه که کشتوئی نوشتی و الفاظ و عبارات آن بنظر استحسان مطالعه کردی حالی
را بدیدی [illegible] دیگر [illegible] کلام خود معجب نشود و اما کلام قبیح [illegible]
مستلزم سیئات و مستعقب عقوبات بود پس طریق نجات و سلامت ازین آفات جز سکوت

اشتغال بحق هفت شرط دیگر رعایت کند اول دوام وضو بپیوسته جهد کند تا بر وضو بود
و هرگاه که در خود کلالتی و سآمتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن او منعکس
گردد و مدد انوار دل شود دوم دوام صوم باید که پیوسته روزه دار بود تا برکت سنت احتیاط
در اشتمال گردد سوم قلت طعام باید که مقدار از رطلی طعام بزیادت نبود و اگر بر
نان و نمک اقتصار نماید بهتر و اگر با نان خورشی تناول کند کم بجای طعام بایست باید که بقدر
آن از نان کم کند و هر شب از مقدار معتاد اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا برطلی کرده باشد در
ششماهه به نیم رطل رسد و اگر صاحب قوت بود در ابتدا به نیم رطل کند و در شش
ماه به تقلیل و تدریج بربع رطل رسد و اصحاب خلوت سه طایفه اند اقویا و متوسطان
و ضعفا ضعفا هر شب افطار کنند و متوسطان بهر دو شب و اقویا بهر سه شب اگر خواهد طعام
همه باول شب تناول کند و اگر خواهد در آخر شب بکار برد و اگر خواهد بعضی باول شب
تناول کند و بعضی باخر و این قسم بهتر تا هم قوت طاعت دارد و هم قدرت بر خاستن
در شب از برای آنکه قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزاء رطوبات که مایه کسالت و کثافت
و کسالت اند اثری تمام هست اما شرط چهارم قلت منام است باید که تا تواند خواب نکند
و هرچند نوم غالب گردد آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بوردی دفع کند و اگر بهیچ وجه
منع نشود و بی اختیار غلبه کند و او را در رباید چون باز آید وضو تازه کند و بوظایف اوراد
مشغول شود و هر خوابی که بر سبیل ضرورت و اضطرار بود عین عبادت باشد چه چون رفع
کلالت حواس و ملالت نفس که موجب فقدان روح طاعت و ذوق عبادت اند [illegible]
سبب شود و صفای حواس و انشراح باطن که سبب وجدان روح طاعت و ذوق عبادت
بدان [illegible] نماید پس اوقات او مستغرق عبادت باشد و دوام سهر بتحلیل رطوبات

[illegible]

داده حدیث النفس بتدریج سوخته و فانی گردد و نفس ساکت شود و سامع قلب از طلب تعلق
دو خالی ماند و استماع کلام الهی را مستعد گردد و در سلک الذین فی هذه الآیة ...
و آن شمه منهم منخرط شود و اما شرط استقامت و دوام جلست باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را
بکسوت عبادت و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعملی که اهم و اولی بود در آن وقت مشغول
باشد و ترتیب آن چنانست که هر که مبتدی بود بر فرائض و سنن از نماز اقتصار نماید و اوقات
دیگر را بذکر بسر برد و مشایخ از جمله اذکار لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن مرکبست
از نفی و اثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابقه و مواطاة میان
دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود محدثات را بنظر فنا مطالعه میکند و در طرف
اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده مینماید و بواسطه ملازمت بر تکرار این کلمه صورت
توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجره طیبه اصل آن در زمین دل راسخ و ثابت شود و فرعش
در آسمان روح منتها عروج مرتفع و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و امداد آن علی التعاقب و التوالی متواصل
شود و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بدان راه نیابد و بعد از آن بجائی رسد
که صفت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت آن با جوهر دل متحد گردد و ذاکر در ذکر و ذکر در دل
و دل در مذکور محو و فانی شود و درین مقام اگر صورت کلمه توحید که معنی ذکرست از وجه
ظاهر دل محو گردد حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود و عبارت ازین آنست انچه
گفته اند ذکر و ذاکر و مذکور هر سه یک چیز شود و اما متوسطان را بعد از ادای ... بر تلاوت قرآن بعد
از ادای فرائض و سنن دل و زبان خاصیت کامل ... رازملازمت گردیدن نماید
و ... از تلاوت حاصل گردد و باز و اند دیگر چون تجلیات صفات بواسطه تلاوت آیات متکلم

صموت نیست بصحبت مقام تو بستهٔ زبر بسکوت بیصبر نشود چنانکه سهل عبدالله گفته
است لا یصح السکوت الا بلازمة الخلوة ولا التوبة الا بالسکوت و تو
در قصهٔ زکریا و یحیی علیهما السلام خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلوب آیت مراد
گردانید تا چنانکه گفت آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا و در قصهٔ مریم
عیسی علیهما السلام خاموشی مریم را مقدمهٔ نطق عیسی علیه السلام گردانید شعر
تا زو ولی نخست نشد مریم در بنا مسیح در گفتار آمد اینجا که نطق عیسی بعد از سکوت
مریم پدید آمد عیسی دل طالب وقتی بنطق درآید که نخست مریم نفس از حدیث ساکت شود
و تا شهر داشتم نفی خواطر است باید که پیوسته جمله خواطر را منفوت دکر و اشتغال احوال اهل العلم
نفرالهی بظاهر و باطن خود دفع میکند اگرچه بعضی از خواطر استغفار آن منفصلست بل یقتضی
بود و لیکن مبتدی را در بدایت طلب تمیز خواطر دست ندهد پس اشتغال بدان در اول
از حدیث النفس شود و مجرد ورش واقع شود و القسم الطریق علی الرافع و معنی حدیث
النفس آنست که نفس انسان بسبب ارتباط با روح ناطقه که ترجمان الهیست دقبول
امداد فیض از وی بر صفت ناطقیت مجبول و مفطور مسلت و پیوسته بر صدد استشعار حدیث
محادثه و مکالمه بود با قلب که محبوب و معشوق اوست و هرگاه که قلب را متوجه خود نبیند
و سامع او را از حدیث خیر حالی یا بد حالی باز می ستد حدیث دیگر دید امور ماضیه را
از معقولات و مسموعات و مرئیات و مذوقات و مشمومات و ملموسات و غیر آن تذکیر کند
و تذکیر اول تقریر میکند یا امور مستقبله را از امانی و آمال بر خاطر میسازد و سمع قلب را با سماع کلام
خود از سماع کلام روح و کلام الهی مشغول میدارد و پیوسته بروی مقبل بود و از غیر او
معرض پس هرگاه که صاحب خلوت بر نفی خواطر و اثبات معنی توحید در دل مواظبت نماید

محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را
حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور حسی اگر غایب شوند بعضی
و ستر آنرا مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر ادراکات و احوال مشابه و مناسب است
و از جمله واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچنانکه منامات و مکاشفه هرگز
کاذب نبود و چه مکاشفه عبارتست از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد او از غواشی
بدن و دیگر واقعه و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل و صدق
صفت روح است و کذب صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات
و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن آنست که هر یک از واقعه و
منام منقسم میشود بسه قسم قسم اول کشف مجرد و آن چنان بود که کسی بدیده روح مجرد از خیال
صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا واقعه مطالعه کند و بعد از آن چنانکه
دیده باشد بر منتها در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد
ولیکن نسبت با بیننده آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حس ظاهر
او چنانکه مثلا کسی بخواب بیند که فلان جای دفینه ایست برین صفت و چون بازجوید
هم بران صفت بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرد خوانند از بهر آنکه قوت متخیله او در آن
هیچ تصرف نموده باشد و آنرا لباسی خیالی نپوشانیده و این معنی اگر بطریق مشاهده و
ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود و اگر بسماع هواتف و القا سمع معلوم شود
واسطه ادراک آن سمع روح بود چنانکه آورده اند که وقتی در بغداد درویشی بود که راه گیا
سیر وی در طریق سوال مسدود داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست که
فتح الباب سوال کند پشیمان شد و با خود گفت حالی که چندین گاه با حق سبحانه بران

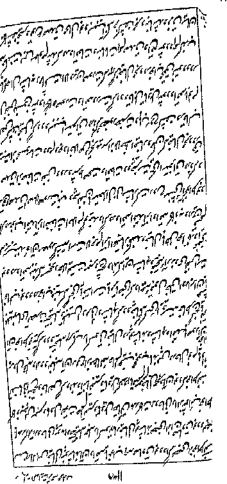
و معانی متنوعه و دقائق فهوم و حقائق علوم و اما منتهیان را ذکر نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشته باشد فاضلتر وردی و کاملتر عملی صلوة است چه نهایت صلوة عبادتیست جامعه که جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب در وی مندرج است باید که با نفس مطیع و رغبت و ارادت با دل موافق و مطابق بود و با روح قرب مشاهده و ذوق انس و مناجات آن زیرا که صلوة بوجود حصول متصل دستور گردد مواظبت بر آن اولی و افضل بود و اگر نفس را از آن کراهتی و سآمتی از آن حادث شود نزول از درجه صلوة بدرجه تلاوت بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت بنسبت با صلوة خفیفتر و سهلتر دارد و اگر از تلاوت نیز ملالت انجامد نزول از آن بدرجه ذکر اولی بود چه مواظبت بر مجرد ذکر و اعادت کلمه خفیفه آدمی فطرت الفاظ کثیره و معانی متنوعه بر نفس آسانتر و اگر در ذکر لسانی بسبب ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آن را مراقبه خوانند احق بمطالعة اطلاع حق بر احوال خود اولی و اگر در مراقبه هم تصور و فتور افتد اینجا شاید که ساعتی استراحت کنند جوارح و حواس را از نصب اعمال بخواب آسایش دهند تا کلالت و ملالت از نفس برود و دیگر باره از سر رغبت و ارادت بر اعمال اقبال نماید و البته نشاید که بکراهیت و اجبار نفس را بعملی که از آن ملول بود وظیفه وقت آن دشوار دارد و الزام نماید چه در خبرست که لا تبغضوا عبادة الله الی انفسکم فان الله لا یمل حتی تملوا و در اخبار داود آمده است حکایة عن الحق یا داود ایاک و المیل الملل فانی اغفر المخل و لا اغفر الملل پس باید که صاحب خلوت جمیع اوقات سایرین اوراد و موزع دارد تا طریق ملالت بر نفس کشیده گردد چه گفته‌اند من لا ورد له فلا وارد له والله اعلم

فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت

اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حال اتفاق افتد که

شعور روح بجزئیات موقوف نبود بر حس ظاهر و ... بلکه او را در استعمال حواس حاجتی
چند اکتساب افتد که در حال تجرد از بدن بدان هیات محسوسات را دریابد چنانکه بر استعمال
حس بصر هیات ابصار در او مرتسم گردد و از استعمال حس سمع هیات سمع و علی هذا در جمله
حواس و هر کرا که بود و در اینجا هرگز مبصرات را مشاهده نکرده باشد آنجا از ابصار محروم بود
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی برین معنی هم صادق است و اما قسم
دوم از اقسام نوم و واقعه کشف مخیل است و آن چنان بود که روح انسانی در خواب
یا واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تشبث و تعلق بدو با وی در آن ادراک
مشارکت و مداخلت نماید و بقوت متخیله آن را از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از
محسوسات در پوشاند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر با تشخیص در تعبیر و تفسیر آن نوم
یا واقعه بوجه مناسبت از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آن را که مدرک روح بود در یابد بیان
کنند چنانکه وقتی موذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم
که فروج مردم را مهر میکردم و از مباشرت مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو موذنی
و پیش از وقت بانگ میگویی و بدان سبب مردم را از مباشرت حلال منع میکنی دریافت که
قوت متخیله او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ختم فروج
پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت
در خزانه خیال باقی مانده و همچنانکه مریدی بجاهد و در واقعه بیند که با سبع و بهائم در کارزار است
یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدال تعبیر شیخ داند که او با نفس در مقام
جهاد است لکن معنی صفت غضب و شهوت او را در صورت سبع و بهائم مشاهده میکند و گاه
معنی عداوت و خبث او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه معنی تمرد و جحود او را

است بیرون ماند و اکنون شنقص آن بکنیم صبر کرد و آن شب بخواب دید که پای نقی آواز داد و گفت ای
جان خود را بارخود رسانید تو نها و خداست ، دو سه روز که چندین قاضی زمیسته بر دو بر دیوار و آن را دور میخ
احتیاج چندین صرف کن چون از خواب در آمد بر مقتضای آن اشارت بدان جای رفت
و آن خرقه را بر بیمان صفت یافت و این خواب را رؤیای صادقه خوانند و این رؤیا است
که جزوی از نبوت است چه رسول علیه السلام در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعد از آن
بعینه واقع شدی چنانکه در خبر است بروایت عائشه رضی الله عنها که اول ما بدی
به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم فکان
لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و مثال این قسم در واقعات حکایت
آن درویش که در مکه مجاور بود و دوستی داشت ببغداد و روزی خبر وفات او شنیده ام
شد و خواست که بتحقیق معلوم کند نفسی غائب شد در واقعه دید که آن دوست در سیاحت
بار از بغداد می آید برابر شتری نشسته چون باز آمد یار از آن صورت واقعه و حال
صحت دوست اعلام کرد و بعد از تفحص بلیغ معلوم و محقق شد ایشان را که در میان وقت
حال آن دوست بدان صفت بود که آن درویش مشاهده کرده بود و این درویش
حکایت کرد که در این حال آواز مطربه آهنگری باز از بغداد بگوش من رسید و در تفهیم
کذب اصلا صورت نبست چه روح در این کشف بعد از دلالت شواهد اخبار نبوی عقلا
دلیل است بر آنکه ارواح را بعد از مفارقت اجساد شعور بجزئیات این عالم از مبصرات
و مسموعات و غیر آن حاصل بود چه بی شک آن درویش مشاهده صورت حال آن
دوست نه بدیده حس ظاهر کرده بود از جهت تعطیل آن و نه بدیده حس باطن بدان سبب
که قوت متخیله معانی مرئیه را در نوم و واقعه از کسوت خیال مجرد ندیده و محتاج گرداند بعبیر



واحد و یکتا ماند سالک مسی که سالک و خلوت تسبیح یکی یا یوا برسد

یگانه یا به واسطه ماسیته‌اند اساس عام و سالک تسبیح و یکو از دید تماسا

صفات نفس اقطع میکند آثار و صورت معدل بود که حظ مع اوصاف و سالک و اسما

سالک گردد که از صفات جمله که لازم جز تراست ماسد سالک و کسالت و جهالت قسماک

دخلاصت و یکی در سه میگوید دعوت بیحکم را به لباس جمال قطع سالک و ره و خلوت و در وجود حسنا

و تعه حلوه و دو حول ماند که از ذات جمال که قادر و حرز یابست ماسد سر حقیقت تماشا

دانشمران مانند من تمیز و دو قول ایشان در ماتر از صفت ایشان و سپاس و سیل چو سا

یگانه و دست تخیله آمده و کسوت عدد ار اوصاف و تحایر حلوه دیده و چون میدید که معانی

حدود و رسم حرز سوائی ما اسا سیل لشموسه و کثرت ملال و مرحقیت نیم از حال بحال میگیرد و

موسیه تشبیه آمده در صورت جمهور و سواد و تحادر از ان حلوه دوم و حول میدید که معانی

حدکه لا مر حرد ما تی از اد ماسا حصت گمرد سعادت و طلعت جاودانست میگیرد و قوت تشبیه آمده

کسوت جمال حاصل و سرادق تشبیه پوشیده که ساده تر و ساسل اساسل صفات عکس کرد او

عدد و مرکب سیت اولا بحاست و بعد عالم قول از اقوال حرف الجمر حس و س

الصمد لهاس بحسب سطا کرده و گر حقیقت رنج روکسوت شود تراود و صور تشمس جلاله

کسا و الکرحقیقت ملبس روکسوت گردد بر ... تر ... و کمه گر صفات قلبی

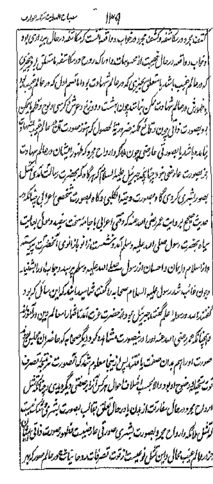
سمعی بوده از ادر وصف ... که عیاد و حکم و ام حقیقت کوه و کسوت گردد و مراد لسودمد

جمال سا است و سا ماه و کی ... سکوت مر این تقسیم کسوت تخیل کرده شد و دوین قسم مکان

و خلعت که سر ماسه و لیکن تشبیه حوری صورت مه و سسه گمرا ... کی ... حال بهما

پس اگر در حال د ... رح هواها لطف الی یا مدرک روحانی مسعمر شود و سکا حر حقا نو رکا

صورت کرده چهار صد نفر می نشیند کسی چنانکه در حدیث که ان فی الجنة لسوقا ما
فیها شری ولا بیع الا الصور من الرجال و النساء فاذا اشتهی الرجل صورة
دخل فیها و تصدیق قول مشایخ قدس الله ارواحهم گفته اند که مرتبه ایست از مراتب سلوک که
صاحب آن مرتبه تواند که خود را هر جا که خواهد بنماید ... قاعده ...
نگاه دارد که در کون وجود آن تمثل بود حسی و عالم شهادت چنانکه دیدن صورت مسجد
اقصی رسول علیه السلام آنکه صدیق ... معراج باز آمد ... حکایت کرد کفار منکر
آن را انکار ... گفتند اگر راست میگوی بگوی که ستونهای مسجد اقصی چند است در حال
مکاشف شد و حجاب از نظر مبارک برخاست و ستونهای آن تمام شمرد و صدیق ...
همین را حال قافله که بجانب شام بود سوال کردند که ... حضرت ... مکشف شد
و گفت که قافله ... رسیده است ... قافله رسید و همچنان
بود که گفت و قصه مشهورست که وقتی عمر خطاب رضی الله عنه بر سر منبر خطبه میخواند
و ساریه را با لشکری ... مکاشف شد و ...
کمین کرده است آواز داد که یا ساریه الجبل ساریه بشنید و ... ظفر یافت
و در عوارف المعارف مذکور است که شیخی ...
آن شیخ مکاشف شد ...
گفت ... شیخ الاسلام ...
حکایت ... شیخ ... و امثال این حکایت از مشایخ بسیار منقول است و
در حدیث صادق آنست که ... امثال این کشوف و کرامات منقول ...
... مقصود ... این نوع کشوف ...



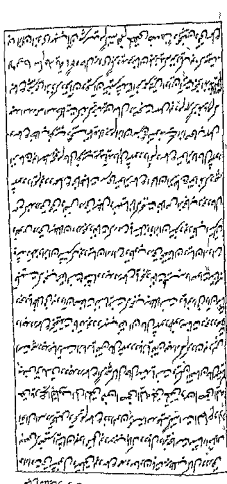
گشتن مجرد ودر مکاشفه وکشف مجرد ودر خواب دواقعه آنست که مکاشفه درحال بیداری بود
وخواب دواقعه درحال غیبت از محسوسات وادراک روح ودر مکاشفه یا متعلق بود بچیزی
که در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت بود اما قسم اول که در عالم غیب بود
یا ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون بهشت ودوزخ وعرش وکرسی ولوح وقلم یا ممکن بود
بصورت ذاتی چون وقائع آتیه ضروریة الحصول که هنوز صورت آن در عالم غیب مستور باشد تا
پایدار شود یا بصورتی عارضی چون ملائکه وارواح مجرده که ظهور ایشان در عالم شهادت
جز بصورت عارضی نبود چنانکه جبرئیل علیه السلام که هرگاه که بحضرت رسالت آمدی متمثل
بصورت بشری گردیدی گاه بصورت دحیة الکلبی وگاه بصورت شخصی اعرابی چنانکه در
حدیث صحیح بروایت عمر رضی الله عنه که وقتی اعرابی با جامه سخت سفید وموئی بغایت
سیاه بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد ونشست زانو بزانوی آنحضرت پیوسته
واز اسلام وایمان واحسان از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید وجوابها بشنید
وچون غائب شد رسول علیه السلام صحابه را گفت شما میدانید که این سائل که بود
گفتند الله ورسوله اعلم گفت جبرئیل بود واز حضرت عزت آمد تا شما را معالم دین درآموزد
وچنانکه عمر رضی الله عنه اورا درین صورت مشاهده کرد دیگر صحابه که حاضران مجلس بودند
صورت اورا هم بدان صفت یافتند پس ازینجا معلوم شد که آن صورت نتیجه تصرف
قوت متخیله او نبود والا بحسب اختلاف احوال هر کس آنرا بر صفتی دیگر دیدی وچنانکه تمثل
ارواح مجرده در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقالب بصورت بشری ممکنست
که تمثل ملائکه وارواح مجرده بصورت بشری صورتی عارضیست وظهور صورت ذاتی ایشان
جز در عالم غیب محال واین تمثل نوعیست از قوت تصرفات روحانیات در عالم صور که بعد

او بود حال غریب که تحریک دواعی شوق و تهییج نوازع محبت کند و وی نا دیدن آن وقت
یا بجهه اندیشه برخیزد و باب مزید مفتوح شود فائده سوم اهل سلوک را که حال ایشان هنوز
از سیر بطیر و سلوک بجذبه و محبی بمحبوبی نینجامیده باشد در اثنا سماع ممکن بود که سیح روح
مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول یاد و طایر روح بیک نهضه و نفضه شهبار
هستی و ندامت حدوث از خود بیفشاند و از عواتق قلب و نفس و حبایل اکوان مجرد گردد
شعر وانی لیعرونی لذکراک نفضة + کما ینفض العصفور بلّله القطر
و آنگاه در فضاء قرب ذات و رطیران آید و سیر سالک بطیر سیر بدل شود و سلوکش بجذبه
و محبی بمحبوبی و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتوانکرد
و اگر شکر سماع و این فوائد را آفات که در سماع متوقع بود ستایه کنند گوییم و منع آن آفات
واجب آید و امکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و خیر الاعمال که صلوة است در
حق بعضی موجب فلاحست چنانکه قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون
و در حق بعضی سبب ویل چنانکه ویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون و
با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل است ترک صلوة جائز نبود و انصاف آنست که
در بین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار و متصوفه رسمی است بعین وبال و محل انکار
است چه بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده میرود و بنا آن بر دواعی نفسانی و حظوظ
طبیعت است نه بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق در
اصل بر آن اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه تناول
طعامی که در آن مجمع متوقع بود و طائفه را میل برقص و لهو و طرب و عشرت و قومی را
رغبت بمشاهده منکرات دیگر و محرمات و جمعی را استجلاب اقسام دنیوی و بعضی را اظهار

و مستحسن اسلامی مدعی مسموع نیست و ظهور امثال این چیزها در حق ایشان محقق است که جز مکر
و استدراج نیست از آن جهت که بواسطهٔ آن هر روز مغرورتر باشند و از طریق رشاد دورتر
و اگر با اتفاق در طریق صادقان و مخلصان از این نوع چیزی اتفاد در حق ایشان کرامت
بود و بسبب تقویت یقین و ترک عبودیت ایشان گردد والله اعلم **فصل پنجم**
در سماع از جملهٔ مستحسنات متصوفه که محل انکار بعضی از علمای ظاهر است یکی اجتماع
ایشانست از برای سماع غنا و الحان و استحضار قوال از بهر آن و وجه انکار ایشان آنکه
این رسم بدعتست چه در عهد رسالت و در زمان صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف
معهود نبوده است و بعضی از مشایخ متأخر آنرا وضع کرده‌اند و مستحسن داشته و جواب
آنست که هر چند بدعتست ولیکن چون مزاحم سنتی نیست نهی بدان متوجه نبود و هر بدعتی که مشکل
باشد نشاید و از جملهٔ آن فواید یکی آنست که اصحاب بدایت را در باب مجاهده و ریاضت
از کثرت معاملات گاه گاه ملالتی و فتوری در قلوب و نفوس حادث میشود
و قبض و امیر که موجب فترت احوال و قصور اعمال بود ظاری گردد و پس مشایخ متأخر
از جهت دفع این عارضه و دفع این حادثه ترکیبی و حالی از سماع اصوات طیبه و الحان
متناسبه و اشعار مهیجه مشوقه کرده که مشتمل بود بر ذکر محبوب و ایشان از آن ساعتی
احیاناً تجویز کرده‌اند تا بواسطهٔ آن کلالت و ملالت از دل ایشان مرتفع گردد و دیگر بار
بنشاط تمام و شوق بر معاملت مشغول شوند و معاملات آورند فایده دوم آنکه سالکان را در اوایل
سلوک بسبب غلبهٔ صفات نفوس و قلت وجدان لذات تمهید و شاید که
بسبب مدتی طریق تزاید احوال بر ایشان مسدود گردد و ملول فراق صورت اشتیاق
نقصان پذیرد و پس تمکین بود که مستمع را در سماع الحان لذیذه و اغراض که وصف احوال

چون طعام حاضر کردند گفتم نخورم تا این بنده را خلاص ندهی گفت این غلام ...
دادا تا مرا تلف کرد و در این خاک فقر گشتاند گفتم به سبب گفت تعیش من از نتاج این اشتران
جرمی در این غلام آوازی بغایت خوش دارد و با ما می گران بر ایشان حمل کرد در یک ...
حدا ایشان اگرم ترانند تا راه سه روزه به یکروز قطع کردند چون بمنزل رسیدند بار از ایشان ...
همه بمیاندند جان بداد و مرا اکنون او را بتو بخشیدم بر روز دیگر خواستم که آواز او بشنوم ...
سال بچاه اشتران از استماع نغمات او مشاهده کنم نصیحت غلام آغاز سرود تا نغمه حدا ...
آغاز کرد اشتری آنجا بسته بود چون آواز او بشنید بر سر گم ... رسیمان بگسست ...
من از غایت خوشی آواز او مدهوش شدم و بیفتادم تا ضعیف اشارت کرد غلام که ...
و هر که او را آواز خوش لذت ندهد بدین نشان گفته اند که دلش مرده است یا طبعش ...
گشته است لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا علی السمع ...
وصف حال این طائفه است وقتی شافعی رحمة الله علیه در راهی میگذشت شنید کی از ...
سنده ای رسید که قوال نغمه میکرد بایستاد و آن همراه گفت ترا این سماع در خود هیچ ...
می بالی گفت نه گفت پس معلوم شد که حس باطن نداری از جنید رحمة الله علیه پرسیدند ...
که سبب چیست که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی می شنود و اضطراب و قلق در نهاد ...
می افتد و از وی حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت حق سبحانه و تعالی در عهد ...
ازل و میثاق اول ما ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد ما ...
به خاطر حق آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هر گاه که آوازی خوش ...
لذت آن خطاب شان یاد آید و ذوق آن در حرکات آیند و این معنی بحال ... قول ...
ذو النون مصری است رحمة الله علیه که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات ...

وجد و حال تلبیس و محال و گروهی را کرم و داشتن بازار تشیخ و ترویج سماع تصنع و
درین جامه محض و بال و عین ضلالت است و محل نکار اهل دیانت و هم صحیح که بنا داران بر
ازین مقاصد بود و طلب مزید حال و صفاء باطن و جمعیت خاطر از آنجا تشعر و شاه
داشتن و نمودن از آن طریق اولی و انبساط این شکایت نه درین عهد بلکه در زمان شیخ القوم
جنید رحمة الله علیه که وقت ظهور مشایخ و اجماع صوفیان بود مسموع بوده است
و جنید در آخر حال سماع نمیکرد گفتند چرا اکنون سماع نمیکنی گفت مع من بهتی که
سماع کنم گفتند تسمع لنفسک از برای نفس خود بشنو گفت ممن از که بشنوم و این قول
اشارت بدانست که سماع با یاران هم درد باید کرد و از کسی باید شنید که صفات درد وجود
از سر صدق و ارادت گوید بجهت محض آخرت و این هر دو مطلوب در آن زمان عزیز
مفقود بوده اند تکلیف بما لا یطاق در این زمان ببین اگر کسی را حضور چنین جمعی دست دهد لکن
فذلک غنیمة و الا ترک آن سلامت درین راه اولی و انسب و شک نیست که آواز خوش از جمله
نعمتهای الهیست و در تفسیر این ایت کریمه یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که آن آواز
آواز خوش است و چه عجب که روح انسانی را استماع اصوات طیبه و نغمات مناسبه
التذاذی و استرواحی بود و حال آنست که روح بعضی از حیوانات از آن لذت یابد چنانکه
اشتر بنغمه حدا بارهای گران آسان بکشد و بیک روز چند منزل از سر نشاط طی
کند حکایتست از رقی رحمه الله که گفتی در بادیه بقبیله عرب رسیدم یکی از ایشان مرا
بخانه خود فرود آورد و ضیافت کرد و پیش از احضار طعام غلامی را دیدم سیاه در آن خانه
بند بر نهاده و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده آن غلام مرا گفت تو امشب مهمانی
و مولای من مهمان را حرمت گرامی دارد توقع چنانست که شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاص



الهیبة استودعها نزد کل طیب و طیبة سمنون محب رحمة الله علیه گفته است
السماع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابات الارواح
الذات الله والغشی عبارة عن الوصول الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح
الوصول و این بکا که سمنون یاد کرد نوعیست از انواع بکا که آنرا بکاء فرح خوانند چه سبب
بکا یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجد و شیخ الاسلام رحمة الله علیه در عوارف آورده
است که بکاء وجدان دیگرست و بکاء فرح دیگر بکاء فرح آنست که کسی از فرط سرور گریه
چنانکه ناگاه فرزندی یا محبوبی منقطع الخبر از سفر باز آید محبوب مشتاق را از غایت فرح
گریه پدید آید و درین معنی گفته اند شعر طفح السرور علیّ حتی اننی من عظم ما قد
سرّنی ابکانی و اما بکاء وجدان آنست که چون لمحه از لوامع حق الیقین طارق شود
و صاحبه هم قدم بر جاده ... آید ... وجود را احساس کند ... دم قدم
و حادث ... برخیزد و اثر این حال در صورت ... قطرات عبرات ظاهر شود و
گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان له نفس میتة و قلب حیّ و ابو علی دقاق
رحمة الله علیه گفته است السماع حرام علی العوام لانهم لا یسمعون لبقاء
نفوسهم و مباح للزهاد لانهم من ارباب المجاهدات و مستحب لاصحابنا
لانهم لا یسمعون لحیوة قلوبهم و از شبلی پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنة
و باطنه عبرة فمن حصل له معرفة الاشارة حلّ له استماع العبارة
والا فقد استدعی الفتنة و جنید رحمة الله علیه گفته است که السماع فتنة لمن
طلبه و ترویح لمن وجده و صاحب ... آنست که هر سه روایت شهرت
سلطنت ... وارد آنرا تقویت کند ... گرداند پس ... که سر ایشان ...

شنید که شادی بانگ میزد که سحر پری بیفتاد و بیخود شد چون بهوش باز آمد پرسیدند
که سبب چه بود گفت من از حق شنیدم اسمع ترى روایت است از امیر المومنین علی کرم
الله وجهه که وقتی بانگ ناقوس شنید باصحاب گفت شما میدانید که ناقوس چه میگوید
گفتند گفت میگوید سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی و ابو عبد الرحمن
سلمی رحمه الله حکایت کند که وقتی در پیش ابو عثمان مغربی رفتم و بکرهٔ [illegible] کار نهاده
بودند که از چاه آب میکشیدند آن چاه و بکره آوازی میکرد ابو عثمان مرا گفت یا عبد الرحمن
میدانی که بکره چه میگوید گفتم نه گفت میگوید الله الله و گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه
اول ابنا حقائق و ایشان در سماع مخاطبهٔ حق شنوند با خود و طبقه دیگر اهل مناجات
که بواسطهٔ معانی ابیات که در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق
مطالب باشند در آنچه بدان اشارت میکنند بحق و طبقه سیوم فقرا مجرد که جمله علاقهای
دنیا و آفات قطع کرده باشند و سماع ایشان بطیبة القلب بود و این طائفه بسلامت
نزدیکترند والله اعلم فصل دوم در آداب سماع از جمله آداب سماع اول
که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و بانچه که باعث بران حسب [illegible]
حظوظ نفسانی بود از آن احتراز واجب دانند و اگر داعیهٔ صدق و ارادت طلب
مزید حال و حصول برکت جمع بود مجرد از شوائب هوا و دواعی طبیعت و حال اگر مرید
مجمع شیخی یا مقدمی که حضور او معتبر بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق و
طالبان صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر از شائبهٔ هوا و ضمیمهٔ
طبیعت صافی و خالص نبود در تخلیص و تصفیهٔ آن دقائق نظر و لطائف عمل بتقدیم
باید رسانید اگر باعث اول داعیهٔ صدق و طلب مزید حال بود و بعد از آن شائبه

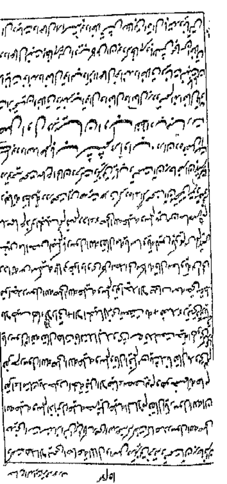


اینست که ما الملک یونس المحق لابی الحسن متغیر شد و در اضطراب و حرکت آمد بعد از آن
چون بتو بیرون خود باز گشت ابن سالم که از جمله اصحاب او بود از آن حال سوال کرد جواب
داد که آن از ضعف بود گفت اگر آن از ضعف او دیس قوت چه باشد گفت قوت آن
بود که هیچ وارد شخص فرو نیاید الا که بقوت حال آنرا استماع نماید و فرو خورد و از وی هیچ تغیر
مشهور و تغیر حمشاد دینوری رحمة الله علیه جائی بگذشت طائفه مبتدیان در سماع بودند
چون او را دیدند سماع را ترک کردند گفت همچنان باسر حال خود روید که اگر جمله ملاهی در
گوش من جمع کرد و هیچ ذره قصد در اشتغال نگردد و هم در اشتغال بود و از رسول علیه السلام
روایتست که گفت حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة و درین اشارتست بدوام
حال شهود دیگر که او در این مقام بود و حال او در سماع همچنان بود که پیش از سماع و
هر دل که پیوسته حاضر حق بود و الفاظ استماع کند از هر آوازی که بود در سماع خطاب الهی فهم
کند پس سماع او موقوف نبود به نغمات و الحان آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی رحمة الله
علیه گوید من ادعی السماع و لم یسمع من صوت الطیور و صریر الباب و تصفیق
الریاح فاعلم ان دعواه افترا و باطل بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون خود
بود و محتاج سمعی خارج نباشد چنانکه حصری گوید رحمة الله علیه ایش اعمل بسماع
ینقطع اذا انقطع من یسمع منه ینبغی ان یکون سماعک سماعا متصلا غیر
منقطع و اندکی چنین کسی که سماع او متصل شد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش
از حدیث النفس خالی پس گاه خطاب الهی شنود و گاه تسبیح و قرات وجود و گاه از داخل
شنود و گاه از خارج وقتی شبلی شنید که در بازار بغداد یکی میگفت خیار ده بدانگی
فریاد برآورد و گفت چون خیار ده بدانگی بود حال اشرار چگونه بود وقتی صاحب

داد بوعمرو را بر کثرت سماع تقریعی و توبیخی میکرد و در نصرآبادی گفت چنین است لیکن
هر مجمعی که در وی شخصی بقول بسماع گویا بود و دیگران خاموش بهتر از آن که جمله بغیبت مشغول
باشند ابوعمرو جواب داد که هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة
یغتاب الناس و بیان قول بوعمرو در سیاق این جواب آنست که زلت سماع مشتمل
است بر زلات بسیار از آن جمله یکی افترا کذب است بر خداوند عالم تقدس و تعالی
چه اظهار وجد در سماع اشارتیست از شخص متواجد بآنکه حق سبحانه و تعالی او را
بموهبتی خاص کرامت کرده است یعنی حصول اثری از معنی مشار الیه و افترا کذب بر حق
سبحانه از جملهٔ ذنوب کبائر است و دوم تغریر بعضی حاضران مجلس سماع باظهار حال
محال و تغریر مؤمن خیانتیست و خیانت موجب دوری است چنانکه در خبر است من غشنا
فلیس منا سوم افساد عقیدت معتقدان در حق اهل صلاح و سد طریق استمداد از ایشان
چه بعضی از حاضران که بتغریر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از اهل صلاح است و
بعد از آن کذب وی که موجب فساد عقیدت گردد آنگه وقتی ظاهر شود اعتقاد ایشان در حق
اهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگران را بر وی قیاس کنند و بدان سبب مدد و صالحات
از ایشان منقطع شود و قطع خیر از دیگران عین شر و محض گناه است و امثال این
ذنوب بسیار است پس طریق واجب آن صادق آنست که در سماع حرکت نکند تا آنگاه که دواعی
شان از حرارت سماع نضجی تمام نیابد و صدور حرکات از ایشان بر وجهی بود که منع آن
نتواند چنانکه مرتعشی که خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند کرد و هر چند مشایخ این طایفه
را در تواجد رخصت داده اند معنی تواجد آنست که کسی که نه بر طریق معنی وجد حالی بر
سبیل اشعر داخ تکلفاً استجلاب نفس حرکتی موزون با ایقاعی موزون از طبع موزون

نفسانی بآن منضم گردد و استقبال را باعث اول بر او بود و فساد و انضمام شائبه هوا بدان معلوم
اما باعث حق بی استتباع شائبه از شر نفس و تقدیم و استخاره که ادراک آن باید کرد و اگر باعث
اول هواجس نفسانی بود دانسته که سماع جهت تحصیل حظ نفس و در آن تعیین صلاح بدان مسموع بود و
ما بقی را متبع داشته نیت لاحق را احتراز از تبعیت او اجتناب لازم دانسته و اگر معلوم بود
که مجمع سماع مشتمل است بر بعضی محرمات و منکرات چون حضور طالبان دنیا و اشعار
حضور امردان و اهل هوا و چون حضور کسی که بجنسیت با اهل حال نفرت دارد و
که او بر ذوق سماع منکر بود و نظر انکار کرد یا صاحب حجابی که از ارباب دنیا بود و متکلف
که بتکلف اظهار وجد کند یا حضور کسی که بتکلف در وجد و اظهار وجد که بر وی تشبه کند و سبب
وقت بر حاضران مشوش گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعی
و شرط آنست که هیچ شخص حاضر مجلس سماع نشسته باشد و سکون و وقار استعمال
و از ظاهر و باطن خود گرداند و اطراف بر هم نهاده از حرکات و فضول افعال
مجموع و مضبوط دارد و تا قوت امساک بود بر خود حرکت نکند خصوصا که حضور مشایخ
لمعه از لمعات وجد مضطرب نشود و اکثر آنچه از حقیقت حال قاصر بود از
زعقات و حرکات و صعقات ... اگر نفس با هوا آمیخته از آثار نوازل وجد خالی
وجد و حصول حال کند خود را در نفاق و تلبیس گنهکار بود و ...
باشد آورده اند که ابو القاسم نصر آبادی که از جمله اصحاب شبلی بود و مشایخ حدیث
و کثرت روایت معروف و مشهور و در وقت خود شیخ خراسان ... شغف بغایت ... تمام
داشتی و اکثر اوقات بدان مشغول بودی ابو عمرو بن نجید که از جمله
اصحاب ... ابو عثمان حیری بود و ... حضرت جنید را دیده ... تفاوت ... اتفا

باظهار رسانند درا محبتی نحض از ریب که معیت اعمال را مورد شود و دل از کدورت تیرگی دیده
او مرتبه کبیره و بلوا ملکه این بالا ... حق ...ست بوجه بعد عشق اگرچه در شرح از قبیل
مباحات است ولیکن نسبت باهل خفاقی را مباح باطل است اگرچه باطل که در طلب
حق معاون بود مجاز عبادت باشد گفتست ابو الدردا رضی الله عنه انی لاستجم نفسی
بشئ من الباطل لیکون ذلک عونا علی الحق پس آن باطل بحقیقت حق بود و در
صورت باطل دنیا چه کر تیغ متواحد در کوا... بعضی ... دنیا ببرکت آن از حال او
نصیب یابد و این معنی اگرچه مبتدیان را رخصت است ولیکن مناسب حال مشائخ و
... منصب ایشان نیست چه احوال ایشان ظاهرا و باطنا همه جد محض و حق صرف
بود و لهو و لعب را در آن مدخل نه و همچنین باید که باختیار ... خصوصا
... کدورت اسماع ... شود ... گروه ...
... که جوانی نفس ... اگر نفس ... بالغ ...
... که جوانی ملازمت صحبت جنید ... در سماع ...
جنید او را از آن منع فرمود و گفت اگر ... از صحبت ... جوان
... در سماع ... ...
... ...
الله علیه گوید شرط الواجد فی ... الی ... و ...
بالسیف لا یشعر به ... و این سخن اشارتست ... در صحبت ...
است و شیخ الاسلام ... شرطیت ... الا در حق ... بعضی ...
وقد یتصور هذا فی حق بعض الواجدین نادرا وقد لا یعلم الواجد هذا الدقیقه



و بعضی گفته‌اند اگر ارباب خرقه بگذرند باشند بی‌نصیب بوده و الا استشعار کنند که باشند و اگر
کسی از جمله محبان فقرا در میان آورده و حاضران چنان راضی باشند روا بود که بر سر
خرقه خود رد و آن بفقرا و قوال دهند و اگر کسی در القای خرقه نیتی داشته باشد نظر او
چون دیگر باره با سر خرقه رود خرقه او را بقوال دهند و اما حکم خرقه که صاحب وجد
آن را از سر غلبه حال و سلب اختیار برد و خرق کند آنست که بر حاضران مجلس سماع
جمیعاً او غیر جنس قسمت کنند و هر یک را نصیبی دهند لان الخرقة تبع لاهل الوقت
و شرط در مساعدت غیر جنس آنست که در حق این طائفه حسن الظن دارد و به برکت خرقه ایشان
معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبوده باشد او را
نیز نصیبی دهند قال الله سبحانه و تعالی و اذا حضر القسمة اولوا القربی و الیتامی
و المساکین فارزقوهم منه و اگر نیز بهای آن انداخته باشد بعضی صحیح و بعضی ممزق و اگر
شیخ حاضر بود و مصلحت بیند روا بود که خرقه صحیح را به تبعیت خرقه ممزق کند و بر حاضران
منقسم گرداند و یکی از رواة از بعض نوشته حکایت است که وقتی میان فقها و صوفیان
در رحول نزدیک شیراز اتفاق اجتماع افتاد و شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ صوفیه ابو القاسم
قشیری صوفی در سماع از غلبه وجد خرقه را خرقه کرد و چون صوفیان از سماع فارغ
شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابو محمد جوینی را به بعضی فقها کرد و این بی‌اشتیه گفتند هذا
اسراف و اضاعة للمال ابو القاسم قشیری این سخن بشنید و هیچ نگفت تا قسمت تمام
شد آنگاه خادم را بخواند و گفت بگو تا درین مجمع سجاده یا طلیعه کرده دارد تا حاضر کن چون حاضر
کرد فقها را از خبر و بهای سجاده بخواند و گفتند این سجاده را دینار گفت
به دینار می گفت اگر کلبه بود چند از زیادی گشته نیم دینار آنگاه روی جوینی کرد

ظاهر از ادات و علامات ادب باطنست وقتی رسول صلی الله علیه و سلم دید که شخصی
در نماز با ریش خود بازی میکرد گفت لو خشع قلبه لخشعت جوارحه حکایتست که چون
ابوحفص نیشاپوری رحمة الله ببغداد رسید جنید رحمة الله مریدان او را در صف اصحاب او را
دید پیش وی ایستاده و منتظر اشارت و مترصد حکم او گفت یا ابا حفص ادبت اصحابک
ادب الملوک ابوحفص جواب داد که لا یا ابا القسم ولکن حسن الادب فی الظاهر
عنوان ادب الباطن از ابن عطا رحمة الله علیه پرسیدند که ادب چیست گفت
الوقوف مع المستحسنات گفتند این سخن چه معنی دارد گفت معناه ان تعامل
الله سرا و علانیة بالادب فاذا کنت کذلک کنت ادیبا وان کنت اعجمیا
و این بیت انشا کرده اذا نطقت جئت بکل ملیحة وان سکت جئت بکل
ملیح و سری سقطی رحمة الله علیه گوید شبی بعد از آنکه از اوراد فارغ شدم پای در محراب
کشیدم آگاه در خاطر من ندا دادند که یا سری کذا تجالس الملوک در حال پای باز
کشیدم و گفتم بعزت تو که من بعد هرگز پای دراز نکنم جنید رحمة الله گوید شصت سال
بعد از آن در حیات بود و هرگز پای دراز نکشید نه در روز و نه در شب و ادیب نفس
که هیچ دقیقه از دقایق ادب ظاهرا و باطنا سرا و علانیة فرو نگذارد هر چه اهمال آن ادب اگر
ظاهر بود سبب عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد در باطن چنانچه
از منصور حکایت کنند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم که میگفت اللهم
انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت وقتی منتظر شدم صورت امردی را
صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من ریخته شد و آوازی
که لطمة بنظرة ولو زدت لزدنا و حکایتست از جنید رحمة الله که وقتی در مسجد

موافق احوال چنانکه نمایند باشد و چنانکه باشند نمایند پس مطالب صدق وقت باید که همواره
ظاهر و باطن را از شوائب مخالفات و مسامحات مهذب دارد تا مستوجب گردد و این است
بدین معنی است قول شیخ الاسلام رحمه الله الادب تهذیب الظاهر و
الباطن و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متعهد احوال خود بود نخواهد که اخلاق
و احوالش از احوال مختلف باشند و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان او رود
و خود در اینه آن متخلق و موصوف نبود بدان قول را سوء ادب داند و حکایت کنند که وقتی
سری سقطی رحمه الله در معنی صبر سخن میگفت و عقربی در اثنای آن بر پای او نیش
و نیش میزد و سری هیچ انزعاجی بر قرار خود در سخن بود تا عقرب چندین ضربات
بتقدیم رسانید حاضران از آن سوال کردند الا تدفعه عن نفسک گفت استحیی
من الله تعالی ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما اتکلم فیه و وقتی در دولیشی جماعتی سؤال کردند
که فقر چیست گفت لحظهٔ توقف کنید تا برخیزم و بازآیم برخاست و بازآمد و در جواب سائل گفت
الفقر ان لا تملک شیئا گفتند سبب توقف در این جواب چه بود گفت در ملک من درمی موجود بود
نخواستم که در فقر سخن گویم و در ملک من چیزی باشد تا قولم مطابق حال بود و از جملهٔ ادب
آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارد و مدام تا آدمی در کسوت
بشریت بود او را از رعایت آداب ظاهره چاره نبود و بهیچ حالی و در هیچ مقامی محافظت
آن از وی ساقط نشود ابوالحسین نوری رحمه الله گفته است لیس لله فی عبده مقام
ولا حال ولا معرفة تسقط معها ادب الشریعة و از ادب الشریعة حلیة الظاهر
والله تعالی لا یبیح تعطیل الجوارح عن مراسم الآداب و ما دام الآثار موجودة
آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او مشوش است و آداب نفس او عادت چه بود

سوء الادب وابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید العبد یصل بطاعته الی
الجنة وبادبه فی طاعته الی الله تعالی وعبد الله مبارک رحمه الله گوید الادب
الخدمة اعز من الخدمة ودلش مالک رضی الله عنه گوید الادب فی العمل
علامة قبول العمل وابو نصر سراج طوسی رحمة الله گوید الناس فی حفظ
الادب علی ثلث طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة
والفصاحة وحفظ العلوم واسماء الملوک واشعار العرب والثانیة اهل
الدین وادبهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود
وترک الشهوات والثالثة اهل الخصوص وادبهم فی طهارة القلوب و
مراعاة الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات الی الخواطر
واستواء السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات
الحضور ومقامات القرب وبدانکه منشا جمیع آداب اخلاق واحوال نبوی اول
واعمال مصطفوی است علیه الصلوة والسلام هر متابعی که در متابعت از او
او نصیب یافته بیش کمال آداب استنا د بود از کمال متابعت و آن خاصیت معنا
وتلقی آداب از حضرت رسالت بجهت آنست که مودب او حضرت عزت بود چنانکه
گفت ادبنی ربی فاحسن تادیبی ثم امرنی بمکارم الاخلاق فقال
خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلین فصل دوم در بیان ادب
حضرت ربوبیت بدانکه حفظ ادب هم ثمره محبت است وهم تخم محبت هر چند محبت
بکمال تر است محب را اهتمام برعایت آداب حضرت محبوب بیشتر وچندانکه صورت ادب
محب ظاهر تر نظر محبت محبوب با او زیاده تر چنانکه گفته است ابو عثمان حیری رحمه الله

سیوسریلودم حاضی ھو جاتا کہ ہی ما کھسم سنی ہم کو مسعود رجا
ل کر دو رجا طرس مرکہ گرس لیر کسی سعدل ہی مسعد گا
ں ھریو ہی لں سد رجوس ہم کو عمرس حاضر کر کہ س
ما ل کی کھم کو سعد میں ل ہم کھسعد جاکہ کی ل ہم جو
ل سمتس کر مسیحا سوال ہکر لسم کر عوست ل حاطر سعد کہ حما
سعد گھسم علسمہ رسال میں عسد اکہ ل حاطر صمرمیں مکہ سعد کھسعد مساد تو کر
حاطر جن سمال لود کہ عدل ل لں جں کمر لںکھسم کرم لا
ل عمس میں سعدسار عسد الاحمد واسم میں سلام محمد لد عا کرو میں کہ
حا سم کما گا سماوا حسب کھسم سیمی کما ہی کو سعد رستیے
میا حاسہ کسہ کر ہی ہی عالسعد کسہ محمد عطسوا کو اور سلر جا نا
تن سد الصحس کر کسد پاتا عدد سعداللہ مانس میں جہاں لعلیم صلی
کوں لاجیا لسہ الا نا والاقصی محمد سمیں نوں الوب محمد لدس
سا کی حمد لد علیہ کسد میں رہا ل ہالا ب عو ھد لحر مات لسمان میں
رہا ں رہا لسیں عوض سد لحر میاں لو نص ومن لیا ل واللہ نص عوض
لحرمات لمعروفہ نوحلی فاوسحہ لدی کسہ سد مجمع البر لاویں حاصل
سعوال لادب وا لہ بر ھوں میں حسب جا عید لد میں سما رکو
کھولناس فی ۶ رب علی نصول سور لہ میں توحسد محلی لسعد کو
سعا کہ سہ جمالت مسعج جمالت لا لسعی امر کو لفس لا العلم کسد
سو سہ گر حدرہ حمد عد علکو کسد سہ کو لعنو نسہ دلاو ربہ لا سہ اللہ

اکنون جهت دفع التباس او مع طعیان که از لوازم نفس انسانست افراد در مقابله نظر نصب کردم
تا هر مطالعه [illegible] تکبر [illegible] تذکیر او [illegible] سوالف احوال خود میکنم و قدر مرتبه خود را فراموش نگردانم
دیگر [illegible] جامه زربفت که از احسان پادشاه یافته ام مغرور و طاغی نگردم و دانم که لباس عاریت
است [illegible] اکنون [illegible] بفضل پادشاه است شعر آنجا که پای زدست برون از نهی خیست
باقی همه الطاف خداوند جهان است و در کلام مجید در حق سید کونین علیه افضل الصلوات و ازکی
التحیات [illegible] حضرت قرب خبر داد که ما زاغ البصر و ما طغی و موسی علیه
السلام اگرچه در توجه بحضرت الهی [illegible] منسوب شد و لیکن بسبب استیلاء سورت حال و لذت سماع
کلام الهی و ذوق مواجید قرب سکر قلب از تجرع کاسات توحید سرشار [illegible] از دست بیرون داد
و از حد عبودیت تجاوز نمود و از سر انبساط سؤال ارنی انظر الیک در آمد خطاب عزت
پشت دست رد بر روی طلب او زد و گفت لن ترانی و از ملاء اعلی این آواز آمد که ما للتراب
و رب الارباب شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دیگر استماع و سمعت با کلام الهی حسن استماع ادا مر و نواهی [illegible] اصغا با حادیث [illegible] استماع کلام الهی آن
[illegible] که هرگاه که بر زبان او یا از زبان غیری در نماز یا غیر نماز کلمه یا آیتی از قرآن مجید
و اخبار [illegible] تحقیقی سماع کند در زبان خود یا از زبان دیگری یا درمیان واسطه داند که حق سبحانه
سمع کلام خود را بسمع او میرساند چنانکه بواسطه شجره خطاب قدیم خود را [illegible]
[illegible] رسانید و [illegible] تصفیه موارد علوم و [illegible] دقایق فهوم کلمات قرآن [illegible]
[illegible] اصغا با حادیث او میسر شود در مضمون این آیت که فاذا قرئ القرآن فاستمعوا
له و انصتوا لعلکم ترحمون شعر [illegible] [illegible] دیگر [illegible] سوال [illegible]
[illegible]



علیه اذا صحت المحبة تأکدت علی المحب ملازمة الادب پس هر بنده که
محبت الهی در دل او مستقر و مستحکم‌تر مراعات آداب بحضرت عزت بیشتر بود و آداب
ظاهر و باطن بر وجهی که پیوسته خود را در صورت محاب و مراضی الهی در نظر او حاضر کند و در
کسوت مساخط و معاصی بروی نمی‌نماید و هر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبت حوائل
آداب در نهاد او قوی‌تر چه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک از وزرا و ندما و جز ایشان
از کار دیگر خدام و حواشی که در سلک آحاد و اجانب منخرط باشند صعب‌تر و خطرناک‌تر بود و مطالبت
زوائد آداب از ایشان بیشتر و یکی از جمله آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهدهٔ جمال
ربوبیت بملاحظهٔ غیری مشغول و ملتفت نگرداند و در خبرست که چون بنده بنماز برخاست بحقیقت
حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری نگرد پروردگار عالم گوید ای بنده بکه می‌نگری که او
ترا از من بهتر بود ای پسر آدم روی با من آر که من ترا بهتر از هر چیزی که تو بوی نگرانی و لفظ
خبر اینست ان العبد اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن فاذا التفت قال
له الرب الی من تلتفت الی من هو خیر لك منی ابن آدم اقبل الی فانا خیر لك ممن
تلتفت الیه شعر لی حبیب خیاله نصب عینی + سره فی ضمائری مکنون
ان تأملته فکلی قلوب + او تذکرته فکلی عیون ... و دیگر آنست که بحضرت
پادشاه دیگر ... مجال ... در حضرت عزت ... فراموش نکند و از حد
عبودیت اظهار فقر و مسکنت ... تجاوز نکند ... حکایتی مشهور است که
وقتی محمود بخلوت قصد وثاق ایاز کرد چون حاضر شد دید که در برابر ...
کهنه به میخ آویخته بود پرسید که این چیست ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا از
حضیض ... پادشاه استظهار بخشید این لباس را ... از سر من برکشید و خلعت کرامتم در پوشانید

و رحمت و بسط که هنگام اهتمام و رحمت دعا و سوالست و اوقات قهر و سخط و قبض هنگام
و امساک از سوال و در آن زمان لازم بود هر که مراعات این ادب نکند و در وقت دعا
بود یا در وقت سکوت داعی وقت او عین مقت بود چنانکه ابوالحسین نوری رحمه الله گفت
من لم یتادب للوقت فوقته مقت و بعد از رعایت این دو ادب شرطست که
در اوقات دعا سوال بر حسب حال و مقام خود کند اگر در اوائل مقامات قرب بود
حال آنکه در انبساط مأذون نبود نشاید که در سوال قدم بر بساط انبساط نهد و در این مقام
است آنچه شبلی رحمه الله گفته است الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بلکه
حشمت حضرت جلال از سوال محقرات مانع آید روزی شبلی رحمه الله پیش یکی از ابناء
دنیا فرستاد و از وی چیزی دنیاوی طلب داشت آنکس در جواب گفت که دنیا هم از خدای
تعالی طلب شبلی جواب باز فرستاد که تو خسیسی و دنیا خسیس و خدای تعالی شریف و آخرت
شریف خسیس را از خسیس جویم و شریف از شریف و اگر در نهایت قرب بود و در انبساط
از حق مأذون روا بود که در دعا و سوال طریق انبساط سپرد چنانکه موسی علیه السلام
در سبب ارسال بجهت حقارت و ذلت دنیا حوایج دنیوی را از حضرت عزت التماس نمیکرد
لا حاجت اخروی و از سوال محقرات در حجاب احتشام و استعظام بودی تا آنگاه که
حق سبحانه او را بمرتبه دیگر رسانید در قرب فوق آن مرتبه و در طلب محقرات مأذون گردانید
گفت یا موسی اطلب منی ولو ملح عجینک لاجرم در وقتی که بطعام محتاج شد گفت
رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر پس معلوم شد که هر وقتی را ادبیست و هر حالی را
و هر مقامی را ادبی و از اینجاست قول ابی حفص حداد رحمه الله علیه التصوف کله ادب

ابراهیم علیه السلام در سوال غفران در حق جمعی از جهت عصیان است خطا و عار او از تصریح امر
ترقی نمود و گفت و من عصانی فانک غفور رحیم و نگفت فاغفرلهم وارحمهم و چنانکه
عیسی علیه السلام در طلب دفع عذاب از امت و سوال مغفرت از حضرت عزت خطاب
خود را از صورت امر و نهی مبرا داشت کرد و گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر
لهم فانک انت العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم و اغفرلهم و چنانکه ایوب علیه السلام
طلب شفا و رحمت را از صیغه امر رعایت نمود و گفت انی مسنی الضر و انت ارحم
الراحمین و نگفت ارحمنی و چنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب الهی که ءانت
قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله گفت ان کنت قلته
فقد علمته و نگفت ما قلت تا از صورت نفی دور بود و محافظت ادب حضرت اولی دیگر
آنکه خود را نفس همت در مطالعه انکسار و کم کردن وجود خود در ظهور آثار نعمت الهی وقتی
که نعمتی از نعمتهای او بر خود یاد کند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی
الارض فرایت مشارقها و مغاربها و نگفت رایت و وجود خود را بسبب انقلاب
فعل با وجود حق گردانید تا ادب نیز نگاه داشته بود و چنانکه گفت لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک ادبی دیگر حفظ اسرار الهی است باید که چون بر سری از اسرار
ربوبیت واقف شد و محل امانت و مستودع اسرار گشت اظهار آن بهیچ وجه جایز
ندارد و او را از مرتبه قرب دور گرداند و محل سخط و عقاب کرداند و در این معنی گفته‌اند
شعر و صیتی عن سر لیلی رددتها بعمیاء من لیلی بغیر یقین یقولون
خبرنا فانت امینها و ما انا ان خبرتهم بامین ادبی دیگر رعایت ادب اوقات
سوال و وداعت و اوقات سکوت و صموت و این معنی موقوف بود بر معرفت اوقات لطف

والکرم • اذ دلت النفس علی سجیتها • اذا دلت ما تلت غیر محتشم فصل سوم
در آداب حضرت رسالت نزدیک اهل تحقیق محبان صدیق معلوم و محقق
ند عوب محبوب محبوب بود چه هر که محبوب محبوب را دوست ندارد و علامت آنست که محبت
• بعلت غرضی حلول در محل است و اینچنین کسی بحقیقت محب نفس خود باشد نه محب
محبوب و محبت بعلت آنکه وسیله استمتاع و محل التذاذ نفس خود داند دوست دارد
دات حقیقت محبان صادق که از علت هوا و مراد نفس صافی گشته باشند و از شائبه
ت خالص شده و در اراده برای محبوب خواهند نه محبوب را برای خود و هستی خود را اصلا
و فدا خواهند نه او را فدای خود و مراد او را بر مراد خود مقدم دارند بلکه ایشان را خود هیچ
اده و الا مراد محبوب و چنانکه محبوب محبوب بود وسیله وصول بحضرت محبوب هم بود
و پیش اهل ایمان و ایقان مبین و معین است که رسول صلی الله علیه و سلم هم محبوب
است و هم وسیله حضرت پادشاه تعالی و تقدس پس محبت الهی اقتضاء صدق محبت
ول کند صلی الله علیه و سلم و چون معلوم شد که هر جا که محبت بود رعایت آداب حضرت
وب لازم باشد پس عموم اهل ایمان خصوصا ارباب کشف و عیان رعایت آداب
ضرت نبوی و محافظت احتشام آن شکوه جناب رسالت واجب و لازم بود در رسول
لی الله علیه و سلم اگر چه بصورت جسمانیت از نظر ظاهر بینان غائب و پنهان است
عنت روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف و عیان است بلکه صورت شریعت او
ب وحیات اوست پس مادام که شریعت در قالب باقی بود صورت و باحقی حاضر
ا وحیات او با ارواح و نفوس است متصل و متواتر و مصداق این کلام قدیم هست که
یا الذین امنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم و صورت شریعت



مبلغ الرجال ومن صحب بلا ادب فهو بعید من حیث یظن القرب ومردود
من حیث یرجو القبول و آداب حضرت قرب بسیار است هر که در آن اهمال ورزد و محافظت
ننماید از رعایت دقایق دیگر آداب ناامید است که بی بهره ماند و فی الجمله هیچ حال را حالت ادب
حضرت از بنده ساقط نشود الا در حال فنا و استغراق در عین جمع چه رعایت ادب
اقتضای دوام وجود و حصول اثنینیت کند و در حال فنا روی در نهد بلکه مقتضی تعاظم و ترفع
گردد و ازینجاست قول آن کامل که یقول الحق سبحانه وتعالی من الزمته القیام
مع اسمائی و صفاتی الزمته الادب ومن کشفت له عن حقیقة ذاتی
الزمته العطب فاختر ایهما شئت الادب والعطب و بیان این سخن آنست
که تجلی ذات اقتضای فنا کند و در فنا ادب ساقط گردد و تجلی اسما و صفات اقتضای
وجود کند و در وجود حفظ آداب لازم بود و همچنین اشارت بدین حالست قول شیخ رحمه الله
اذا صحت المحبة سقط شروط الادب چه نهایت تحقق محبت آنست که محب در محبوب
فانی گردد و در هم دوئی برخیزد و مناط ادب نظر وجود است بلکه سبب چنین حالی
ادب ترک ادب بود وقتی ابو العباس بن عطا رحمه الله در میان بعضی اصحاب پای
بکشید و گفت ترک الادب بین اهل الادب ادب و همچنین وقتی رسول صلی
الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نشسته بود و بعضی از ران مبارکش مکشوف
شد ناگاه عثمان رضی الله عنه در آمد رسول صلی الله علیه وسلم آن را پوشانید و گفت الا
استحیی ممن تستحیی منه الملائکة و این حال اگرچه دلالت میکند بر حشمت عثمان نزد
رسول صلی الله علیه وسلم و لیکن نسبت با حالی که میان رسول و ابوبکر و عمر بود نشان از نقص
چه آن حال با اتحاد نزدیکترست شعر قال الشاعر وحشتنا هوادا صادفت اهل الوفاء

متواند یافت الا برعایت سنن و نوافل چنانکه در لفظ حدیث آمده است که لا یزال العبد
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث و با وجود تصور نکند که اکثار نوافل درجهٔ
محبان و مریدانست و محبوب و مراد از آن مستغنی باشد و ادار فرائض و سنن روایت او
کافی است چه علامت محبوب بعد ملازمت بر متابعت سنن و نوافلست و بهر سنتی از سنتهای
رسول صلی الله علیه وسلم بشابهت جدولی دارند از بحر وجود نبوی منشعب و ممهد شده
که از مدد و فیضان در میان او و در زمین نفوس و قلوب است محبوب بحبت حقایق
در میان یقین روید و باید که هر که بدو نسبتی دارد بصورت یا بمعنی چنانکه سادات علما
مشایخ که اولاد صوری و معنوی وی و ورثهٔ علوم نبوی اند همه را از بهر محبت رسول صلی الله
علیه وسلم دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند و شعر لعیان تفدی الفا
عیان و تتقی بها ریکرم الف للجمیل المکرم و فی الجمله باید که در جمیع حالات از اعتقادات
و اقوال و افعال تعظیم و توقیر رسول را علیه السلام با تعظیم الهی مقارن دارد قوله تعالی
لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و طاعت او را با طاعت حق لازم شمرد
قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ایمان بحد او یگانگی او را مقارنت ایمان بحد علیه السلام
و اقرار برسالت او نتیجه و مقبول نیست و ادا ر نوافل بی سنن روایت بحضرت عزت
وصول نیست و مثل او در تقرب و دنو با حق سبحانه نقاب قوسین بر این معنی حمل کرده اند
است بلکه تعظیم او را عین تعظیم حق خوانده و طاعت او محض طاعت اله قال سبحانه و تعالی
و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
و لفظ ادا و نی شاید که عبارت از این معنی بود و همچنانکه در لفظ و کتابت اسم حق را بتنبیه
و تعظیم و تنزیه یاد کنند باید که اسم رسول را علیه السلام هم در لفظ و کتابت بصلوات تسلیم

هرچند بدین وجه رابطهٔ فیض حیاتست بوجهی دیگر واسطهٔ قبول حیاتست و آنچه سید اصل الکل
صلی الله علیه وسلم احیای سنت خود را احیای خود خوانده کما قال من احیی سنتی فقد احیانی شعر
است بدین معنی ایما شیخ و سنت او نسبت با است هم حیات بخش بود و هم حیات پذیر
اصل الباب و عمدهٔ ابواب این از استحکام رابطهٔ بیعت و استکمال شرائط موقوف دوام
ملاحظهٔ حضور محبوب و مراقبت قلوبست پس باید که بنده آنچنانکه حق سبحانه و تعالی را پیوسته
بر جمیع احوال خود ناظر و آگاه باطلاع واقف و مطلع میداند رسول صلی الله علیه وسلم را بر ظاهر و
باطن خود مطلع و حاضر داند تا ملاحظهٔ حضورت تعظیم و توقیر او همواره در جمیع حرکات آورد
حضور شیخ و تعظیم او بود و از مخالفت او بسر آورد و اعمال تا تمام دارد و هیچ وقیقه از دقائق آداب
صحبت او فرو نگذارد و معظم آداب آنست که در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از کمال
و منزلت و اهلیت تربیت که او را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت حق راه تواند یافت
الا بدلالت هدایت او یا ولایت هیچ ولی را قوت تکمیل و ارشاد دیگری بود و الا باقتباس از
نور ولایت او یا هیچ واصل بمنتهای رسد که از مدد او مستغنی گردد اگر چند بمرتبهٔ قرب و درجهٔ
کلیت و محبوبیت رسیده باشد چه منبع فیض جمیع موجودات رسول مطهر نبوی و نفس
مقدس مصطفوی و ولی بواسطهٔ او هیچ ممکن از حضرت الوهیت فائض نشود و هر که تعظیم
شیخ از نفس منفر و مشهود و دور شود در خاطر استقلال در استفاضه مجال یابد این شکست و دو بنا
الوهیت و مطرود بارگاه ربوبیت شود و محکوم در دستان هیچ رواعلی الحال و از سعادت قرب محروم
بعد رجوع نماید خود را بسیار متشبث حبل الکور و امری دیگر تعیید وانعمه اعتقاد و کمال متابعت سنت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و طریقت و ست بدوام جهاد باید که متابعت سنت
رسول علیه السلام نهایت جهد مبذول دارد و احکام شریعت را بجا آورد که درجهٔ محبوبی

را اشتغال او اکامل‌تر از دو جنبه رابطهٔ محبت و الفت صحبت بود و میان واسطهٔ اقوال و
احوال شیخ سار و روی زیادت تأثیری و سرایتی نباشد چه واسطهٔ نفوذ اقوال و رابطهٔ
سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت کامل‌تر است او در مرید صورت تربیت
شیخ را قابل‌تر ادب دوم ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود معهود
و مقرر چنان دارد که فتح الباب جز از ملازمت صحبت و خدمت شیخ نتواند بود و بر این عزیمت
او جان تسلیم کند یا بمقصود رسد و علامتش آنکه بهر دو تهدید شیخ برنگردد که مشایخ را [illegible]
از احوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد ابوعثمان حیری در صحبت شاه شجاع کرمانی رحمهما الله
بر نیشابور رسید بقصد زیارت ابوحفص حداد رحمة الله علیه چون نور ولایت او
مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب کرد و مقید
شبکهٔ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمان اجازت توقف خواست و بنور
در عنفوان شباب بود ابوحفص رحمه الله او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما ننشینی
ابوعثمان قبول اشارت او را تلقی بقبول کرد و بقفا بازگشت تا از نظر غایب شد و با خود
عزیمت مصمم کرد که بر در خانهٔ او چاهی بکند که در آنجا نشیند و بیرون نیاید الا وقتی که
ابوحفص او را اجازت دهد و بخود خواند چون ابوحفص آن دلائل صدق ارادت از صورت
حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترحیب و تقریب داد و از جملهٔ خواص اصحاب گردانید و
دختر خود را با وی بعقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب فرمود و سی سال بعد از
وفات شیخ بر جای او بنشست ادب سوم تسلیم تصرفات شیخ شدن باید که طریق
نفوذ تصرفات او در نفس و مال خود گشوده دارد و در هر چه فرماید منقاد و مستسلم او
بود و هیچ جوهر ارادت و محبت او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معلوم

تعظیم و توقیر کنند والله اعلم. فصل چهارم در آداب حضور مرید با شیخ بدانکه مرید را
رعایت آداب صحبت شیخ از اهم آداب است چه محافظت آداب مستجلب محبت اوست
و از ان روی که مشاهده جمال روح و کمال عقل خیر در صور ظاهر سوء آداب تفاوت کرد و
هر گاه که مرید در صحبت شیخ سوء ادب بود در دل شیخ محبت جای نگیرد و منظور نظر رحمت
الهی نگردد چه حق سبحانه و تعالی همواره منظر رحمت و عنایت مرید را عامی درونها
خود می نگرد و مرید بواسطه استقرار و تمکن در دل شیخ برکات تواتر آثار رحمت الهی و عنایات
نوازل فیض نامتناهی موجود او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامت صحیح و دلیل صریح
گردد بر قبول حق سبحانه و تعالی و قبول رسول علیه السلام و قبول جمله مشایخ که
متوسط باشند میان شیخ و رسول علیه السلام و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ
جز مراعات حسن ادب با او نتوان کرد و لیس تجلیل و توقیر علما و مشایخ که نسبت ابوت مجعول
دارند در ادا حقی بود از مطالبات حقوق و اهمال آن موجب تضییع و عقوق بود و خبر لیس
منا من لم یجل کبیرنا و لم یرحم صغیرنا و لم یعرف لعالمنا حقه و هر که باداء
حقوق شیخ که اقرب مسالک است از اسباب ربوبیت حق سبحانه و تعالی قیام ننماید از اداء
حقوق الهی قاصر آید که من ضیع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی و وجود
شیخ در میان مریدان تذکره ایست از وجود نبی علیه السلام در میان اصحاب چه شیخ
در دعوت خلق و طریق متابعت رسول علیه السلام نیابت از مشابهت رسول را علیه
السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و انچه درین وقت خاطر مریدان را ساحت نمود
از ضبط جزئیات آداب و کلیات آن پانزده ادب است که مرید را با شیخ مراعات آن از
لوازم بود اول اعتقاد تفرد شیخ بتربیت و ارشاد او تا مرید دو تربیت مرید را بسا چه اگر دیگری

بیانه نگاه دارید واین آیت آمد که ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك
سبیلا واین اشارتست باآنکه باوجود معتقدی برای خود مستبد بودن روا نیست اگرچه
رای صحیح بود ادب ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا
کاره بود بران اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات نفوس شیخ
آنرا حقیر نشمارد چه خطرات ضمیر مشایخ بکراهیت و رضا در نفوس مریدان اثری تمام
دارد ادب هفتم رجوع نمودنست با علم شیخ در کشف و وقایع باید که در کشف انعامات
اگر در خواب بود واگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید و باستقلال و استبداد در ان
بحث بازم نشود چه تواند که منشاء و مناطات آن واقعه ارادتی بود و کامن در نفس مرید
وعلم او بدان نرسد و بر صحتش حکم کند و از ان خطاها متولد شود و پس چون بر شیخ عرضه
کند و شیخ بنسبت علم خود بران واقف شود اگر صحتی دارد بعد از حکم شیخ از سر تیقین در
تنفیذ آن سعی نماید والا شبهات مبتنی بر خیزد ادب هشتم اعتصام است با کلام شیخ باید که گوش
منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه سیر رود و زبان او را واسطه کلام حق داند و تعیین
تناسد که ادبها اگویا ست نه بهوا و بر تبیین یعنی نطق رسیده و دل او را بشناخت مجری کرده
بیند متمنی با نواع درر علوم و جواهر معارف که هر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در
تموج می آید و از ان درر و جواهر بعضی بسواحل زبان می اندازد و پس باید که دائم مترصد
و حاضر بود تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال
خود وجه مناسبت و متابعت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر در حق زبان استعداد
صلاح حال خود مناسب استعداد او از لطائف غیب خطابی وارد میشود که در
مکالمه با شیخ منتقد نفس خود بود تا بصفت مراءات و اظهار علم و معرفت خود در حرکت نیاید

معلوم نشود چنانکه کلام مجید بدان اشارت فرموده که فلا و ربک لا یومنون حتی
یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
ادب چهارم ترک اعتراض است باید که بهیچ وجه ظاهرا و باطنا و در خود مجال اعتراض بر
تصرفات شیخ ندهد هرگاه که مریدی را چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر وی
مکشوف نگردد قصه موسی و خضر علیهما السلام یاد کند که موسی علیه السلام با وجود بحر
وفور علم و شغف بر ملازمت خضر علیه السلام چگونه بر بعضی تصاریف او انکار نمود
بعد از کشف اسرار در بیان حکمت آن از انکار با قرار باز گشت پس هرچه علم او بدان راه
نبرد حوالت آن با قصور فهم و قلت علم خود کند نه بافعال و آن تصرف تا از ورطه مذکور او
و قصور محبت نزد و خلاص یابد یکی از مریدان جنید رحمة الله علیه وقتی از شیخ سوالی کرد
و بعد از آن بر جواب اعتراض نمود جنید رحمه الله فرمود که فان لم تومنوا لی فاعتزلون
ادب پنجم سلب اختیار است باید که در جمیع امور از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی [illegible]
با ارادت شیخ و اختیار او شروع نماید نخورد و نه آشامد و نه پوشد و نه خسپد و نه گیرد و نه دهد
و نگرداند الا باجازت شیخ و تعیین او در جمیع عبادات از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار
بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبت بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند شبی رسول
علیه السلام بر در وثاق ابوبکر رضی الله عنه بگذشت شنید که او در نماز تهجد قرآن آهسته
میخواند بعد از آن بر در وثاق عمر رضی الله عنه بگذشت شنید که در نماز قرآن بلند میخواند
بامداد هر دو بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمدند از ابوبکر پرسید که چرا در صلوة تهجد
قرآن آهسته میخواندی گفت اسمع من اناجیه از عمر پرسید که چرا بلند میخواندی گفت اطرد
الشیطان و اوقظ الوسنان فرمود که نه چنان آهسته خوانید و نه چنین بلند بل طریق

الیه انّا نس کلام مجید وارشد کرد ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم · همچنانکه در قول طریق مساعدت با
شیخ مسدود دارد، در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند [illegible] بجنبد و در سجاده خود
ننشیند الا در وقت نماز و در سماع خود را از حرکت و رقص نگاه دارد و با دام تا قوت تمالک
و تماسک باقی بود و همچنین شیخ حرکت نکند و خود را از [illegible] نگاه دارد و آداب [illegible] معرفت
اوقات کلام است که هرگاه که خواهد که با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید باید که نخست
از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بطریق استعجال و هجوم بر
مکالمت او اقدام ننماید و پیش از مکالمت با حضرت عزت انابت نماید و در طلب توفیق
ادب مکالمت با شیخ از آنحضرت استمداد کند تا در تقرب بجناب الوهیت ماثل آن
صدقه بود که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مقدمه مکالمه با آنحضرت بدان
مامور گشتند آنجا که فرمود تعالی و تقدس یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ابن عباس گوید سبب نزول این آیت آن
بود که مردم در صحبت رسول علیه السلام بکثرت سوال و الحاح در ان ابرام مینمودند
رسول علیه السلام از ان متبرم میشد پس این خطاب نازل گشت و [illegible] از مناقب
امیر شد آمده است که بدین آیت غیر از علی رضی الله عنه عمل نکرد و دیناری صدقه داد
با رسول صلی الله علیه وسلم سخن گفت و گفت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که
در کتاب الله تعالی آیة ما عمل بها قبلی احد ولا یعمل بها احد بعدی [illegible]
و همچنین محافظت حد مرتبه خود است باید که در سوال از شیخ حد مرتبه خود نگاه دارد و در هر
حالی که بر وی پوشیده باشد از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی که مقام وی [illegible]

وخود را بصفت جمال و کمال در صورت حسن کلام عرضه نکند چه انقطاع مرید بکلام خود و تعجب
زحسن آن او را از مقام ارادت دور گرداند و بعجبی گرویده در جمیع قلب و مانع از سماع
کلام شیخ. بعضی مفسران در سبب نزول این آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا
بین یدی الله ورسوله گفته‌اند جماعتی در مجلس رسول علیه السلام بودند که هر گاه که
سائلی از وی مسئله پرسیدی پیشتر بجواب و خوض در آمدندی تا خطاب عزت ایشان را
ازین آیت از سبقت بر مقدمان نهی کرد. ادب نهم خفض صوت است باید که در حضرت شیخ
آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک احترام و تمزیق جلباب وقار است و قومی
میان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بحضرت رسول علیه السلام در قضیه تنازع افتاد و آواز
بلند کردند تا در حق ایشان این آیت آمد یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی بعد از این چنان شد که سخن ایشان از غایت خفض صوت دشوار فهم
شدی و این آیت در شان ایشان نازل شد که ان الذین یغضون اصواتهم عند
رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی. ادب دهم منع نفس است
از انبساط باید که با شیخ طریق مباسطت نسپرد نه بقول و نه بفعل چه بواسطه انبساط حجاب
احتشام و حجاب وقار برخیزد و طریق فیض مسدود شود و دلیل بر آنکه در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام
نگه دارد و گوید یا سیدی و یا مولائی آنکه در اوائل حال صحابه رضوان الله علیهم با رسول صلی الله علیه وسلم
بتعظیم و توقیر تمام نمی‌گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب الهی بتادیب ایشان نازل شد که ولا تجهروا
له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون بعد از آن همه
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتندی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یا نبی الله و بعضی گفتندی
جماعت از بنی تمیم بر در حجره رسول صلی الله علیه وسلم از پس آنحضرت ندا میکردند که یا محمد اخرج

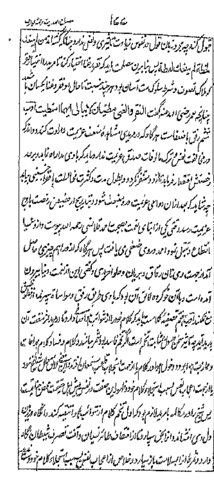
آثار برکت استناهی بواسطهٔ صحبت شیخ در سر و علانیهٔ او ظاهر شود و از جملهٔ مریدان
کرده والله الموفق فصل بیست و ششم در آداب شیخوخیت و فضیلت
آن بعد از درجهٔ نبوت هیچ درجهٔ فاضلتر از درجهٔ نیابت نبوت نیست در دعوت خلق
با حق بطریق متابعت رسول علیه السلام و مراد از شیخ این نیابت است پس درجهٔ
شیخی و تربیت افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که والذی نفس
محمد بیده ان شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین
یحبون الله الی عباده و یحببون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض
بالنصیحة دلیلست بر علو مرتبهٔ شیخی چه این معنی وصف حال مشایخ است
از ان جهت که مراد شیخ از تصرف در مرید آنست که آینهٔ دل او را از زنگ هوا و طبیعت
زدوده گرداند تا در وجه محاذات و توجه کلی اشعهٔ انوار جمال احدیت و جلال صمدیت
منعکس شود و احداق بصیرت مشاهدهٔ آن منجذب و ممتلی گردد و محبت الهی بواسطه
آن در صمیم دل قرار گیرد و بس تحبیب حق سبحانه در دل بندگان کار مشایخ بود و همچنین
تحبیب بندگان با حق چه شیخ مرید را تربیت بطریق متابعت رسول علیه السلام
کند و متابعت نتیجه و ثمرهٔ محبت الهی است چنانکه فرمود جل و علا قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و همچنانکه مرید را با شیخ اولی است که آن حق ولادت
شیخ را با مرید همچو ابوت است که آن حق تربیت است و آداب شیخی آنچه فهم ما بان رسیده شمهٔ
نزده است اول تخلیص نیت و تفقد سبب باید که نخست از خود باز جوید تا باعث بر آن
نیت تقدم و تشیخ و محبت استتباع و تفوق که نفوس بنی آدم بر آن مجبول اند نبود و نفس
در با آنکه صفت جاه منیت و انتظار نوائر طبیعت متصف بنیه شور شهم وادو چشاند

و سؤال از چیزی نکند که در آن زیادت فائده نبود بلکه ضرر متوقع باشد پس باید که از سؤال
و سؤال خود وقتی پرسد که کلام قدیم در نهی از سؤال مشتمل این اشارت کرد لا تسئلوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و جز آنکه کلام تا آن بود که بر قدر فهم مستمع گوید
سؤال نافع آن بود که مرید در مرتبه مستمع کند آن وقت سر [illegible] هم کتمان اسرار شیخ است باید
که هر حال که شیخ از استماع آن [illegible] در [illegible] مخفی کرد و هر چه از آن اطلاع یابد
در افشای آن رخصت نجوید چه شیخ را در اخفای آن نظر مصلحت دینی باید و شاید که افتاده
باشد که عام و عیان نرسد در اظهار آن فساد دینی متولد شود پس طریق ادب آنست که
اسرار شیخ نزدیک او هم از جمله اسرار خود بود و مضمون این دو بیت که شعر دیوان
صدق است مطالع بعضهم + علی سر بعض غیر انی جماعها + لکل امرء شعب
من القلب فارغ + و موضع نجوی لا یرام اطلاعها + و صفت حال او بود
آنچه چهارم حکم اظهار اسرار خود [illegible] باید که اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد [illegible]
[illegible] کند [illegible] و [illegible] باشد [illegible] بر [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] آن [illegible]
عقیده [illegible] و در باطن [illegible] طریق فتوح [illegible] از شیخ [illegible]
با شیخ در میان نهد در حال [illegible] عقیده و وسوسه [illegible]
که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند [illegible] باشد و
[illegible] آن [illegible] که [illegible] از آن مراد قائل [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
و اگر [illegible] بر آن مواظبت نماید [illegible] و وصول انوار رحمت الهی [illegible]

ما فیه صیانته ومصادرها حتی المرأة تعلم قطنها وما یأتی منه من الغزل ودقته
وغلظته ولا یعلم الشیخ حال المرید وما یصلح له. ادب سوم تنزه واست از مال مرید
باید که بهیچ وجه طمع مال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد او را
بهترین صدقات و در مقابله قبول هیچ عوضی باطل نگرداند در خبرست که ما تصدق متصدق بصدقة
افضل من علم یبثه فی الناس الا وقتی که بتعریف الهی یا علمی صریح بداند که او را بجهت
مصلحت در ان تصرف می باید کرد و بدان تعلق گرفت آنگه شاید که از او قبول کند و در آن
متصرف گردد و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی
مسلم بود که در مقابله آن حال که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد و مرید
قابل آن بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال
اجازت داد و اگر داند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار ما لا بد بوی بگذارد و در انفاق زائد
اجازت دهد چنانکه وقتی یکی از مریدان جنید رضی الله عنه خواست که جمیع مال انفاق کند
جنید او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت را نگاه دار و زان قوت خود می ساز و زیادت
را بده چه من بر تو ایمن نیستم از مطالبت نفس تو بعد از انفاق جمیع مال. ادب چهارم ایثار
باید که بر شیخ ایثار حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعه آثار آن صدق اقتدای
مرید زیادت گردد و قطع تعلقات بر او آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و عقیده تهمت
حال شیخ که سده مجاری فیض است از او منحل گردد و باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم
شود و باید که اگر فتوحی دست دهد زیادت از قدر ضرورت بر فقرا و مساکین تفرقه کند و بحکم
موافقت فعال با قول در دعوت هرگاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول
باید که آن معنی در حال او ظاهر شود تا مریدان دعوت را بمعاونت زبان فعل بی تهمتی اجابت

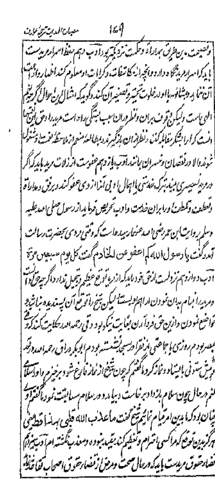
کرده احیبه استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود در روی آرند ابتداء طاقت مستور دارند
و بر ایشان اطلاع ندهند پس چون شیخ بیند که بعضی از طالبان و مریدان از سر صدق ارادت
و حسن ظن روی بدو آورند و از وی طلب هدایت و ارشاد کنند به تعجیل متعرض آن نشود
و در ایشان نشود و در توقف دارد تا وقتی که بکثرت انابت و صدق تضرع و ابتهال از
حضرت الهی تعریف حقیقت حال و کشف آن کند و حجاب شبهه برخیزد و به نور یقین الهی
از سر یقین بداند که مراد حق در تولیت آن جماعت به وی چیست اگر معلوم شود که ابتلا و
امتحان است از آن حذر واجب داند و به تدارک آن و اجابت باطن مشغول شود و اگر
بیند که مراد حق آنست که سبب او تربیت طالبان و مسترشدان کند اشارت حق
را امتثال کند و آداب دوم معرفت استعداد و دست باید که پیش از تصرف در استعداد مرید
نگرد اگر در وی استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را به طریق محبت و توحید اجمال الی
دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق ابرار بیش ندارد او را به موعظه حسنه و ترغیب و ترهیب
و ذکر بهشت و دوزخ دعوت کند و مستعد آن مرتبه قریب را بعد از تحریص بر اعمال و اوراد
و عبادات ظاهر و بر اعمال قلوب چون مراقبه و رعایت سر و تمییز خواطر مواظبت فرماید
و مستعد آن درجه را بر اسرار تعبد محض و اعمال قوالب ترغیب نماید و تحیل اگر اعلام
حال مرید در تجرد و اسباب بیند یا در حفظ اسباب آن یا در کسب یا در ترک آن هم او را بدان
فرماید که موافق استعداد و موافق حال او بود و هر که از معرفت انواع استعدادات و تمییز
و خصائص فطرتها که اصل الباب تربیت و ارشاد است حاصل نبود تصرف او در مرید صحیح
نباشد و شیخ الاسلام رحمه الله علیه درین معنی گفته است والشیخ ان الطبیب اوحی
یعلم الاوجاع والدوا و یعلم کل غرس وارضه وکل صاحب صنعة یعلم

گر بمثابه انوار فضل الهی و ملاحظه آثار نعم نامتناهی تا لطف نفس و اشعه آن انوار
اگر بود و ظلمت صفت احتجاب در اشراق آن شناسی و هستی خود در او
نعم شود اثره کم از قطره تا جنید قلت کلام خود را آداب مرغ قلب است بحضرت
در حال کلام باید که چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دل بحضرت الهی پرواند
سخنی کند که متمم وقت و متضمن فائده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد
و کلام مستمع اثارت صادق چنین گویند کلام خود دیگر مساوی
مشایخ با اصحاب خود در اثنای کلام گفت این کلام با شما مساویم این سخن
مشکل نمود که هر قائلی پیش از تکلم داند که چه خواهد گفت و مستمع بعد از تکلم او
پس میان ایشان مساوات چگونه صورت بندد آن شب در خواب دید که کسی
با او گفتی غواص اگرچه در بحر بیشتر از منتظران بر ساحل صدف جمع کند با خود آرد
ولیکن در مشاهده صورت آن در وقتی که از بحر بیرون آید و صدف را بگشاید با منتظران
بر ساحل مساوی بود چون از خواب درآمد متنبه شد و آن شبهه از وی برخاست
سخن شیخ فهم کرد ادب نهم کلام بتعریض گفتن است هرگاه که در مرید چیزی بکرده یا
معلوم کند و خواهد که او را بدان آگهی دهد و تنبیهی نماید تا در ازالت آن کوشد باید که آن
بتعیین و تصریح با او نگوید بل بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی
که مفهوم آن بر مراد دلالت کند مانند آنکه اگر در نفس و عجبی با عمال و احوال خود یا دعوی
قولی و کاری یا اعوجاجی و انحرافی از طریق استقامت مشاهده کند روی بجمع آرد
آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب از اقوال مشایخ نقل کند و بر سبیل اجمال
مکروه اشارتی نماید تا جمله حاضران از آن مستفید شوند و در ضمن آن مقصود



قبول کنند چه مجرد بیان قول اهل نفوس را زیادت تأثیری و وقعی نبود و چنانکه گفته‌اند من لم ینتفع
بلحظه لم ینتفع بلفظه پس بنابرین مصلحت باید که فقر و غنا اختیار کنند تا مرید را اقتدا میسر
گردد اگر چه تصوف و شرط سلوک همت آسان بود و هر چند نسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد
چنانچه عمر رضی الله عنه گفت الفقر والغنی مطیتان لا ابالی ایهما امتطیت ادب
ششم رفق با ضعفاست هرگاه که در مریدی مشاهده ضعف عزیمت کند مدارات کند و او را
که ورمی الفت نفس و ترک ما الوفات ضعف قوت عزیمت ندارد باید که با وی مدارا کند تا بدرجه
رخصتش اقتصار فرماید تا نفور و مستنفر نگردد و بطول مدت و کثرت صحبت الله با قوت نفسی باید
چه شاید که بعد از آن دواعی عزیمت در وی منبعث شود و بتدریج از حضیض رخصت باوج
عزیمت رسد و حتی یکی از ابنای نعمت بصحبت احمد غلام النبی رحمه الله پیوست و از دنیا
انقطاع و تبتل نمود و احمد وی را متخشعی می یافت پس هرگاه که اندوه اهم چیزی حاصل
آمد از جهت وی نان رقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این از نعمت دنیا بهره ها
آمده است و با آن خو کرده لایق آن بود که با وی طریق رفق و مواسات سپرد تا از تو
منع نکند ادب هفتم تصفیه کلام است باید که کلام خود را از شوائب اهوا و ارادت از هر بد اثر نفس منزه آن
بر مرید ... تأثیر ... دل ... تخم است اگر تخم فاسد بود ثمر ... فساد کلام ...
و ... دخول ... در کلام یا از جهت استجلاب قلوب ...
یا از جهت اعجاب نفس بسبب استجلاب کلام خود و ظهور این صفت در نفس ...
پس شیخ را در کلام با مرید ... اول تخم کلام را از شوائب ... تصفیه کند ...
دل ... از اقتضاف ... و آفت تصرف شیطان ...
وارد ... استجلاب کلام خود ...

و بسبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان اهمال آن جایز نشمرد و حکایت از ابو محمد
حریری رحمه الله که، گفت از حج بازگشتم و افتتاح بزیارت جنید رحمه الله کردم
گفتم اول او را سلامی کنم و آنگاه بخانه روم تا باری شیخ زحمت نکشد و بدیدن من رنجه
نکند، روز دیگر چون نماز بامداد بگزاردم دیدم که جنید رحمه الله آمد گفتم یا سیدی ابتدا
بالسلام علیک لکیلا تتعنی الی هاهنا جواب داد که یا ابا محمد هذا فضلک و
هذا حقک. آداب جماعتی که توزیع اوقات بر خلوت و جلوت باید کرد اوقات او
مستغرق مخالطت با خلق نبود و دعوی قوت حال و کمال تمکین و حضور او را
بران باعث نشود، چه رسول صلی الله علیه و سلم با کمال حال و قوت تمکین گاه از
صحبت مردم نفور بود، گاه گاه و گاهی از برای استمداد فیض رحمت خلوت گزیدی و
گاهی از جهت رفاهیت آن بر خلق در صحبت بودی. پس شیخ باید که او را خلوتی بود که
در آنجا بوظایف طاعات مشغول باشد و از بهر اصلاح حال خود و دیگران به تضرع
و ابتهال از حضرت ذو الجلال مدد خواستن و استعانت نمودن تا خلوتش در رعایت
خلوت از غلبه اشتغال بخلق مانعش بود و آدمی را چون بجهت اختلاف اجزاء ترکیب از حق
صرف مداومت نمودن شغل روا نباشد و فترات در احوال متنوع بل واقع باید که در اوقات
فترت که از عمل باز ماند باری در ان روحی یابد بصحبت یسیر و تا بواسطه آن کلال ملال
از نفس بر خیزد و دیگر بار و از سر شوق و شغف بخلوت و طاعت میل کند و مردم بصحبت
فترت او منتفع شوند و او از وحشت فتور خلاص یابد. جنید رحمه الله با اصحاب گفته است
اگر دانستمی که دو رکعت نماز فاضلتر هرگز بصحبت شما نیامدمی. آداب پانزدهم آنکه از نوافل
است باید که غلبه اشتغال او را از تعهد اوقات بعد و اتمام اعمال مانع نگردد و با خود تصور



ونصیحت درین طریق بهر اراده و حکمت نزدیکتر بود ادب نهم حفظ اسرار مرید است
باید که اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و کرامات او معلوم کند اظهار روا ندارد
آن نماید و اگر بنماید باو در خلوت تحقیر و تصغیر آن کند و گوید که امثال این احوال اگرچه نعیم
الهی است ولیکن توقف بر آن و نظر در آن سبب بستگی راه است مرید را و حق این نعمتها
آنست که آنرا بشکر مقابله کنند و نظر از آن باز گیرند و بمطالعهٔ منعم از ملاحظهٔ نعمت مشغول
شوند و الا در نقصان و خسران بمانند ادب دهم عفو است از زلات مرید باید که اگر
در مرید تقصیری بیند از ترک خدمتی یا اهمال ادبی آنرا از وی عفو کند و برفق و مدارات
و تعطف و تلطف وی را بر آن خدمت و ادب تحریض فرماید از رسول صلی الله علیه
وسلم روایت ابن عمر رضی الله عنهما سیارست که وقتی مردی بحضرت رسالت
آمد و گفت یا رسول الله کم اعفو عن الخادم گفت کل یوم سبعین مرة
ادب دوازدهم نزول است از حق خود باید که از رعایت تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه حق او
و مرید را قیام بدان نمودن از اهم ادب است لیکن شیخ را توقع آن نباید مزید نباشد و
تواضع نمودن و از حق خود فرود آمدن بغایت نیکو بود دقی رحمه الله حکایت کند که در
مصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشسته بودم ابوبکر زقاق رحمه الله در
پیش ستونی بایستاد و نماز کرد ما گفتیم که چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزیم و او را سلام
کنیم در حال چون سلام باز داد برخاست و بیامد و در سلام مسابقت نمود ما گفتیم او
چنان بود که ما بدین امر قیام نمائیم شیخ گفت ما عذب الله قلبی بهذا قط یعنی
هرگز بدین توقع که مرا کسی احترام و تعظیم کند مقید نبوده و معذب نگشته ام ادب سیزدهم
قضاء حقوق مرید است باید که در حال صحت و مرض از قضاء حقوق اصحاب تقاعد نکند

الفتنة الا بالخلطة من لدن آدم الی یومنا هذا وما سلم الا من جانب الخلطة
و بعضی گفته‌اند السلامة عشرة اجزاء تسعة فی الصمت و واحد فی العزلة و
بعضی گفته‌اند الخلوة اصل والخلطة عارض فیلزم الاصل ولا یخالط الا بقدر
الحاجة واقامة الحجة واذا خالط ملازم الصمت فانه اصل والکلام
عارض ولا یتکلم الا لحاجة و طائفهٔ اول بعد از دلالات احادیث نبوی در ترغیب
تخصیص آن بر اغتنام صحبت از سر عقل و بصیرت نظر کردند و دیدند که حکمت
الهی بر مقتضای مشیت ازلی چندین خواص شریفه و اسرار لطیفه از آثار اخلاق
و احوال و معارف در نفوس و قلوب بنی آدم تعبیه کرده است و ایشان را بدان
مستودع امانات خود گردانیده و صحبت را طریق استیفاء آن ساخته تا بواسطهٔ تلطف
و مجاذبت آن امانات با اهل خود رساند ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها و در خبر است کما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من الآخر خیرا
و طائفهٔ دوم دیدند که چون خلق بداعیهٔ مشارکت هوا و رابطهٔ جنسیت نفس با یکدیگر صحبت
و الفت طلبند و صحبت جماعتی نیز که بواسطهٔ جنسیت ارواح بود از مداخلت هوا و
تشبث نفس خالی و صافی نبود و صحبت ارباب نفوس جز ظلمت بر ظلمت نتیجه ندهد و
بسبب سرایت آفات و فتن خیر بدین طریق متطرق نشود و در سخن عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما آمده است وهل یفسد الناس الا الناس و بعضی گفته‌اند سه حزی الله
[illegible] الخیر من لیس [illegible] ولا [illegible] ولا تتعارف [illegible] منا [illegible]
[illegible] اذی به من الناس الا من تود دنالف [illegible] این طائفه چنانکه از صحبت
شرار تجنب نمودندی از صحبت خیار نیز محترز بودندی و وقتی با سلیمان خواص گفتند

تنفّل کرد این جمله مقتضای غیرتست که رسول صلی الله علیه وسلم با کمال حال بر نوافل طاعات
مواظبت نموده است و از نماز تهجد و نماز چاشت و نماز زوال و روزه تطوع و دیگر نوافل
مستغنی نبوده و آمده است که شبی چندان نماز گزارد که قدمهای مبارکش متورم گشت عائشه
رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله الیس الله قد غفر لک ما تقدم من ذنبک
و ما تأخر جواب داد که افلا اکون عبداً شکورا اینست جوامع آداب شیخ والله

هو الموفق فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن

بدانکه کیمیای سعادت ابدی صحبت است و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت چه صحبت را جهت خیر
در نفوس بنی آدم تا در تخمیر خیر و شر چندان تاثیر نباشد که صحبت را و از این جهت خطا کرده تا نظر
بمصالح و فواید آن کردند چون سفیان بن عیینه و عبدالله بن مبارک و غیر ایشان و صحبت
را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل نهاده اند بدلالت این خبر که المؤمن الذی یخالط
الناس و یصبر علی اذاهم خیر ممن لا یخالطهم ولا یصبر علی اذاهم و
این خبر که ان احبکم الی الله الذین یألفون و یؤلفون و این حدیث که المؤمن آلف
مألوف ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و دیگر اخبار که درین معنی رسیده است و طایفه دیگر نظر بفساد
و مضرت آن کردند چون ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل و بشر حافی و سلیمان خواص و حذیفه
مرعشی و عزلت را بر صحبت ترجیح نهادند چه سلامت دین خود در آن یافتند چنانکه در حدیث است که
یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعاب الجبال و مواقع القطر
یفر بدینه من الفتن و در حدیث دیگر رسیده است که لیأتین علی الناس زمان
لا یسلم لذی دین دینه الا من فر بدینه من قریة الی قریة و من شاهق الی شاهق و
من حجر الی حجر کالثعلب الذی یروغ و ابوبکر وراق رحمه الله گفته است که خدمت

در حدیث آمده است که حق سبحانه وتعالی با داود بطریق وحی خطاب کرد که یا داود ما لی
اراك منتبذا وحدانا گفت الهی قلیت الخلق من اجلك خطاب عزت آمد
کن یقظانا وارتد لنفسك اخوانا وکل خدن لا یوافقك علی مسرتی فلا
تصحبه فانه یقسی قلبك ویباعدك منی پس نزدیک عقلا صحبت که بنای آن
بر محبت الهی بود محمود ومرغوب باشد وهر صحبت که مبنی بر هوا وشارکت لذت فانی
بود مذموم ومهروب وکلام مجید از حسن خاتمت وسلامت عاقبت دوستان مجد آمد
وسوء خاتمت وخسارت عاقبت دوستان هوائی این خبر رسید که الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین وجائی دیگر بفرماید یوم یعض الظالم علی یدیه
یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا
خلیلا وفواید صحبت پاک نه چندانکه در دنیا حاصل است اشتداد امداد آن تا آخرت نیز
متصل آمده است که هر دو کس که امروز با یکدیگر در خدا طریق موافقت ومولات سپرده اند
چون یکی از ایشان را بهشت دعوت کنند اول بپرسد که منزل برادر من کجاست اگر
فرود منزل او بود در بهشت نرود تا آنگاه که او را منزل مانند او ندهند واگر گویند عمل او هم
چنان است که عمل تو گوید که این عمل از بهر او کرده ام پس آنچه خواهد از برادر خود دریغ ندارد
واو را بدرجهٔ وی رسانند وفایدهٔ صحبت وقتی درست بود که بر تمسک شرایط وآداب آن محافظت
نمایند وآداب صحبت بسیار است از انجمله مهمات آداب که بمثابت اصول اند درین مختصر ذکر
رفت امید است که دیگران از آن معلوم شود آداب اول تخلیص نیت واحکام قاعدهٔ صحبت
است طالب صحبت باید که در مبدا آن تخلیص وتصفیهٔ نیت از شوائب علل نماید و
حظوظ عاجله مقدم دارد وچه هر صحبت که بنای آن بر قاعدهٔ واهی وعللی نفسانی بود برقرار نماند

کما قال ابراهیم ادهم لی آیه خواهی که او در پیش گفت اگر سیئتی شما را می بینم دوست ندارم که با تو بینم ام
سابقه هرگاه که او را ببینم بحضور دوست مشغول گشته شود و نفس من خود را در احسن احوال بنظر ایشان
مشاهده کند و از اینجا گفته‌اند که خیر در وقت صحیح و دو صحابه صحیح آنست که هیچ یکی از صحبت و وحدت
علی‌حده محمود است و نه مذموم الا بشرطی و آن بنظر بصاحب و باعتبار حال او است اگر
از اهل خیر و صلاح بود صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت
او بهتر چنانکه گفته‌اند الوحدة للانسان خیر من جلیس السوء عنده والجلیس الصالح
خیر من جلوس المرء وحده و سبب آنست که ارواح و قلوب سالکان طریق حق در
انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی و هزیمت احزاب شیطانی بطریق صحبت
و مصاحبت یکدیگر مستظهر و متناصر شوند چنانکه در خبر است که مثل المؤمنین اذا التقیا
کمثل الیدین یغسل احدهما الاخری و چنانکه در هزیمت کفار مجاهدان جهاد اصغر
را جنود ملائکه مدد و معاونت نمودند در هزیمت نفس و هوا و شیطان مجاهدان جهاد اکبر را
جنود ارواح مؤمنان مدد و نصرت دهند بآن که این تعاضد و تناصر بی جنسیت اصلی و
صحبت ازلی نیست که ایشان را پیش از تعلق به اجساد با هم بوده است و علامت آن در این عالم
تعارف ارواح که سبب تالف اشباح است که الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و از اینجا معلوم شود که چنانکه روح انسانی از
مدد و ارواح انبیاء و اولیاء مدد یابد بسبب مصاحبت الهی که مدد ارواح صحابه و دوست
نفس و اسیر شیطان قوت و نصرت یابد نفس و نیز از مدد جنود نفوس اشرار در عالم
عالم سفلی که منشأ رو مستقر او است و استنزال روح و قلب از ذروه کمال بحضیض نقصان
موجب گردد چنانکه صحبت اخیار مطلوب و مرغوب است باید که صحبت اشرار مبغوض و مهروب باشد

دبّر عدا ما فی صدورهم من غلّ اخوانا علی سرر متقابلین و صیت تقابل بمعنا
ظاهر و باطن اهل جنّت شرابت غل و غش است از دلهای ایشان و استتار غل و غش سینه
الا محبت دنیا و طلب حظوظ و مناصب آن پس طائفه که رابطه صحبت ایشان محبت الهی
بود نه حظوظ عاجلی، چاره لازم باشد که دلهای ایشان از غل و غش خالی و صافی بود و ظاهر
باطن متقابل ابو حفص حداد رحمه الله گفته است کیف یبقی الغل والغش فی قلوب
ائتلفت بالله و اتفقت علی محبته و اجتمعت علی مودته و انست بذکره
لان تلک القلوب قلوب صافیة من هواجس النفوس ظلمات الطبائع
بل کحلت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس هرگاه که کدورتی از صاحبی در دل
آید باید که او را بدان تنبیه کند تا بازالت آن مشغول شود و اگر کدورتی و ثقلی از وی در خود
یابد پس نفس خود را بدان متهم گرداند و تدارک و ازالت آن بر خیزد و از ابوبکر کتانی رحمة الله علیه
نقلست که وقتی مصاحبت پیوست و من او را بر دل خود گران یافتم [illegible] آن حالت
آن ثقل در دل چیزی بخشیدم و آن ثقل از دل بر نخاست روزی بخلوت گفتم بیا و قدم بر
روی من نه محافظت حرمت را ابا نمود و بعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد و آن ثقل
زائل شد و تعجب چهارم تنفیذ تصرفاتست باید که طریق تصرفات در هر چه میان ایشان بود
سمت ملکیت را زائل [illegible] مفتوح و مسالک وارد و آنرا بجود [illegible] اصحاب همه
ملکه هر دو در مالکیت آن متساوی باشند پس باید که مرکوب او و دیگران از مال من [illegible]
واقعیست از شیخ ابو اسحاق قلانسی رحمه الله که وقتی به بصره رسیدم و نزیل جماعتی از فقرا گشتم
ایشان هر روز مرا اکرام و تبجیل نمودند [illegible] تا روزی گفتم این ازار من [illegible] از نظر
ایشان بیفتادم و دیگر بار [illegible] التفاتی نکردند [illegible] طلب [illegible]

آن علت زائل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد و جنید رحمه الله گفته است
ما تواخی اثنان فی الله واستوحش احدهما من صاحبه الا لعلة فی احدهما
و ثمره صحبت در خاتمه آن پدید آید اگر خاتمت بانقطاع و وحشت کشد هر سعیی که در اوائل
آن تقدیم و قیام نموده باشد ضایع و هبا بود و اگر با انقراض حیات متصل بود هر سعیی که در آن بیشتر اهتمام
مشکور بود و فوائد و منافع آن موفور و رسول صلی الله علیه و سلم بدین معنی اشارت کرده است
در آن حدیث که سبعة یظلهم الله یوم القیمة وگفته منهم اثنان تحابا فی الله
فاجتمعا علی ذلک وماتا علیه مفهوم ازین سخن آنست که ثواب تحابّ و مواخاة
باتمام شود و الا حسن خاتمه و حسن خاتمه مرتب است بر اخلاص خاتمه پس هر دو که در اول شرکت
رابطه ثواب علل جمال گردانند و نماز استخاره تقدیم کنند و تضرع و ابتهال از حضرت عزت
توفیق برکت صحبت و حسن خاتمه وی درخواهند تا از فوائد آن محروم نمانند و محفوظ بود و بتقدیم توقیر
و رعایت ستر عورت و حفظ آداب دوم طلب جنسیت است باید که انتها از صحبت نکند الا با طالب
حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود و استثمار فوائد دینی مرجو و متوقع و هر که مقصد
همت او بر نیل فضول دنیوی مقصور بود و دلش از یاد حق و احوال آخرت غافل و دور
از صحبت او اعراض واجب بود چنانکه خطاب شد فاعرض عن من تولی
عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث آمده است الدنیا مبغوضة الله
من تمسک بحبل منها قادته الی النار وما حبل من حبالها کالنساء لها والطائفة
لها والمحبین فیه فهم الجذب الیها ثم الی النار سوم استواء سر و
علانیه است باید که بجای آنکه ظاهر هر یک با صاحب خود مصفا و تودد بود باطنش هم مصفا و محبت
باشد تا باطن هر دو با ظاهر با یکدیگر متوافق و متقابل گردد این تقابل صفت اهل بهشت است که

مستعبد دارد و محاسن او مکشوف تا متخلق بود با خلاق ربانی چه سر تسبیح و اظهار تجمیل تخلق
است از اخلاق الهی و در صورت آدمی ازین معنی آیتی تعبیه است چه حسن الهی در صورتی که
مظهر حسن و جمالست اظهار کرده است و الوان دار و ان را که مقتضا جبلت و قمع اند محل
و مستور گردانیده و وقتی عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفته بینید
و عورت او را سوی باریاح مکشوف بینید با وی چه کنید گفتند او را باز پوشانیم گفت چنین
نیستید بلکه آنرا مکشوف تر گردانید گفتند سبحان الله چنین فعلی که کند گفت هر گاه که شما در حق برادر
خود حکمی بعیب شنوید و بر آن اظهار عیبی دیگر مزید کنید با آنرا بسیار النفر باز گوئید شما چنین فعل شما
کرده باشید از جملهٔ شیم تحمل و مداراست باید که بار برخود کشید بر هر صاحب وقت که وی در وی
شنیده و قسمتی از توبیت و صولت بر روی معاقبت نماید و نظر و رات بر صلاح او مقصور دارد
... بر موقع جلب منفعتی یا دفع مضرتی چه این تحمل را مدار هنر خوانند نه مدارا و تحمل نشان
... و قست چند انکه قوت بیش تحمل بیش پس متحمل باید که در تحمل خود و مطالعه نعمت الهی ملاحظه
... و تقویت او کند تا اشتغال بدان او را از مشاهده مکروه مشغول دارد بلکه چون بسبب ظهور
... این نعمت ابتدا صاحب بود باید که با وی تواضعی زیاده از معهود و تقدیم رساند و از ینجا است
... ل جنید رحمه الله الصوفی کالارض یطاها البر والفاجر و کالسحاب یظل
... ل شیء و کالمطر یسقی کل شیء و صولت نمودن از نفوس اقویا دور نبود و ابو علی رودباری
... رحمه الله گفته است الصولة علی من هو فوقک قبیحة و علی من هو مثلک سوء
... ب و علی من هو دونک عجز از آداب نهم نصیحت است باید که سهو عیبی که در ان نصیحت
... سند دید بود و آنرا او بر صاحب مشاهده کند بصفت سینه دلی دارد و او را بران تنبیه و اطلاع
... دهد در لفظ الت لطف کوشد و نشان محبت آنکه بود که هر چنانکه نفس خود را بدان عیبی رضائی

کی مرتبہ سے مرنا کو بہ سحر لینا کم سادہ وجلا گری للاالدہ تصحیحا

اکا لی حلیسے کیا ہے محمد میں رحمہ ہر یہا لی سادہ

سا کی یوں لصالقر سلجو سے کر عدو موم

گر شہانی حیاسیات سیا تحسیہ کر و مسئلہ حد مجددی

ماحلہ لیا سے کی کلیں سے کرتا کاولی کیا حلہ

سے سر کیا تھا سی لرکی اس انہوں سرکو

کا سو لر) سو ہو حاسا لی سا سے

سا حاسیا شو تم سیں لید کو مسا یا ہو ئے

سو حلد لیسے وحطوط ساہ واحہم عا سو ہمعہ کا اکر

مدرس حصہ سا لیا سے قلعہ سے یہ حرم ہم

او یہ ما کرں تا اولی حظوام سے سے معص ٹرسا گس سرحکما

لی المطاسب جدم ہم لا لوں ہم ہو کا مصادہ یار لی لکاکی حصا

ماحصول دی تا الکاف بما ہو رسیا کہ لعصف مرات لمکاف شہ وری کما

ورہا گا حرمالقسہ سے لی کہ گر لسی تعالی الامحو لیا

مدرسہ حو لی عا عل سا مدمہ یہ حو سے مقر گر کرم

لی ام سے سیں سد ملوحی کلی لی سلا سی گسو لی کرکرس

کا کہ حصہ حم کسے ما حسو دہاں حد ہر کا کہ حسی یوصا سو حی ادحو

سعد کو محمد یا کر ما ما کسا مرگا کہ مرحرمی یوہ سو گم

الم کا ک کرمی سے حصہ لہا معل معرح مسیہ ما مدکہ رحمل سے محمد احمدیا

[illegible]

هر چند صاحب [illegible] در اسرار جائز [illegible] کرد نصیحت [illegible]
[illegible] الا [illegible] کرم الله وجهه [illegible] و اداء [illegible] قبول نصیحت است
[illegible] در [illegible] نصیحت [illegible] تا [illegible] است که [illegible]
[illegible] آن [illegible] که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible]
رحم الله امرأ اهدی الی عیوبی و هر که قبول نصیحت از سر ارادت و طیب
[illegible] آن بود که در مصداق آن حالی هست و در حق او این [illegible] صادق قوله تعالی
ولکن لا تحبون الناصحین [illegible] ایثار است باید که اصحاب [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] و مسامحت بر ایشان ایثار کنند اگرچه بدان محتاج
[illegible] آیت که و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و هر گاه [illegible] که [illegible] آید [illegible] خیر [illegible]
نفس [illegible] ابو [illegible] سال [illegible] صوفیان صحبت [illegible]
و هرگز میان [illegible] است و هیچ حال [illegible] النفس [illegible]
[illegible] انصاف [illegible] باید [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] و نقصان [illegible] بود [illegible]
رحمه الله گفته [illegible] حق صحبت آنست که مال خود را برابر [illegible]
طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از وی طلب انصاف نکنی [illegible]
[illegible] که [illegible] بسیار [illegible] بسیار [illegible]
باید که [illegible] آن بود که [illegible]
[illegible] و لا [illegible] لا [illegible]

هیچ نحو و ضیاع شایسته. هر روز دائما آن حضرت از اصحاب پرسیدی که آن بود از اهل تسلی
باشد او گفتی زنده است اما بر چیل بود و چون پرسید گفت از اهل بشد آن وقت او توره ببه ما حرمت دوست گر
صاحب درگیر باشند که خلاص از آن مرجو باشد به ما حرمت و مفارقتش حضور نمی کرد و اگاه
برادر کلی از وی لازم شود و نشود و درین خلاف است بعضی بر آنند که در موقع سخط حق او را دشمن
دارند و بکلی از وی عمل ازو بری شوند چنانکه ابو ذر رضی الله عنه گفته است اذا انقلب عما کان
علیه ابغضه من حیث احببته و بعضی گفته اند که از عمل وی بری شوند نه از وی بر آنکه
خطاب عزت است با رسول صلی الله علیه وسلم فان عصوک فقل انی بری مما تعملون
حق آنست که چنین مهجوری که تقرب او مرجو بود و سعادتش با طاعت متوقع نه او را دریافت
خلاف حق دشمن دارند چنانچه قول ابی ذر است و اگر کسی بود که سعادتش متوقع باشد فعل او
دشمن گیرند چنانکه مضمون آیت آورده بیستم ذکر مهجور است و تحیر باید که بعد از مفارقت با وصل
رجوع کند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق آورده اند که شخصی بود و رفیقی داشت روزی
از عفت و صلاح کرد و هی از و مشاهده کرد پیش از فراق کسی که بر آن حال اطلاع
بود و از وی در بین معنی استخبار می و استعادتی میکرد جواب داد که درحق اهل خود خبر
خبر گفتن بعد از آن او را طلاق داد دیگر باره از وی استخبار حال او کرد گفت و قتی
سیتم دار وی مفارقت کردم و از من بیگانه شد بسیار وانبود ذکر او الا بخیر اینست آنچه در
صحبت مراعات آن لازمست و الله الموفق فصل ششم در آداب معیشت
در تصرف و در تسبب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بجهت ضعف حال
صلاح وقت و طلب قوت توسل باسباب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اعتبار بحالت
سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند

داد و در آن افراط و تفریط رعایت کند در انبساط و مزاح مجالی نگشد که سبب طغیان نفس
و استجلاب وقار السوء گردد و در انقباض چندانی مبالغه نرساند که موجب ملالت و سآمت
نفس همنشین و جلیسان گردد و سخن شافعیست رضی الله عنه الانقباض عن الناس
مکسبة للعداوة والانبساط الیهم مجلبة لقرناء السوء فکن بین
المنقبض والمنبسط و در مزاح بود از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد
چنانکه رسول علیه السلام گفته است انی لا امزح ولا اقول الا حقا و سه چیز
حرص در مطاوعت است با مادر کرد برملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز خصوصا
اگر حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود در خبر است که من علم عبدا آیة من کتاب الله
فهو مولاه ینبغی ان لا یخذله ولا یستأثر علیه فمن فعل ذلک فقد فصم
عروة من عری الایمان آورده است که شخصی با دیگری مدتی صحبت داشته چون
خواست که مفارقت کند از او اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی بطلبی که حال
او بهتر از حال باشد روا بود و اگر صحبت کسی جویی که حالش فوق حال مقام نیست
پس اولی صحبت با ما و نشستن ایثار صحبت دیگری بر ما منافی رعایت حق آن صحبت
آن شخص گفت اکنون نیست این مفارقت از دل من و برخاست و اگر نقد میراث صاحب او
بیفتد شاید تا شود با تحقیق شود که هیچ سبیل بهانه دوستی نخواهد کرد باید که مفارقت نجوید
آورده اند که دو تن در صحبت یکدیگر بودند یکی را اعتقاد میراث خاوکر شد و یکی از اشان ابهوائی مبتلا شد
خود گفت که من بهوائی مبتلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد من بخواهی و فسخ عقد صحبت کنی تو را
آن یار گفت و لا حاجة بر تو ایم که عقد حقوق تو بر گردم خدا را بر این سبب ترک کنم بلکه با خدای
عهد کرد که تو در دنیا تمام ماند که او را از این بلا عافیت بخشد به دل و دانسته و به جان فریاد عشق

فان فعلت کنت الغنی ان ات بکل مصنوع بعدها واسع العذر واما قسم دوم کسب
آنست که کمال تشغل بحق سبحانه تعالی بشاهده جمال توحید و مطالعه یقین هیچ سبب از اسباب
تسبب نجویند و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند و مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق ایشان
میرساند روزی یکی را بایزید پرسید که ترا یکسی مشغول نمی بینم معاش تو از کجاست جواب داد
که مولای یرزق الکلب والخنزیر اترا لا یرزق ابا یزید و این طایفه آنانند که حق
تعالی فرموده است ... ایشان ... بصیرا ان الله ...
ادا سالت فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله ... ذالکنت ... مستقیم ...
اعظم ... ومعنی ... هیچ ... علم ارادت ...
در علم ارادت معلق ... که ... حال ایشان ... ارادت ...
و ارادت کلی را تعلق ... ایشان از ارادت جزوی ایشان مستغنی ...
علم او در سوال مستغنی باشند چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سوالی علمه
بحالی ... قول ... الفقر ... الی الله ...
است که ما ول ایشان ... هر چه ... از غیب ... وتسوف نفس ...
فتوح ... اگر چه ... محتاج نباشد چنانکه رسول علیه السلام
عمر خطاب رضی الله عنه ... عمر گفت یا رسول الله کسی ...
محتاج تر ... رسول صلی الله علیه وسلم گفت ... او ...
ما جاءک من هذا المال وانت غیر متشوف ولا سائل فخذه وما لا فلا تتبعه
نفسک ... من ... معروف من غیر مسئلة ولا
اشراف فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه و ... فتوح ... انما الله

دوال کرده مبادا بسببی که سبب پوشیده است بسبب سوال و جهت محتاج صلاح وقت کرده
بسبب آنکه دل سوال را باز گرداند و بجز بسوء الله که وی را حاضر است و جهه مادر و بجهت نفقه محتاج
نفقه و سوال است کرده وی حرام و آنکه هر روزی در وقت ساعت سوال ... و ... سوال را
سپرده و مرابی در جامع نبوده ... شب ... کرده ... شب افطار سحر آن
آمده وار دریای ... آن ... او موسی ... که
استاد ... و ... شب ... آمده ... قدر ... [illegible]
درخواست سوال کرده او ... سید ... احوال ... که ... دست
داشتی ... کسی ... با ... و ... دام ... وصلاح ... [illegible]
با شام ... سوال ... در آن ... و ... و ... سوال کنند
از آن ... چه ... نموده است ... ترغیب ... ترغیب
چنانکه آمده است بروایت ثوبان رضی الله عنه که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم
مردی با اصحاب کرده و گفت من یتقبل لی بواحدة اتقبل له بالجنة من گفتم انا یا
رسول الله رسول علیه السلام گفت لا تسأل الناس شیئا ...
است لا تزال المسئلة باحدکم حتی یلقی الله ولیس فی وجهه مزعة لحم
... سوال ... ضرورت ... سوال ...
ولا ... وار ... که ...
هرگاه ... حاجت ... حقیقی ... الله ...
... اذا سألت ... النفس ...
... [illegible]

مرید شد فرمود که فلان کس را پیش تو ودیعتی هست باید که از آنجا چندین زر بدو بیا
طعام نیز بستی و در حال آنکه صاحب آن غائب بود آن شخص پیش شیخ احمد آمد و گفت چگونه دا
کسی از مریدان شیخ ... گفت تو بر سر ... گذشته شیخ او را بدان
فرمود و او را به اشارت شیخ بر دست حسن الطبقی کرد و مرا به استماع و مشغول شد و کو
امانت تجاوز ننمود از آن ... که نزد او امانت ودیعت بود آن شخص ... گرفتم
زر و چندین طعام از ... ودیعت بردار پیش شیخ عبد الله آمد و بر وی مستدرک آن تعیین
شیخ تعیین فرموده بود پس شیخ آن مرید را در توقف نمود از وی التجا و امر قسامت کرد و گفت
میدانستی که اشارت من از محدث علم حالی بود و حقیقت فتح آنست که از حق ستان
از خلق خواه و واسطهٔ آن دست مردم بود و حول او نه و سبب آن معلوم باشد و خواهد
بشرط آنکه نفس او بمقدسات آن تطلع و تشوق نبود شیخ الاسلام رحمه الله آورده است
که وقتی عروقی ... شیخ ابو السعود رحمه الله آمد و گفت متحیرم که مدتی است
مال موقوف گردانیدم که هر روز چیزی ... ولیکن می‌اندیشم که مصرف آن گفته‌اند
شیخ گفت اگر تو یقین ... که حق تعالی ... ما اصیار کنند از ایشان
حلال ... خذ العقیر الصلات ممن یعطیه
ممن یصل الیه علی یدی ومن قبل من الوسائط فهو المترسم فی الفقر
... هر حال که باشد از سوال و فتوح دید
... و جمیع تقلبات و تصرفات محافظت ... باحق تعالی والله اعلم

فصل هشتم در آداب تجرد و تأهل اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در
فضیلت تجرد و تأهل متقابل و متعارض‌اند بعضی از آن بذکر فضیلت تجرد ناطق چنانک

[illegible]

درحق تو شفقتها میکنند پرسید که چه میگویند گفت میگویند سنت نکاح ترک کرده گفت
ایشان را بگوی که من از فرض مشغولم بسنت نمی پردازم و معلوم و محقق است که سالکان
حقیقت را در صدد سلوک از قطع علائق و عوائق و تمسک بعروة وثقی عزیمت و تجرید
از رخصت و موافقت طبیعت که شرط سلوک و طریق سیر است چاره نیست و تزویج سبب تعلق
و التفات خاطر است باسباب معیشت و موجب انحطاط از اوج عزیمت بحضیض رخصت
نظر بجهت بدنیا و ابعاد از وقت و موافقت هوا با مآرب طبیعت و عادت و
از ازواج و اولاد مدد جمعیت خاطر و صفاء وقت و لذت عیش و فراغت طاعت
ملازمت پس لازم بود سالک مجرد را دوام تا بر عزوبت و مقاومت نفس قادر است و در
وقت و جمعیت خاطر را نعمتی بزرگ داشتن و بر صفاء وقت و لذت حال خود غیور بودن
تا بشوب اهتمام و تعلقات آن مکدر و منغص نشود از سهل عبدالله رحمه الله روایت است که
مناکحه سئل عن النکاح فقال الصبر عنهن خیر من الصبر علیهن والصبر علیهن خیر من الصبر
علی النار و هر که بر عزوبت صبر جمیل نماید تا آنگاه که نفس مستحق رفق و مدارات و مستوجب تمتیع
و انعقاد گردد و در عروق منازعات و مخالفات از زمین منتزع و مقلع شود و در تحت تصرف
لجام علم از جموح و جنوح طبیعت ممنوع گشته احکام را سلس القیاد و مستسلم گردد حق تعالی
او را زوجه صالحه بخشید که ممد و معاون او بود در دین و اسباب تعیش بر وجهی که
ترتیب تدبیر آن مجموع خاطر و فارغ البال بود و از آفات و غوائل آن محفوظ و مامون باشد نقل
است از شیخ عبدالقادر جیلی رحمه الله که گفت مدتی مدید بود تا خاطر تزوج داشتم خوف تکدیر وقت را
اقدام بران جرات نمی نمودم و بسان اقدام در اتمام متردد بودم عاقبت چون صبر تمام نمودم
انتظار کردم تا کتاب با جل خود رسید حق سبحانه و تعالی مرا چهار زن حلال داد که هر یک از ایشان

خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یا رسول الله وما خفیف الحاذ
قال صلی الله علیه وسلم الذی لا اهل له ولا ولد وخبر یاتی علی الناس
زمان یکون هلاک الرجل علی ید زوجته وابویه وولده یعیرونه بالفقر
ویکلفونه ما لا یطیق فیدخل المداخل التی ذهب فیها دینه فیهلک
و چنانکه ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء و بعضی بر فضیلت
نکاح شاهد صادق چنانکه النکاح سنتی فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی
وتزوجوا فانی مکاثر بکم الامم ومن کان ذا طول فلینکح ومن لم یجد فعلیه
بالصوم فان الصوم له وجاء و چنانکه تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم
یوم القیمة ولو بالسقط و منشا این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است
در حق بعضی که اسیر [illegible] مفرط و مغلوب شهوت متسلط باشند و بر ایشان [illegible] صفت
تقوی [illegible] صبر [illegible] در [illegible] و در محافظت [illegible] خوف عنت واقع نکاح
ضروری و لازم بود و در حق جماعتی که هنوز در [illegible] طلب و سیر [illegible] باشند [illegible]
ایشان [illegible] طلب [illegible] و [illegible] در [illegible] سیر و سلوک باشند [illegible] اقبال [illegible]
صفات نفوس متعلق و منشعب [illegible] تجرد [illegible] بود و در حق جماعتی که [illegible]
از [illegible] بود [illegible] طالبان سکون [illegible] یافته [illegible]
[illegible] باز [illegible] شده و [illegible] دل [illegible] گشته نکاح [illegible]
[illegible] فضیلت بود و در [illegible] گفته [illegible] ایشان [illegible] مقام [illegible]
این چگونه خواهم [illegible] جواب داد که احتیاج من اکنون [illegible] طلاق [illegible]
که نکاح و تزویج [illegible] طلاق [illegible] دیگر خواهم [illegible] گفته [illegible]

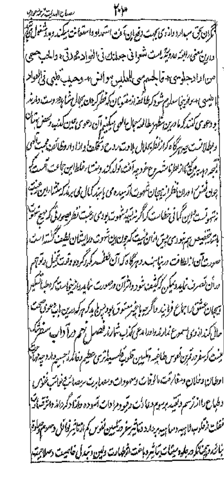
بشنیدی این سخن بگفت و بازگشت و من از ما انشا نمیتم از حال او و دیگر قوت بیافتم حظ
نصیبی نفسی تعوق از آن گرو وگر تناول آن موجب طغیان و تهوس او نشود بلکه هر حظی
او را در قرب طاعت زیادت گردد چه هرگاه نفس تناول آن التذاذ و امداد از
راحتی بدل رسد و سبب مزید سکینه او گردد همچنانکه همسایه شفیق براحت و ارتیاح همسایه
شاد شود و هرگاه که دل خالی از سکینه بود شد نفس آکسوتی از طمأنینت در پوشاند چنانکه
گفته اند ان السماء اذا اکتست کست الثری حللا ینسجها الغمام الواهم و چون که
حال هر یک سبب مزید حال آن دیگر بود پس خط نکاح چنین نفس را فضیلت بود و عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساء و سفیان بن عیینه رضی الله
عنه گوید کثرت النساء از جمله دنیا نیست چه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که اعلم و اتقی بود اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم بود چهار زن داشت و هفده سریه و این حال منتهیانست الا آنکه
مبتدی سالک از اقیاس حال خود بدان نرسد و بسیار مبتدیان و منتهیان که بدین مقام
نارسیده مغرور شوند و نفس خود را در میدان رخصت خلیع العذار فرو گذارند و بدست
سیر لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة اذا طلع الصباح تبیّن
کل سکران وصاح و پس ادب سالکان مبتدی آنست که تا بدین مقام نرسند ترک
آن کنند و بر نکاح اقدام ننمایند و خاطر تزوج را در ضمیر مجال ندهند و تصور نکاح در خیال
نیارند تا قوت متخیله و متفکره در آن تصرف ننماید و قوت نگیرد و هرگاه که خاطری از آن سانح
شود آن را بانابت با حضرت الهی و استمداد و استعانت نفی کنند پس اگر شبق گردد و مدتی بر هم
و تقلیل طعام مداومت نماید فان الصوم له وجاء و اگر هنوز باقی بود و امداد آن متوالی
و متواتر گردد و قوت گیرد این تقدیم استخارت آن استقصی علی سنن ترتیب تمام دادن

چون رعیت اهل خود بر ایشان ایثار کردند و اسامی شوند و عملهای رایج را و ایثار نکاح برخاست
دست و روح در احکام طبیعی محصور است که آنرا عالم سعت خوانند چنانکه در پیش بدان اشارت رفت
و آن طبیعت که بدان سلوک منسوب که نفس را بکلام موقف بر او ازدست حاء و حقوق اصلاح فرماید
و در که اهم زمان او در راه رشاول حظوظ و میال با تساع و بسنده و مراد از حقوق ضروریات نفس
است که قوام بدن و حفظ حیات بدان منوط و مربوط است و بی آن انتعار نفس ممتنع و مستحیل
و مراد از حظوظ هر چه بیرون از آنها باشد از مشتهیات نفس چون علماء راسخ یکبارگی مقصود آن
اند با دوام تا نفس یکبارگی از طیش و نفور و شره برهد و هجوم حظامیت نیاید و در ام نگردد و ولد
مطالبات و منازعات با دل منتهی و منزجر نشود متحقق با دخالی رفق و اعطای حظوظ
بنا شد و هر گاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات قرار ساکن و مطمئن نشود و عروق
تشبثات و تعلقات او بدل منتزع و منقطع گردد و میان او و دل مصالحت و موافقت پدید آید
مستحق حظوظ و مستوجب رفق و مدارا او شود و منع حظوظ او انکار حقوق او گردد و در داد و دادن
او شود و قلت از جنید رحمة الله علیه که گفت شبی بر عادت معهود برخاستم که وظیفه ورد
تهجد ادا کنم از معاملت خود حلاوتی که یافتمی نیافتم خواستم که در خواب روم میسر نشد قصد کردم
که بنشینم نتوانستم در خانه بگشودم و بیرون رفتم شخصی دیدم که در گلیمی پیچیده بر راه افتاده
چون آگاه شد از من حس من شنید سر برآورد و گفت یا ابا القاسم الی الساعة یعنی تاکنون توقف
کردی گفتم یا سیدی من غیر موعد یعنی بی آنکه میان ما وعده رفته بود چون آمدی گفت
بلی سألت الله محرک القلوب ان یحرک لی قلبک گفتم چه حاجت داری گفت متی یصیر
داء النفس دواءها گفتم اذا خالفت هواها یصیر داؤها دواءها پس روی با نفس
خود کرد و گفت بشنو این سخن هفت بار ترا بدین جواب دادم و گفتی نشنوم الا از جنید اکنون شنیدی

نفس بعد از استسلام و طاعت به نفس هرگز بطوع و اختیار بطاعت دل سر فرو ننهد
الا که چون دل بامداد جذبات الهی قوت و غلبه گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون اسیر
عاجز و در دست اسیری گرفتار و مقهور شود و کند و در حیز امکان مخالفت او نماند و طبع استیلا
داشت و اروی بر گیرد و لضرورت و اضطرار مطیع و منقاد او شود و رفق و مدارا گردد
باید درین حال آنرا نتیجه تعطف و ترحم دل داند و ثواب انقیاد و استسلام خود بیند از ره استمتاع
و استهوا دل پس هرگاه که نفس به امداد شهوت از حد اعتدال تجاوز نماید و از جانب دل منع
و زجری نیابد پدید آرد که این اهمال و استرسال اثر ضعف دل و قوت اوست دیگر باره باید از
این معنی در استمتاع دل و امارت خود که عوض است طمع تازه کند و گفته انما النفس اذا طمعت
طمحت اذا ایست قنعت و اما اهتمام رزق از ان سبب آفت قلبست که نتیجه شکست و شک
آفت تعین و یقین نور بصیرت و بصیرت دیده دل پس علامت نور یقین در دل بنده
محجوب نگشتن آن بظلمت شک آنست که بر کفالت یزدانی و ضمان ربانی اعتماد دارد و در
وصول رزق مقسوم از مبدا ایام حیات تا اجل معلوم که زیادت و نقصان در ان صورت
نبندد بی گمان بود و هر اندکه تسلط خاطر اهتمام رزق عقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد است
بر کفالت یزدانی و در کول شخص با تدبیر خود نتیجه عدم رضا او بکالت حق و اما تعلق باطن بجمال زوجه
جمیله از ان معنی آفت روح است که او را از خلوص محبت الهی مانع گردد و از حدت شوق مصدر
قدس و شدت ذوق و لذت انس کلیل و مبتذل گرداند چه بقدر آنکه بجمال مجالی جزوی حادث
متغیر فانی متعلق شود از مشاهده جمال کلی ازلی ثابت باقی متعوق گردد پس دفع این آفت
آفت محال الا قطع التفات بدان میسر شود که در وقت مخالطت با اهل او را دو نظر باشد یکی در ظاهر
و دیگری در باطن تا نظر ظاهر را در طریق هوا و اشتغال با اهل استعمال میکند و نظر باطن

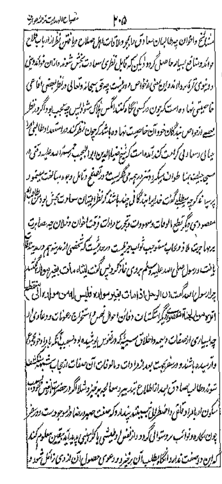
استقبال نماید و بتضرع و ابتهال دیگر باره رجوع با حضرت ذو الجلال کند و بتذلل و خضوعت
و بکار دعا مبرهنانک نماید و این دعا بخوانند اللهم ان کان هذا الخاطر عقوبة لی علی
ذنب اذنبته فانی استغفرک منه واتوب الیک فاغفر لی وتب علی انک
انت التواب الرحیم پس اگر همین هم بر نخیزد گرد احیا داد و بستان تکرار و استدلال بر آیند و اگر باز
کنند و در حواشی تا سالت الیتامی را بحضرت الهی رفع کنند پس اگر بعد ازین همچنان خاطر
برقرار بود موجب حسن الظن بر اختیار تعیین نه اعتماد دعا نمایند و دران شروع کنند و نگاه برون آ[illegible]
تعیین گردد که او را مدد و معاونت نماید و در ترفیه خاطر او بهر چه مستقدر بود سعی در تربیع
ننمایند و اما ادب متاهل آنست که در اختیار آن نظر بر دین او دارند نه بر دنیا چنانکه در خبر است
تنکح المرأة لاربع لمالها ولجمالها ولحسبها ولدینها فعلیک بذات الدین
تربت یداک و با او معاشرت بمعروف کنند و معاشرت بمعروف چنان بود که در رعایت
حقوق او اهمال نکنند و بر محافظت حدود شرع التزام فرمایند چنانکه ابن عباس رضی الله
عنهما در تفسیر این آیت که قوا انفسکم واهلیکم نارا گوید ای فقهوهم وادبوهم و باید که
خود را در تزوج از سه آفت محافظت کند یکی کثرت مخالطت با اهل و آن آفت نفس است
دوم اهتمام بوجوه رزق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال زن و آن آفت
روح است تا کثرت مخالطت و مضاجعت از آن جهت آفت نفس است که در وی سه خلل پدید آید
یکی قصور در اعمال دا او را و از این قصور در احوال لازم آید چنانکه مشهور است که من الاولاد فی
فلا [illegible] و دوم اشتغال بنایره طبیعت جاده و ذوبان نفس جاده چه هرگاه که نفسی را
با جنسی خصوصا بشهوت اختلاط و امتزاج پدید آید برابطه جنسیت متعاضد و متناصر گردد
و در سیر کی انتعاش و انتقاص حادث شود و آتش طبیعت بر افروزد و سوم استیلا [illegible]

پس پدید آید در جلود و در دم که عبارت است از نفوس و درین آیت که ثم تلین جلودهم وقلوبهم
الی ذکر الله همچنین بتاثیر ریاح سفر انتزاع خشونات طبیعی و خشونات جبلی آثار طهارت گر
دلین طاعت و تبدیل صفات طغیان بصفت ایمان پدید شود و از بهت صاحب شریعت
صلی الله علیه وسلم بر سفر ترغیب کرده است که سافروا تصحوا وتغنموا و هر چند حصول
مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت و سالکان طریقت بر سفر موقوف نیست و بعضی
از مشائخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت و نه در نهایت و ایشان را توفیق این
مددگشته و کمند جذبات از مقام ادنی با علی کشیده و هم در مقام شیخی صاحب تربیت با ایشان
رسانیده و نفوذ حال و تاثیر اقوال و افعال تمتیع بواطن ایشان کرده و لیکن بیشتر مشائخ
سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفادت و بعضی در نهایت برای افادت و بعضی هم در
نهایت و هم در بدایت بجهت آنکه صلاح وقت و صحت حال خود در آن دیده اند چنانچه ابراهیم
خواص رحمه الله که هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت ننمودی چه صلاح حال و صحت
توکل خود در آن دیده و رسول علیه السلام گفته است احب شیء الی الله الغرباء قیل
وما الغرباء قال الفرّادون بدینهم یجتمعون الی عیسی بن مریم و سبب اجتماع
ایشان با عیسی علیه السلام آنست که او مدة العمر در سفر بوده است و سلامت دین را هرگز
بجائی اقامت نکرد و هر که قصد سفر دارد باید که دوازده ادب رعایت کند اول تعیین
صالح و تعیین مقصودی معتبر و از مقاصد معتبر یکی طلب علم است چنانکه در خبر است اطلبوا
العلم ولو بالصین و هم حدیث که من خرج من بیته فی طلب العلم فهو فی سبیل
الله و عائشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسول که گفت اوحی الله تعالی الی انه
من سلک مسلکا فی طلب العلم سهلت له طریقا الی الجنة مقصودی دیگر زیارت



مگر این کس سبب ارادت او شده است و دفع این آفت اشتراکی و استقامت می‌کند و بدان مشغول میگردد
و درین معنی رابعه رحمها الله گفته است شعر انی جعلتک فی الفؤاد محدثی * و ابحت جسمی
من اراد جلوسی * فالجسم منی للجلیس موانس * و حبیب قلبی فی الفؤاد
انیسی * و بعضی سالکان را اشتباه شود که حظ النفس از مشتهیات نظر کردن بجمال شاهد است و بسته دل بود
و دعوی کنند که ما درین نظر مشاهده جمال الهی میکنیم آن دعوی عین کذب و محض بهتان
و بطلان است چه هرگاه که از نظر بجمال بلا حجت نفس در ... حظ بود و از داروی آن محبت الهی
نتیجه دهد ... از نظر مستمر ... آنچه گفتند تواند کرد و ... فقط این جماعت آنست که
چون نفس را در آن نظر در میان شهوت آرمیده می‌یابند گمان میبرند که منشا این نسبت
نه شهوت است و این گمانی خطاست که اگر نه نتیجه شهوت بودی رغبت نظر ایشان بصورتی که هیچ شهوت
باشند تخصیص نیافتی بیش ازان نیست که چون آن شهوت در ایشان لطیف گشته است
صورت آن از لطافت در ... هرگاه که آن نفس ... گردد و قوت تخیل درو اهتمام
در آن تصرف نماید و ممکن که کثیف شود و اثر آن در صورت ... پدید آید ... طلب
بیجان عشق را جماع فرمایند و اگرچه با چنین معشوق ... درین باب دعوی تحقیق
حالی کنند از دعوی مسموع ندارند و او را مدعی کذاب شمارند فصل پنجم در آداب سفر
نیت که سفر در تمرین نفوس طامحه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم دارد ... و جهد ... اوطان
اوطان و خلان و مفارقت مالوفات و معهودات و مصابرت بر مصائب و نوائب نفوس را
و طباع را از رسم و تقیید برسوم و عادات و رقود و مرادات آسوده ... دگر ...
غفلت از قلوب ... بر دارد و تاثیر سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل و صوم و صلوة
نباشد ... در ... تاثیر ... اثر طهارت ... تبدیل خاصیت ...

گفته اند سمی السفر سفراً لانه یسفر عن الاخلاق و معنی تحصیه نزدیک عمر رضی الله عنه
کسی را تزکیه میکرد عمر رضی الله عنه پرسید که هل سافرت معه گفت نه گفت ما اراك
تعرفه مقصود دیگر ایثار خمول و ترک قبول چه هر صاحب حال که در بقعه متوطن شد نسیم [illegible]
او بمشام جان صادقان و طالبان آن بقعه برسد و قبله اقبال و صاحب قبول [illegible]
و این حال سالکان را سبب ابتلا بود و حجاب اعلامات استغنا پس سالکان را که بدین [illegible]
مبتلا شوند سفر کردن جهت خمول و ترک قبول از لوازم بود چه مقام قبول مزله اقدام سالکان است
بیشتر سالکان از اینجا قدم باز زدند و از خدای روی بگردانیدند و بخلق گرویدند الا کسی که سابقه عنایت
ازلی او را دست گیرد و از آن مقام خارج کند و کسی که ازین آفت محفوظ و محروس باشد
دیگر مطالعه آیات وحدانیت و علامات فردانیت حق سبحانه از صحایف آفاق و انفس [illegible]
آثار قدرت و حکمت و عجایب مصنوعات و غرایب مقدورات او تا بدان واسطه مجال نظر
و عبرت را اتساعی پدید آید و شواهد و دلایل بر کمال قدرت و حکمت او افزاید سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ادب دوم با رفیق سفر کردن
چه رسول صلی الله علیه وسلم از سفر تنها نهی کرده است و گفته انما الرفیق ثم الطریق
و سبب آنست که در سفر عوارض و طوارق [illegible] که هر کس بتنهایی تحمل آن نتواند [illegible]
اتفاق افتد پس رفیقی که در حوادث و توابع سفر معاونت نماید لازم باشد و هر چند [illegible]
از اقویا که قوت تحمل مشاق و صبر بر مکاره داشته اند بتنهایی سفر کرده اند ولیکن [illegible]
را تنهایی تحمل این معنی و سبب نه ادب سوم [illegible] از جماعت یعنی امیر ساختن یکی از جماعت
که با هم سفر کنند تا جمله متابع رای و حکم او باشند چنانچه در خبر است که اذا کنتم ثلاثة فی السفر
فامروا احدکم و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت



مشایخ و اخوان چه طالبان صادق را بمجرد ملاقات اهل صلاح و یافتن نظر از ارباب فلاح
فواید و منافع بسیار حاصل گردد ولیکن که کاملی نظری سعادت بخش شوند و اتان فواید دینی
و دنیوی ترک سردارند و این معنی از خواص دور نیست چه حق سبحانه و تعالی در نظر بعضی افاعی
خاصیتی نهاده است که چون در کسی نگاه کنند اکسیر هلاک شود پس چه عجب بود اگر در نظر
بعضی از خواص بندگان خود آن خاصیت نهاده باشد که چون نظر کنند در استعداد طالبی اثر
پیدا آید و سعادتی کرامت کند آمده است که شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی رحمه الله علیه وقتی در
مسجد خلیفه بما طواف میکرد و نظر در همه می نگریست مع در تصفح و تامل وجوه مبالغت مینمود
پرسیدند که چه مطلب گفت خدای را بندگانی چند باشند که نظر ایشان سعادت بخش بود من بطلب ایشان ام
مقصود دیگر تقطیع الوفات و سود وقت و تجریح ارادت از وقت اخوان و خلان چه مصاحبت
ایشان حجابت لا ذوبحاب مستوجب تو امید جز نیست در حدیث است که شخصی از مدینه بمرد در مدینه متولد
یافت و رسول صلی الله علیه و سلم بروی نماز کرد و پس گفت لیته مات بغیر مولده گفتند
چرا رسول الله گفت ان الرجل اذا مات بغیر مولده فلیس له من مولده الی منقطع
اثره فی الجنة مقصود دیگر آنکه در نهایت احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او
چه بسیاری از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه که در نفوس پوشیده بود بسبب آنکه با ارادت خود مجمع
و آرمیده باشند و در سفر بجهت بعد از ارادات و مالوفات آن صفات از حجاب بیرون آیند منکشف
شوند و طالب صادق باید از اطلاع بر آن در معالجه بر خیزد مثلا اگر در حضر تا نفس خود بسبب
سکون او با مراد و قلق و اضطراب او نسبت بشتر بپندارد که صفت صبر در نفس او موجود است و در سفر
چون مکاره و نوائب برو متوالی گردد و از نفس او طیشی یا کراهیتی پدید آید بیقین معلوم کند
که او این صفت ندارد و انگاه بطلب آن بر خیزد و در دعوی حصول آن از دمی نزاهل شود و

علی الاسود ادب هفتم آنست که هرگاه از منزل روان گردد و ابتدا بیوم الخمیس کند کعب بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر ابتداء سفر روز پنجشنبه
کردی و چون خواستی که لشکری فرستد اول روز فرستادی ادب هشتم آنست که چون به
منزل رسد بگوید اللهم رب السموات وما اظللن ورب الارضین وما اقللن ورب
الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین ورب البحار وما جرین اسألک
خیر هذا المنزل وخیر اهله واعوذ بک من شر هذا المنزل وشر اهله
ادب نهم تحیت منزل باید که چون در منزل فرود آید نخست تحیت آن منزل را دو رکعت
بگزارد ادب دهم تهیهٔ آلات سفر باید که عصا و رکوه و میان بند با خود دارد چه مصاحبت
آن سنت است و ابوسعید خدری روایت کند که وقتی حضرت رسول از مدینه بمکه هجرت
پیادگان را فرمود که اربطوا علی اوساطکم بازارکم ادب یازدهم آنست که چون
بشهری رسد که آنجا اقامت خواهد کرد از دور چون نظر بروی اندازد بر احیا و اموات آن
شهر سلام کند و بعضی از قرآن بخواند و بهدیه برایشان فرستد و این دعا بخواند اللهم
اجعل لنا بها قراراً و رزقاً حسناً ادب دوازدهم آنست که پیش از دخول در آن شهر
اگر میسر شود غسلی برآرد چه رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که در مکه خواستی رفت اول
غسلی برآوردی و باید که این دعا پیوسته در سفر خواند اللهم انی اعوذ بک من وعثاء
السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد والله الموفق

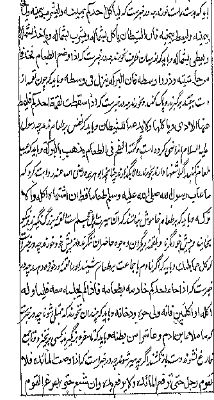
فصل دهم در آداب تفقدات نفس سالکان طریق حق را در طلب وصول
مقصود از تعهد مرکب نفس بما یحتاج و ضرورات چاره نبود هست تا قوت سیر و طاقت تحمل
رونماند در اکسیر روح و ابتذال فتوح نرساند و تعهدات ضروری او بسر ضرورت کند

اگر باشد در خبر است که خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه آمده است که
ابو عبد الله مروزی رحمه الله وقتی خواست که سفر کند ابو علی رباطی رحمه الله از وی طلب
مصاحبت کرد ابو عبد الله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی یا من ابو علی جواب داد که تو امیر
باش پس ابو عبد الله زاد او برداشت و بر پشت بار خود نهاد و شبی در صحرا باران یافتند
ابو عبد الله ایستاد و همه شب گلیم خود را بر ابو علی بداشت و او را از باران محافظت کرد و
هرگاه که ابو علی با او گفتی که مکن ابو عبد الله گفتی نه من امیرم بر تو انقیاد و طاعت لازم
هر که در امارت نظر بر کثرت اتباع و طلب ریاست و تفوق و تسلط دارد و بر تحصیل اغراض
نفس و توصل بلاد مشتهیات او را در آن تصوف نصیبی نبود ادب چهارم تودیع اخوان
باید که برادران را وداع کند چنانکه رسول علیه السلام فرمود که اذا اراد احدکم سفراً
فلیودع اخوانه فان الله تعالی جاعل له فی دعائهم البرکة و برادران
او را دعا کنند و گویند زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیث
ما توجهت چه روایت است که رسول علیه السلام در وقت وداع مسافر این دعا کردی
ادب پنجم تودیع منزل باید که چون از منزل بر خواهد داشت دو رکعت نماز بگزارد و بدان
منزل را وداع کند چه در خبر است بروایت انس بن مالک رضی الله عنه که رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز بمنزلی فرو نیامدی الا که در وقت رحلت آنرا بدو رکعت نماز وداع کردی
و بعد از آن این دعا بخواندی اللهم زودنی التقوی واغفرلی ذنوبی ووجهنی
للخیر حیثما توجهت ادب ششم آنست که چون بر مرکب خواهد نشست بگوید سبحان الذی
سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین بسم الله والله اکبر توکلت علی الله ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم انت الحامل علی الظهر والمستعان

متصوفه بعد از قیام بمقتضای ظاهر تفسیر این فهم کرده‌اند که تناول طعام باید که بذکر
مقرون باشد چه دل را از تناول طعام اگرچه حلال بود بجهت ثوران طبیعت کدورتی
و ظلمتی عارض گردد و دفع و رفع آن جز بنور ذکر و حضور دل میسر نشود و هرچند حضور
دل در تناول طعام بیشتر اجزاء آن طعام منورتر و ضرر کمتر شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب
رحمه الله علیه گفته است انا آکل و انا اصلی یعنی همان حضور که در نماز دارم در حالت اکل
طعام نیز دارم و در سفرهٔ طعام این دعا بخواند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
ما رزقتنا مما نحب اجعله عونا علی ما تحب و ما زویت عنا مما نحب اجعله
فراغا لنا فیما تحب و باید که بر پای چپ نشیند و بر پای راست برآورند و بر دست تکیه
نسازند و ابتدا و ختم طعام بنمک کنند چه در خبر است که رسول علیه السلام با علی رضی الله
عنه گفت یا علی ابدأ طعامک بالملح و اختمه بالملح فان الملح شفاء من سبعین
داء منها الجنون و الجذام و البرص و وجع البطن و وجع الاضراس و
اگر چون نان حاضر شود طلب نانخورش نکنند چه در خبر است اکرموا الخبز فان الله
انزل له برکات السموات و الارض و الحدید و البقر و ابن آدم و باید که تنها نخورند
و اجتماع بر طعام سنت است در خبر است که من احب الطعام الی الله ما کثرت
علیه الایدی و وقتی از رسول صلی الله علیه و سلم طائفه سؤال کردند که ما چیزی
می‌خوریم و سیر نمی‌شویم ای چیست گفت لعلکم تفترقون علی طعامکم اجتمعوا و اذکروا
اسم الله علیه تبارک لکم فیه و باید که طعام بر سفره خورند چه در خبر است در حدیث انس
بن مالک رضی الله عنه که ما اکل رسول الله صلی الله علیه و سلم علی خوان
و لا سکرجة بل علی السفرة و باید که ابتدا نکنند تا آنگاه که مقدم مجلس ابتدا کند چه در

در پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس خوانند اگر بقدر ضرورت بود لابد از اعطا نمایند و اگر
بر آن زیادت جویند حظوظ گویند و ادب سالک آنست که مادام تا در راه بود و بمنزل
فنا نرسیده و نفس او بر جا بود حقوق او موقوف دارد و در ترک و منع حظوظ فروگذار روا
انگاه که او را بمنزل فنا رساند و متصوفه در تعهد رعایت نفس سه طایفه اند مخلصان و مخلصان
و مخلصان مخلص مخلصان هر چه کنند از بهر حق کنند و مخلصان هر چه کنند بحق کنند و
و مخلصان مخلص هر چه کنند هم بحق کنند و هم از بهر حق کنند مخلصان متعبد باشند بارادت
خود قائم و مخلصان متوسطان بحق از ارادت و اختیار خود فانی و مخلصان مخلص منتهیان
بارادت و اختیار حق متصرف ادب مخلصان آنکه از حقوق در نگذرند و ادب مخلصان آنکه
و هیچ یک از حقوق و حظوظ ارادت ندارند و ادب مخلصان مخلص آنکه بارادت حق از بهر
حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در حظوظ مجال اتساع دهند و آنچه گفتیم که خوردن
حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج و امساک حیات بمقتضای حکمت
بالغه ربانی بسبب طعام و شراب مربوط و مشروط است پیوسته از بدن حیوان بحرارت
غریزی جزوی متحلل میشود و بدل ما یتحلل جزوی از طعام بدو می پیوندد و در ابطاء حیات
تاکید می پذیرد تا آنگاه که حکم تقدیر ازلی تجربه بنیت غالب نافذ گردد و اجزای ترکیب از یکدیگر
فرو گشاید ذلک تقدیر العزیز العلیم و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشوید
و همچنین بعد از طعام که در خبر است که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم
و خدا را بر آن نعمت یاد کند و از سر حضور دل تمام او بزبان براند چه نص کتاب الهی
است که ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و هر چند در ظاهر تفسیر این تسمیه مقید است
بوقت ذبح و میان شافعی و ابو حنیفه رحمة الله علیهما در وجوب این خلافست و لیکن

پس تعللی میکند تا دیگران دست باز کشند و بالیکه نان و گوشت بکار بار نکنند چه نهی در آن
رسیده است و تا نیک گرسنه نباشد طعام نخورند و چون طعام خورده باشند کاسه را گرد گو
چه از رسول صلی الله علیه وسلم امر وارد شده است بسلت قصاع و انگشتان پاک لیسند
چه در خبر است کذا اکل احدکم الطعام فلیمص اصابعه فانه لا یدری فی ای
طعام تکون البرکة و چون از طعام فارغ شوند بگویند الحمد لله الذی اطعمنا هذا
الطعام و رزقناه من غیر حول منا ولا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصا
و تنزل البرکات اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم اطعمنا طیبا و استعملنا
صالحا و اگر طعام شبهه بود بعد اللهم صل علی محمد و آل محمد گویند و لا تجعله عونا
علی معصیتک و از طعام شبهه احتراز نماید الا جائی که ضرورتی افتد و بیران متحرز و
متاسف باشند و حلال آنست که ظاهر او چه حرمت با کراهت آن پیدا نباید و از دست
کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبهه آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود و لیکن از دست
متهم بظلم رسیده باشد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبهه مکروه
و حرام محظور و اگر حکم بر ظاهر نبودی طلب حلال و حسن متعذر بودی و سنت است که بعد از
طعام خلال کنند چه در خبر است که تخللوا فانه نظافة والنظافة تدعو الی الایمان
والایمان مع صاحبه فی الجنة و دستها بشویند چه در خبر است که من بات و فی یده
غمر لم یغسل فاصابه شیء فلا یلومن الا نفسه و اگر دستها را بکات طرف شوید تا بحر
و فرجیانکه در خبر است کذا توضؤا الطعام و خالفوا المجوس و باید که بر طعام خوردن
نشاند و در جمع مهمان خورد که تنهائی والا بهره بود و باید که وقت طعام خوردن در پیش جماعت
ر ندتا آنکه فارغ شوند چه در خبر است که من مشی الی طعام لم یدع الیه مشی


از حذیفه رضی الله عنه که گفت کنا اذا حضرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
طعاما لم نضع ایدینا فیه حتی یبدأ رسول الله صلی الله علیه وسلم
و باید که بدست راست خورند چه در خبر است که لیأکل احدکم بیمینه ولیشرب بیمینه ولیأخذ
بیمینه ولیعط بیمینه فان الشیطان یأکل بشماله ویشرب بشماله ویأخذ بشماله
ویعطی بشماله و باید که از میان ظرف نخورند چه در خبر است که اذا وضع الطعام فخذوا
من حافتیه وذروا وسطه فان البرکة تنزل فی وسطه و باید که چون لقمه از
دست بیفتد برگیرند و پاک کنند و بخورند چه در خبر است که اذا سقطت لقمة احدکم فلیمط
عنها الاذی ولیأکلها ولا یدعها للشیطان و باید که نفس بر طعام نزند چه رسول
علیه السلام از آن نهی کرده است و گفته النفخ فی الطعام یذهب بالبرکة و باید که عیب
طعام نکنند اگر اشتها دارند بخورند و الا بگذارند چنانچه ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که
ما عاب رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما قط ان اشتهاه اکله والا
ترکه و باید که بر طعام خاموش نباشند که آن سیرت اهل عجم است لقمه بزرگ نگیرند و نیکو
بخایند و پیش خود نگرند و بلقمه دیگران و بوجوه حاضران ننگرند و از پیش خود خورند چه در خبر است
که کل مما یلیک و باید که اگر خادم با جماعت بر طعام ننشیند او را لقمه در خورد دهند چه در
خبر است که اذا جاء احدکم خادمه بطعامه فان لم یجلسه معه فلیناوله
اکلة او اکلتین فانه ولی حره ودخانه و باید که چندان نخورند که ممتلی شوند چه در خبر است
که ما ملأ ابن آدم وعاء شرا من بطنه و باید که تا سفره برنگیرند کسی بر نخیزد و تا جمع
فارغ نشوند دست باز نکشند اگر چه سیر شوند چه در خبر است که اذا وضعت المائدة فلا
یقوم رجل حتی ترفع المائدة ولا یرفع یده وان شبع حتی یفرغ القوم

جمال الجنة. طایفهٔ دوم اهل تواضع و انکسار که نظرشان بر دفع کبر از نفس خود باشد چه
نفس بسبب تجمّل و تفاخر با خود قصد امتیاز می‌کند و دعوی کبر که کبر عبارت از نسبت بسبب لباس
خلقان انکسار می و ذبول یابد که تواضع عبارت از آنست و ازین طایفه بعضی از اصحاب
مرقعات باشند که ترقیع جامه بدان رقعها و خرقها کنند که از مزابل بردارند و بشویند تا انکسار
نفس زیادت بود و از سلیمان دارانی رحمه الله وقتی جامه ترنده و درشت پوشیده بود دامن
احواری که صاحب وی بود گفت چه باشد اگر جامه ازین بهتر پوشی گفت لیت قلبی فی القلوب
کثوبی هذا فی الثیاب طایفهٔ سوم طالبان سلامت دین‌اند که احترام اوامر و نواهی
الهی را همواره از ورع در شبهات ترسند و بسبب آن در حلال تبسط و توسع نمایند و به
لباس دون اقتصار کنند چه نهایت حد حلال بدایت حد شبهه متصلست همچنانکه نهایت
شبهه بدایت حرام پیوسته و هر که پیرامن محظوری گردد از ورع و دران بامون نباشد
[illegible]ن حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه و در حدیث آمده است ان العبد لا یبلغ
[illegible]ن المتقین حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به الباس طایفهٔ چهارم
[illegible] اصحاب مراغمت نفس اند که نظرشان بر مخالفت هوا النفس بود چه از او
[illegible]شتر در نعومت و تبسط یابند و در مخالفت او رضای حق تعالی بینند پس نفس را بر لباس
[illegible]ون اقناع فرمایند و از توسع امتناع نمایند طایفهٔ پنجم طالبان علو همت اند که در اختیار
[illegible]شف نظر بر نزاهت قلب از کدورت احساس طلاح و تخلیص همت از تشبث نظر بر دوم مقصود
[illegible]ند چه دانند که در سلوک طریق نعم احتیاج بجاه بیشتر شده و تعلق نظر خلق بوی زیادت
[illegible] طایفهٔ ششم طالبان فراغت وقت و مستهزان فرصت طاعت اند که پیوسته بر فراغت
[illegible]ط و صفا وقت خود غیرت برند و نخواهند که اوقات ایشان در غیر اشتغال بحق صرف شود

فاسقا او اکل حرام الا وقتی که یقین داند که بمباحت در حول و موافقت او شاد شوند جاید
که رضا بانست تکلف نمایند الا وقتی که باعث بران نیتی صالح بود و نه حیا و آنچه حاضر بود اندک
و قلیل آن را حقیر نشمارند و مستحب است که با مهمان تا در خانه بروند و اجابت دعوت مخصوص
دعوت ولیمه سنت است باید که تصنع و تکبر در آن مانع نشود آمده است که روزی امیر المومنین
حسن بن علی رضی الله عنهما بر ستوری نشسته میگذشت و جمعی از مساکین بر خاک راه نشسته
بودند و لقمه چند نان در پیش نهاده و میخوردند حسن رضی الله عنه بر ایشان سلام کرد جواب دادند
و گفتند هلم الی الغداء یا ابن رسول الله اجابت کرد و گفت نعم ان الله لا یحب
المتکبرین و فرود آمد و با ایشان بر زمین نشست و موافقت کرد اما پوشش هم حق نفس
است بجهت دفع سرما و گرما و هم حق سبحانه و تعالی بجهت ستر عورت پس ادب در لباس
آنست که نظر برین دو مقصود مقصور دارند و غیر آن را فضول و زوائد شمرند و در لباس
دو شرط واجبست یکی در عموم احوال دوم در خصوص اوقات اما آنکه در عامه احوال بدو شرط واجبست
شرط حل است باید که از وجهی حلال حاصل شده باشد چه در خبرست که من اشتری
ثوبا بعشرة دراهم و فی ثمنه درهم من حرام لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا
ای لا فرضا و لا سنة اما شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارتست
است که صحت صلوة بران موقوفست و اما احوال مردم در تعفف و تنعم بلباس مختلف است
اما قدما رجال بران متفاوت بود و علی الاجمال اصحاب صحت حالی دیگر با ابطال دیگر حال
در اختیار لباس سه طایفه اند متقشفان و متنعمان و تارکان اختیار و ارباب و علی التفصیل
ارباب تقشف دو قوم اند محقان و مبطلان اما محقان جمعی اند طایفه ای از اهل طالبان ثواب
آخرت چه در خبرست که من ترک ثوب جمال و هو قادر علی لبسه البسه الله من ثیاب الجنة

[illegible] حال معرفت باشد آن حد نفس خود شناسد که آن
معرفت مقصود [illegible] الله [illegible] جمال محاسن که نظر ایشان در [illegible]
[illegible] خلاص [illegible] نفس [illegible] سعد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] وجود [illegible] که حال [illegible]
[illegible] جمال [illegible]
[illegible] حال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حال [illegible] ایشان [illegible]
که سر حال [illegible] ایشان [illegible] که سر حال
[illegible] حال [illegible] سر حال [illegible]
[illegible] کمال [illegible] وصول [illegible]
[illegible] نظر ایشان [illegible]
[illegible] مقام [illegible] وصول [illegible]
[illegible] مشکل [illegible] حال
[illegible] حال [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مشکل [illegible]
[illegible] علی [illegible] علی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حافظ [illegible]
[illegible] عالم [illegible] وصول کمال [illegible]
[illegible] محال [illegible]

حافظ لسان [illegible] گھر [illegible] کیا [illegible]

[illegible] کر [illegible] علی [illegible] مالک [illegible]

[illegible] کر [illegible] کر [illegible] شاہ [illegible]

[illegible] کہ [illegible] نام [illegible]

[illegible]

علی [illegible] صاحب

[illegible] طالب [illegible]

[illegible] کر [illegible]

[illegible]

[illegible]

علی [illegible]

[illegible] علی [illegible]

[illegible] طالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حال [illegible]

در طائفه دوم با تجربه اختیار ایشان بود و بدین اعتبار مقام طائفه اولی عالی‌تر باشد از [illegible]
کوکب ارادت و اختیار حق تعالی از مشرق بقا بعد الفنا و بدین اعتبار مقام طائفه دوم [illegible]
اولی باشد و اما خواب تنگ نیست که از جمله حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع
کنند یبوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار
باز ماند و ترکیب خلل پذیرد و بس خواب از جمله مرادات نفس بود و بواسطه آن رطوبت در
بدن پدید آید و مزاج اعتدال بود و حواس و قوی از کلالت و تعب بیاسایند و اما مقدار
زمان خواب گفته‌اند ثلثی از شب یا روز است که هشت ساعت بود و از این هشت گانه [illegible]
تا بستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت
از شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشت ساعت از شب بخواب [illegible]
و [illegible] . و زیادت و نقصان [illegible]
انحراف و تصرف باید نمود و این مقدار حق اهل است از آن کمتر نشاید که یبوست و حرارت در
مزاج پدید آید و بر آن زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و قساوت را جای
نگیرد و اگر کسی خواهد که از این مقدار که حق اوست چیزی کم کند چنانچه مزاج را ضرری
نرسد یکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب عادتست اگر کسی
بتدریج تقلیل خواب عادت کند بقلت نوم متضرر نشود و عادت نایب طبیعت است که
العادة طبیعة خامسة و اما موهوب وجه طاعت و انس صحبت است هر که او را ذوق
طاعت و انس صحبت بطارح کرامت شد قلت نوم اگر چه بر خلاف عادت و تدریج بود
مزاج او را زیان ندهد و این معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربه محقق است چه بعضی از
ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده‌اند که سالها قطعاً خواب نکرده‌اند و بدو رکعت نماز [illegible]

از نسیان ... بر حضرت رسالت مست بوده و هم بدیشان حاجت که دعوی کمال
کنند حق احسان بنماید کرمان حاکم و علامتیم ولیکن ما در دل در سر که دعوی کمال
فتح معنی بدو ... سوم معنی آمده که چون سعدی جامه فاخر فتح و مساوات نماید
این آنکه دعوی کمال با حال کنند و امکان اختیار معنی ما است که هیچ یک نقصان
دست ... ما شد بنسبت آنکه از ارادت و اختیار خود ... هیچ ساز باشد و تابع ... کرامت
و هم چنین بدیشان رسد ... اعظم ... اعظم لیکن صاحب خود ... استاد شیخ الاسلام
رحمة الله علیه از شیخ حمد ضیاء الدین ابو نجیب رحمه الله حکایت کند که جوانی و مرکب
بود که او دستاری بر سر بستی که قیمتش در انگشت ... بودی و کلاه و جامه که ... دنیا ... بدو
دیگر ... شیخ ابو السعود ... حکایت کند که جوانی ... خدای ... کم
جامه فاخر ... بود ... ساعتی ... بر دو ... کار ... و ... وجوب ... الشیاء ...
مواجدات و حالات ... که وجد ... و ... شرح ... مرحبا ...
است ... آنکه ... حال ... ریسمان ... پیچ ...
حقیقا ... ملکی ... کشت ... ... طال الله
بی آنکه ... اختیار ما شده ... که ... ساحب
سه دوران ... تصرف ... که دل ... بدو ... در
ستوده الله ... و کم ... و کم ... حکم ... حرکات ... ولی
هم ... تحصیل لباس ... مسکوت ... اعنی ... و ... تصرف ... الله ... هم
تحصیل ... تصرف ... جامه ... رشیب ... بدیشان ... مدد ... گر
خو ... تصرف ... الله ... حال ... تصرف ... جو ... اختیار ... حری

معطینی واسئلک فتعطینی وادعوک فتستجیب لی اللهم لا تؤمنی مکرک ولا
تولنی غیرک ولا ترفع عنی سترک ولا تنسنی ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین
در حدیث است که هر که قال هذه الکلمات بعث الله الیه ثلثة املاک [illegible]
فان صلی ودعا صلوا وان لم یقم تعبدت الملئکة فی الهواء وکتب لهم ثواب عبادتهم
والله الموفق باب هشتم در اعمال و در آن ده فصل است فصل اول در بیان
عمل مراد از عمل درین موضع احکام مبانی اسلامست و مبانی اسلام اقرار کلمه شهادتین
وصلوة و زکوة و صوم و حج چنانکه در حدیث آمده است که بنی الاسلام علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله والصلوات الخمس وایتاء
الزکوة والصوم والحج من استطاع الیه سبیلا و معنی اسلام انقیاد نفس است مر
قبول احکام الهی را و سر انقیاد نفس انخلاع او از وصف دعوی الهیت و اتصاف
بصفت عبودیت و بیان این آنست که ارادت امارت صفت جبلی نفس است چه همیشه
خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر و این صفت در وی مبین شعار منازعت با حق سبحانه تعالی در الهیت
و معبودیت که هیچ مخلوق را استحقاق آن نیست و ذات قدیم بدان متفرد و مستاثر است
هرگاه که در نفس صفت انقیاد احکام الهی پدید آید و امارت او بمأموریت مبدل شود این
نزاع منزوی منغمر گردد و سلوک [illegible] متعرض گردد و اسلام قالب صورت ایمانست و ایمان
روح و معنی آن پس حیات اسلام بایمان بود و کمال ایمان باسلام و وجود کمال احسان
ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیه است که وجود ثمره در تخم و شک نیست
که امتناع از ثمره که کمال و اطوار تخم است در عین تخم صورت نبندد الا بواسطه زراعت تعبیه
اول زمینی قابل باشد و در آن شق و کرب و تسویه و تعبیه و تصرف بکار برند و وقت

دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوة صبح گزارده پس آنکه مزاج ایشان خلل
پیدا شده و این حال بجائی رسد که زمانی طویل در تتبع صاحب عمل تقصیر نماید چنانکه گفته‌اند
سنة الوصل سنة وسنة الهجر سنة از صاحب حالی که قابل این معامله بود بسیار
که حال تن باشید چگونه داشته گشته هرگز روی شب تمام ندیده اهم چه هرگاه که ردی نماید در
حال باز گردد و دعا و درنوم آنست که بر جهت قبله پهلوی راست نهد بر وضع ملحود یا بر پشت
بر وضع محتضر چه خواب موت اصغرست و بعد از آن حکم سه آیت کری معوذتین و چون پهلو بر زمین
نهد بگوید باسمك اللهم وضعت جنبي وباسمك ارفعه اللهم ان امسكت
نفسي فارحمها واغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحين
اللهم اني اسلمت نفسي اليك ووجهت وجهي اليك وفوضت امري اليك
رهبة منك ورغبة اليك لا ملجأ ولا منجا منك الا اليك آمنت
بكتابك الذي انزلت ونبيك الذي ارسلت اللهم قني عذابك يوم تبعث
عبادك الحمد لله الذي علا فقهر الحمد لله الذي بطن فخبر الحمد لله الذي
ملك فقدر الحمد لله الذي هو يحيي الموتى وهو على كل شيء قدير اللهم
اني اعوذ بك من شر غضبك وسوء عقابك ومن شر عبادك ومن شر الشيطان وشركه
آنگاه بعد از آن آیات کلام مجید که ذکرش در فصل اول رفت بخواند ان شاء الله تعالی بخواند
و سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر و یکبار
لا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بعد از تمام شود
این دعا در آخر بخواند که اللهم ایقظني في احب الساعات اليك واستعملني
باحب الاعمال اليك تقربني اليك زلفى وتبعدني من سخطك بعدا اسالك

من نورکم حالی میان ایشان ساختی از دیوار فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه
الرحمة وظاهره من قبله العذاب فریاد برآرند که الم نکن معکم نه آخر در عمل با شما شریک
بودیم چرا شما از نور دور داریدوانه مومنان جواب دهند که بلی ولکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم
وارتبتم آری در عمل شریک بودیم ولیکن شما عمل مجرد از ایمان تنها خویش را در فتنه
دانستید و همواره متربص و مترصد نکبت دین اسلام و مسلمانان بودید و در دین مرتاب
لاجرم چون نور عمل شما از نور ایمان خالی بود امروز از نور دور دید و این طایفه چون جز عمل
اسلام پیش نداشتند و دعوی ایمان کردند در حق ایشان این آمد که قالت الاعراب
امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم پس معلوم شد که
عمل نور است و آن نور منسوب ایشان ذاتی نیست و منافقان را عاریت و فی الجمله طوایف بحکم
ایمان و عمل چهار صنف اند اول صالحان که هم ایمان دارند و هم عمل صالح دوم فاسقان که ایمان
دارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم کافران که نه ایمان دارند
و نه عمل فصل دوم در اداء کلمه شهادتین و کیفیت آن آنکه بنده کلمه
شهادتین بر زبان براند و گوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گواهی دهد و اقرار از شهادت خاص تر است چه هر اقراری شهادت
بود و برعکس نه هر شهادتی اقرار باشد چنانکه هر مقری بمقربه ماخوذ بود و اقرار کننده بایمان
خود ماخوذ و مطالب باشد بلوازم حدود شرع و از اینست که شهادت اقراری محل تهمت
و انکار نبود و اقرار اگرچه از جمله اقوال است ولیکن معتبر تر کنی از جمله اعمال است چه مراد از
عمل استعمال جوارح است در مقتضیات احکام شریعت و اقرار استعمال زبانست در اداء
کلمه شهادت که عموم مردم بدان محکوم و ماموراند چنانکه زبان ترجمانست و شاهد دل که

تربیت بلیغه و تصفیه تمامی بنیاد دارد هر وجود و استعداد آدمی که در تخم ثبوت است بفعل آید
و انقلاع از موانع آن ممکن نشود و تجربت با اهل نفسی و غافلی بیاشد و آن تبرک حالات
و ایمان جنبه ذات که صرف تربیت بنیاد و کرم ایمان تقیه نکنند و تسقیه علم و تنقیه ورع حق تربیت
بجای نیارند و دوران آفت مانهای بجا آرند اگر بعد مقام لا تعلق زرع آن چون حصیر و تسلیم و انقیاد ماند
آن حاصل نشود و مراد از آن که آدمی بدنیا این زرع عقبست تا امروز برراحت حمل اثمار
حقایق ایمان بر خوردار و متمتع گردند در آخرت برسند و فردا الحمد الله و در دار السلام از انتفاع
انتفاع می یابد و اشارت بدین معنی است الدنیا مزرعة الآخرة و توجیه دیگر ایمان بمثابه
نور مصباح است و عمل بمثابت زیت پس همچنانکه از مصباح باتصال امداد زیت شعله
و روشن شود نور ایمان نیز بمدد زیت عمل مشتعل و روشن باشد و از دوام اتصال مدد و
زیت عمل بمصابیح ایمان همواره زجاجه قلوب سماوی و مشکات نفس ارضی منور باشد
الله نور السموات والارض الآیه و عمل که بمثابت زیت است از غایت صفا و استعداد
اضاءت فی نفسه خود نوری دارد چنانکه اگر نور ایمان بدو پیوسته نبود خواهد که منها فی برافروزد
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار یکی اگر پیوسته بود نور علی نور و نور عمل بر دو گونه
است ذاتی و آن خاص مؤمن است و عارضی و آن خاص منافقانست ذاتی نتیجه
ایمانست و متصل بمنبع نور لا جرم هرگز از مؤمنان جدا نشود و یسعی نورهم بین ایدیهم
و بایمانهم و عارضی اثر اضاءت نار کفر و نفاق و منقطع از منبع نور لا جرم بانقراض
حیات دنیوی منطفی شود و صاحب او در ظلمت کفر و حرارت نار ان بماند و هب بی نور
بماند فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون منافقان
چون روز قیامت نور مؤمنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گویند انظرونا نقتبس

طهارت شرط صحت صلوة است که لا صلوة الا بالطهور و چگونه شرط نباشد و حال
آنکه حقیقت صلوة مواصلت است میان خداوند و بنده و متنفس و محدث شایسته
حضرت قدس نباشد و نیز شیطان در هیچ وقت بر حال مؤمن چندان غیرت نبرد که
حال صلوة که وقت قرب مناجات او با خداوند عز و جل است و اخراب و تخبیط خود را هم در آن
وقت بر محاربت و مداخلت او انگیزاند و مؤمن مصلی را از حرب ابلیس و جنود او حمایتی در
مقابله و مقاتله او آید و بسلاح محتاج شود و طهارت که نوریست از نور ایمان و اثری از
آثار شرع مومن را بمنزله سلاحیست در دفع شیطان که الوضوء سلاح المؤمن و فضیلت
وضوء و اسباب مداومت پوشیده نماند و چه فضیلت بیشتر از آنکه در حکم محبوبی الله سبحانه در آن
بیان فرمود که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و اهل طهارت سه طائفه اند طائفه
عوام مومنان طهارت ایشان بر ظواهر و تنظیف بدن و لباس و مکان مقصور
طائفه عوام صوفیان و خواص مومنان طهارت ایشان هم در ظاهر بود و هم در باطن
طائفه اول و هم در باطن بر وفق طائفه سوم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق ذمیمه و صفات
نفسانی […] طائفه خواص صوفیان را خص خواص و مومنان ایشان با
طائفه اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن مشارک باشند و بطهارت سر از نوعی […]
و استقصا مقصود و طهارت باطن زیادت بود و بعضی از متصوفه
فراموش کرده در تطهیر ظاهر مبالغت نمایند و در تطهیر باطن از انجاس غل و غش و حقد
و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این معنی منافی سیرت اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و سلم چه از صحابه بوده اند که پای برهنه راه رفته اند و بر زمین بی سجاده نماز
کرده و گاه گاه در استنجا بر چه و سنگ اقتصار نموده و لیکن همه در تطهیر باطن باقصی الغایة

از صدر [illegible] کند، [illegible] گواهی [illegible] دیگر جوارح [illegible] زبان [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] حال [illegible] گواهی [illegible] این شهادت بزبان فعلی [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] این عمل ظاهر [illegible] خصوص [illegible]
[illegible] گواهی [illegible] ایمان [illegible] الاشیاء [illegible]
و عمل [illegible] نه جزو [illegible] ایمان [illegible] است که الایمان
تصدیق بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد از آن همین است که [illegible]
اقرار [illegible] ایمان مجرد تصدیق [illegible] است و اقرار و عمل [illegible] علامت و دلیل ایمان
هرچند حکم [illegible] منافقان که اقرار و عمل [illegible] ایمان
[illegible]
حکم [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] شخص [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] داشت در عرف [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] اقرار [illegible] ایمان رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
حضرت عمر رضی الله عنه ان اناسا کانوا یؤخذون بالوحی علی عهد رسول الله وان الوحی
قد انقطع وانما ناخذکم الآن بما ظهر من اعمالکم فمن اظهر لنا خیرا امناه
وقربناه ولیس الینا من سریرته شیء الله تعالی یحاسبه فی سریرته ومن اظهر
لنا سوء لم نامنه ولم نصدقه وان قال سریرتی حسنة فصل [illegible] در [illegible]

الذی اذهب عنی ما یوذینی وابقی علی ما ینفعنی الطهارت از حدث دو گونه
بود طهارت کبری که از غسل گیرند و طهارت صغری که از وضو خوانند و صاحب عوارف غسل را هم
ارکان [illegible] و اتکار [illegible] فرایض غسل دو چیز است تقدیم نیت و رسانیدن آب بهمه بشره و شستن آن [illegible]
از تقدیم ازالت نجاست اگر حاصل بود و [illegible] و تقدیم میامن بر میاسر و [illegible] مواطف بدن و [illegible]
آن هم [illegible] و [illegible] و [illegible] ماثوره و [illegible] اول [illegible] موجبات وضو دو چیز اند
خروج [illegible] و [illegible] آب [illegible] زوال عقل بجنون یا مستی یا سکر یا نوم
[illegible] ممکن [illegible] از احد السبیلین و مس [illegible] و اجنبیات [illegible] فرج و اعمال وضو
دو قسم اند فرایض و سنن [illegible] اول نیت [illegible] صلوة یا رفع حدث در
حالت [illegible] دوم [illegible] سیوم [illegible] سواک و [illegible]
[illegible] و [illegible] تخلیل [illegible] و داخل [illegible] دست [illegible]
داخل آن گیرند چهارم مسح بعضی از سر و داخل [illegible] کرا اسم مسح بر آن [illegible] کافی بود
پنجم شستن هر دو پای [illegible] داخل آن گیرند ششم ترتیب نگاهداشتن و اما سنن
وضو پانزده است تقدیم سواک و استقبال قبله و ابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم
رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون کردن
و غسل کفین و مضمضه و استنشاق و تخلیل ریش انبوه و تقدیم میامن بر میاسر و مسح
جمله سر و مسح گوشها و مسح گردن و هر عضوی را سه بار آب رسانیدن و پیاپی شستن
و باستقلال وضو ساختن و دعوات ماثوره خواندن چون سر دست شویند گویند اللهم
صل علی محمد و آل محمد اللهم انی اسئلک الیمن والبرکة و اعوذ بک من
الشوم والهلکة و در مضمضه چون آب در دهان کنند گویند اللهم صل علی محمد و آل محمد

تو بدانکه وسیع است و مسامحت بسیار در دین حنفی که نعت او الحنفیة السهلة السمحة میر بیان
رخصت عموم را در صلوة موقوف بر تجرد طهارت ظاهر اجازت داده است و خصوص را به تمسک
عزیمت در صلوة دانند که وهم فی صلواتهم دائمون تطهیر باطن مطالب نموده و طهارت
ظاهر که شرط صحت صلوة موقوف است بر دو قسم است طهارت از خبث و طهارت از حدث
اما طهارت از خبث در سه چیز لازم بود در بدن و لباس و مصلی و در طهارت بدن چیز
نجاست لابد الحق خبث با آب یا با سنگ و طهارت در محل که نجاست باشد و مستنجی را
دو آب یا سنگ استعمال چون چیزی سنت است یکی آنکه در استنجا مستنجی استعمال نماید اگر آب باشد و
اگر سنگ باشد به دست چپ کند دوم آنکه در استنجا سنگ عدد و تر رعایت کند ایسه تا آنکه
پاک است رائل شود و سوم آنکه در استنجا احجار تکلم نکند و در هر آنچنان بود که بعید از نجاست دیگر
سه پاره یا سه سنگ شرط طهارت و ... ذکر را بر ... کشیده و بسیار را اگر ... در بچوبی
... به آب ... استنجا سبیل ... تا ... و از حاجت حرم ... تا بوسه
و استنجا ... بعدو لازم نباشد که تا برطوبت یا ... استبرا که ... و ذکر ...
کرده اند که چند ... اول ... سوم ... چهارم آنکه بعد از استنجا استبرا کند
... پاک به ... آنکه بعد از استنجا ... استبرا ... نیکو ... که ...
در استبرا خواهند رفتن اول بگوید بسم الله اعوذ بالله من الرجس ... الخبیث المخبث ...
چهارم ... او ... پای ... نپوشد ... و ... نهد
... قبله ... آفتاب و ماهتاب ... نکند و ...
... زیادت ... و ... نگرید ...
پای راست ... نهد ... و چون ... آید ... بگوید الحمد لله

انك انت التواب الرحیم اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین
واجعلنی صبورا شکورا واجعلنی اذکرک کثیرا واسبحك بکرة واصیلا این
دعاء ماثور و منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] در وضو باید که با تمام
معانی آن اسرار وضو در هر عضوی ملاحظه کند و اقتصار بر وضوء ابتائی ... از سر شور
شوید تا برکت نور حضور در ادای صلوة منشعب گردد و ارباب معاملات [illegible]
گفته اند حضور در صلوة بر اندازه حضور در وضو بود و سهو در صلوة بقدر سهو و غفلت
باشد در وضو و باید که در وضو حد علم نگاه دارد و در ریختن آب اسراف ننماید و طریق وسوسه
شیطان بر خود نگشاید چه در خبر است که للوضوء شیطان یقال لها الولهان فاتقوا
وساوس الماء و روایتست از احمد بن عطا رودباری که مرا در طهارت تشدیدی عظیم
بودی و شبی طهارت میکردم و دلم بهیچ گونه قراری نمیگرفت تا ثلثی از شب گذشت عاقبت
تحیر قوی در اندرون من پدید آمد و بکاء بر من غالب شد گفتم یا رب العفو ناگاه آوازی شنیدم
یا ابا الحسن العفو فی العلم من بعد آن وسوسه از من برخاست و چون وضو ساخته
باشد اولی آنکه نشفه آب وضو نکند چه در خبر است بروایت عائشه رضی الله عنها که
کانت للرسول الله صلی الله علیه وسلم خرقة ینشف بها بعد الوضوء و بعضی
مکروه داشته اند و گفته اند ان ماء الوضوء یوزن و سنت آنست که پیوسته بر وضو باشند
چنانکه از انس ابن مالک رضی الله عنه روایتست که چون رسول صلوات الله وسلامه
1 از مکه بمدینه آمد او هشت ساله بود و خدمت وی میکرد گفت یا بنی ان استطعت ان لا تزال
علی الطهارة فافعل فانه من اتاه الموت و هو علی الوضوء اعطی الشهادة
و بعد از وضو سنتست که دو رکعت نماز تحیت وضو بگزارد چنانکه در روایتست از ابو

واعنی علی تلاوة الکلمات و کثرة الذکر ات وحدانیا . و در بینی کردن بگوید اللهم صل
علی محمد و آل محمد و لا تحرمنی رائحة الجنة و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها و طیبها . و در دهن
گویا اللهم صل علی محمد و اعوذ بک من روائح النار و من سوء الدار و در شستن
روی بگوید اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه و لا تسود
وجهی یوم تبیض فیه الوجوه . و در شستن دست راست بگوید اللهم
صل علی محمد و اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا و در شستن دست
چپ گوید اللهم صل علی محمد و آله و اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او
من وراء ظهری و در مسح سر گوید اللهم صل علی محمد و آله و غشنی برحمتک و برکاتک
علی من برکاتک و الطاف تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک و در مسح گوش
گوید اللهم صل علی محمد و آله و اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اللهم
اسمعنی منادی الجنة مع الابرار و در مسح گردن بگوید اللهم صل علی محمد و آله
و فک رقبتی من النار و اعوذ بک من السلاسل و الاغلال و در شستن پای
راست بگوید اللهم صل علی محمد و آله و ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام
و در شستن پای چپ گوید اللهم صل علی محمد و آله و اعوذ بک ان تزل قدمی علی
الصراط یوم تزل فیه اقدام المنافقین و در حدیث که حق سبحانه و تعالی از شستن
وضو هر گناه که کرده باشد بیامرزد و چون از وضو فارغ شود
که بنده نماز آمده و تسبیح و زکاتی ساخته و وضو و صدقه بازگشته در سر و بگوید
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله سبحانک اللهم و بحمدک لا اله
الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی و تب علی انک انت التواب و علی

صلوة اند دآن در قیام است در رکوع و در سجود و در قعود بر مثال طبقات سموات سبع را
معارج مصلی اند که معراج او بدان محقق گردد و قعود اخیر که منتهی تشهد است مطلع آفتاب
شهود و منتهی سیر وجود است و در آن تشهد التحیات صورت تحیت و سلام علی است
بحضرت الوهیت و روح نبی صلی الله علیه وسلم وارواح دیگر بندگان صالح که معتکفان
جناب قدس و ساکنان حضرت انس اند بر مثال افتتاح کلام سید المرسلین صلی الله علیه
وسلم تحیت رب العالمین در حالت الملاق صبح دنی فتدلی و طلوع آفتاب ما کذب
الفؤاد ما رای که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین
و سبب اندراج سر معارج در صورت صلوة آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم از غایت
رحمت و شفقت بر امت خواسته است که ایشان را از جمله مقامات علیه و احوال سنیه
خود محظوظ و بهره ور گرداند لاجرم چون او را از معارج سموات بگذرانیدند و بر بساط قرب
و مکالمت و منادمت جای دادند خواست که ازین کرامت تحفه و ازین مائده نواله جهت
امت بیاورد صلوة را که صورت حال او داشت با او همراه کردند تا بوقت قدوم از سفر
معراج برسم العراضه کرامت امت سازد و از اینجا معلوم میشود که علو شان صلوة بیش از آنست
که هر کس بکمال آن تواند رسید چه قدم وصول بکمال آن اول صدر مسند رسالت
را علیه افضل الصلوات بود و بعد از و مقربان و خواص اتباع او را هر یک بقدر استعداد
حظ قرب از آن نصیبی مخصوص در خبر است که منکم من یصلی الصلوة کامله و منکم
من یصلی النصف والثلث والربع والخمس حتی یبلغ العشر و ازینجا گفته است
عمر خطاب رضی الله عنه که ان الرجل لیشیب عارضاه فی الاسلام و ما اکمل

رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی نزدیک نماز صبح بلال را گفت یا بلال
حدثنی بارجی عمل عملت فی الاسلام منفعة فانی سمعت اللیلة خشف
نعلیک بین یدی فی الجنة بلال گفت ما عملت عملا فی الاسلام ارجی عندی
منفعة من انی لا اتطهر طهورا تاما فی ساعة من لیل او نهار الا صلیت
بذلک الطهور ما کتب لی ان اصلی والله الموفق فصل چهارم در بیان
صلوة و تحقیق شأن آن لفظ صلوة در اصل لغت بمعنی دعاست باز بمعنی
دعا و در شریعت بازاء مجموع اذکار و هیات چند قلبی و قالبی قولی و فعلی معین مخصوص
رسانند و معنی که اتم و احکم بود آنست که بنده بجمیع اجزاء وجود قولا و فعلا و علما دعا و التماس جود
از حضرت حق تعالی از سر تضرع و ابتهال بخواهد و بکلی گویا زبانی شود چنانکه هیچ ذره از ذرات
وجود او ظاهرا و باطنا از دعا خالی نبود و بعضی گفته اند اشتقاق صلوة از صلی است و صلی
در آتش رفتن بود و بعضی را وجه مصلی در صلوة بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع
و حرقت و ذوبان گوئیا در میان آتش بود و علامت این تجلی خضوع للعظمة کما ان الله تعالی
اذا تجلی لشیء خضع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب بود لو خضع قلبه لخشعت
جوارحه و خشوع موجب فلاح از قید صفات وجود قد افلح المؤمنون الذین هم
فی صلوتهم خاشعون و بعضی گفته اند اشتقاق آن از صلیت است یعنی مصلی حق آنست
که در حال صلوة بغلبه نور شهود دعیوب و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل و بحق متصل
بود چنانکه سید کائنات علیه افضل الصلوات در اوقات معاریج تقلب تا بمقام وصل
حضرت ربوبیت گشته خواص امت خود را ترقی در معارج و مدارج صلوة طریق وصول
بحضرت جلال کشود که الصلوة معراج المؤمنین و هیات سبعه که ارکان صورت

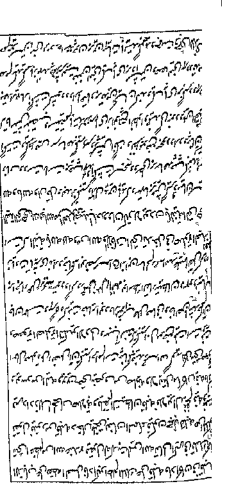
ربوبیت ... احدایتی ... و مضمون فاتحه برین معانی ... چه طلب ...
صراط مستقیم و عنایت مقصد ... حضرت الوهیت و اخلاص عبودیت و تصدیر
و عاینها عبودیت از سر اخلاص کمال الوهیت و ... الوهیت ...
ذوق حضرت ... منید از حرمهای الهی که دو باب وارد ...
باب کبیر احرام ... و محرم ... باب تسلیمات و دران ... پادشاه عالم ...
بارگاه ... [illegible]
واشنایان چون از باب تکبیر در آیند اول در بارگاه قیام از جلوه کبریا پادشاه محظوظ ...
نزول کمالات و مشاهدت ... بارگاه رکوع آید و جلوه عظمت ...
... تسبیح ... باب تسلیم ...
[illegible]
... کرامت ... کان العبد اذا قام الی
الصلوة رفع الله الحجاب بینه و بینه وواجهه بوجهه الکریم وقامت الملائکة
من لدن منکبیه الی الهواء یصلون بصلوته ویؤمنون علی دعائه وان
المصلی لینتثر علیه البر من عنان السماء الی مفرق راسه وینادیه مناد
لو علم المصلی من یناجی ما التفت او ما انفتل ... دیگر ست کان العبد اذا
احسن الوضوء وصلی الصلوة لوقتها وحافظ علی رکوعها وسجودها ومواقیتها
قالت حفظک الله کما حفظتنی ثم صعدت ولها نور حتی تنتهی الی السماء
حتی تصل الی الله وتشفع لصاحبها واذا اضاعها قالت ضیعک الله
کما ضیعتنی ثم صعدت ولها ظلمة حتی تنتهی الی ابواب السماء فتغلق دونها

لله صلوة و برسید، و کیف ذاک قال لا یتم خشوعها ولا خضوعها ولا القراءة فیها
و در صورت صلوة سرّ عبادات جمیع ملائکه درج است چه بعضی از ملائکه آنند که پیوسته در
رکوع باشند و بعضی پیوسته در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در دعا و بعضی
در استغفار و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح و بعضی در تحمید و بعضی در صلوة بر نبی صلوات
الله علیه پس مصلّی را اگر در هیئت صلوة در سلک جمیع ملائکه که سکّان حظائر قدس و موطّنان بساط
انس اند منخرط گردد و ثواب همه منتظم شود و حاصل کامل آنست که هیچ هیئتی از هیئات
بر استعداد تکمیل صلوة و توفیه حق آن مقصود نباشد و از جمله آن یکی آنست که در هیئات
از هیئات صلوة تا غایت خشوع که لایق آن هیئت بود و مذاق حال او نرسد قصد انتقال
از آن به هیئتی دیگر نکند الا در فرائض که تطویل متعذر باشد چه اگر در موافقت هیئات صلوة
که مواهب نفحات الهی اند سکون و طمأنینت رعایت نکند بر مقتضای طبیعت تسرّع در
انتقال از هیئات به هیئات تعجیل و سرعت نماید ابواب فتوح بر وی مفتوح نگردد و در ذوق رحمت
تحقیق بیان روح او نرسد و آن حضرت رسالت ذکر سرقه بسیر گفته و پرسید یا رسول
ای السرقة اقبح شما دانید که کدام دزدی اقبح است گفتند الله و رسوله اعلم فرمود
اسوء السرقة الرجل فی الصلوة گفتند چگونه یا رسول الله گفت لا یتم رکوعها ولا سجودها و
لا خشوعها ولا القراءة فیها دیگر آنکه در اذکار صلوة معانی آن مقصود بود و بنا بر آنچه معنی
آن ذکر صورت حال او باشد مثلا در رکوع چون گوید سبحان ربّی العظیم باید که دل
او مستغرق تجلّی عظمت الهی بود دیگر آنکه در تلاوت بحسب استماع یا اسماع موصوف بود یا بحق
از حق شنود یا بحق بر حق خواند و اختصاص فاتحه و تعیین آن به تلاوت در صلوة که لا صلوة
الا بفاتحة الکتاب از آن جهت است که معنی صلوة دعاست بلسان عبودیت در حضرت

عاید و داند که حاضر کدام حضرت خواهد شد و پیش کدام پادشاه خواهد رفت والمأثور عن زین العابدین
علی بن الحسین رضی الله عنهما هرگاه که در صلوة خواستی رفت رنگش متغیر گشتی چنانچه
اورا بازنشناختندی سبب آن ازوی پرسیدند جواب داد که أتدرون بین یدی
من ارید ان اقف و حسن بصری رحمه الله گفته است ما دا العبد علیک من امور دینک
اذا ذهبت عنک صلوتک و بدانکه صورت صلوة بی معنی آن [illegible] اعمال و عبادات
و احوالست و عده و دین [illegible] تعیین و کفارت خطیات و مذهب سیئات که الصلوة کفارات
للخطایا واقرؤا ان شئتم ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین
و طائفه از اهل غرور دران غلط کرده اند و پنداشته که مراد و مقصود ازان [illegible]
نیست و مقصود این غرض موقوف بر صورت صلوة نه و بنا برین خیال محو رسوم احکام
رخص حرام و حلال گردد نعوذ بالله من الضلال و طائفه دیگر از اهل قصور و تقصیر
روا [illegible] اکثار نفس و نفل کرده اند و بانکه [illegible] که از احوال [illegible] اهل نوافل
روا داشته این طائفه هرچند از صورت ضلال ایمن و سالم اند ولیکن بسبب ضعف حال
در تحت قصور مانده اند و ندانسته که اعمال قوالب و صور احوال اند و احوال ارواح و معانی
آن و کمال وجود هر یک با دیگری منوط و مربوط دائم تا علاقه بشریت و رابطه صورت
در میان بود بنده را از مراعات آن چاره نبود و همچنانکه اعیان وجود هر یک را خاصیتی
است مخصوص بود که در دیگری نتوان یافت همچنین در صورت صلوة خاصیتی است که
بود که در دیگر اذکار نتوان یافت بلکه در تحت هر هیاتی از هیات نماز خدا را سری و حکمتی است
که در غیر آن نتوان یافت و اهل وجدان بطریق ذوق حال لذت آنرا دریابند والله اعلم

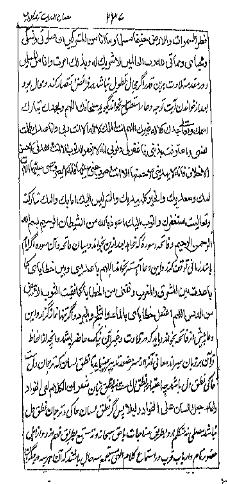
فصل پنجم در کیفیت ادای صلوة و هیات آن چون کسی خواهد که در صلوة شروع کند

[illegible] ما کان ایلف القرب [illegible] وجه اصحابها و لازم مامن محافظت بجا آورد
[illegible] گشته [illegible] از [illegible] خود را [illegible] تعالی [illegible] حاضر
[illegible] و تاریخ [illegible] جمع گرداند در صلوة حاضر بود [illegible]
[illegible] الاسماء [illegible]
[illegible] در حدیث [illegible] الصلوة
[illegible] الصلاة [illegible] فی الجمله [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] در حدیث است که لا یدخل احدکم فی الصلوة و هو مقطب
[illegible] اعضا [illegible] دیگر [illegible] باید که وضو [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] صلاحیت [illegible] دست [illegible]
[illegible] دیگر اگر [illegible]
[illegible] در حدیث است که فضل صلوة الجماعة علی الصلوة [illegible] بسبع و عشرین [illegible]
[illegible] النفوس [illegible] اجتماع [illegible] اگر [illegible]
[illegible] قوت [illegible] نفوس [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] الصلوة [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible]
[illegible]

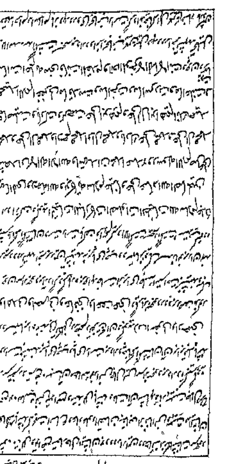


سنت جلالت است که سنت صدقه اگر فرض بود با قامت مقام مرسله و روزه معم لطهارت الی آن
نوافل سفر برو احمله شرط است که قبل از استقبال قبله کند و بقلب استقبال حضرت قبله
از شر وسواس شیطانی و هواجس نفسانی پناه با حضرت باری برد و آیه مستعیذ [illegible]
اعوذ برب الناس بخواند و هر دو دست برآرد تا که هر دو کف برابر منکبین بود و سر انگشتان
انگشت [illegible] و کف [illegible] هر دو [illegible] انگشتان برابر سر و گوش [illegible] و اهل [illegible]
راه در دل [illegible] التعبیر [illegible] و اگر [illegible] تا [illegible] و [illegible] در نماز صحیح گوید اصلی و حرص
هذا الصحیح و با [illegible] در دل و [illegible] الله اکبر [illegible] اول تکبیر [illegible]
ارسال [illegible] منطبق بود و آخر آن برآخر [illegible] و [illegible] که [illegible] الله [illegible]
کند و در ضم الله [illegible] و [illegible] الله اکبر [illegible] و الحق زیادت [illegible] و الحجر [illegible]
و در ارسال [illegible] از [illegible] احتراز [illegible] با [illegible] تکاثر و تشنیع بود و در حال تکبیر [illegible]
کبریا حق بود و علامتش آنکه خلق در نظر او حقیر و صغیر نماید [illegible] التفات با طلاع ایشان
بر حال خود ندارد تا در زمره صادقان آید در [illegible] که [illegible] بر دو [illegible] در [illegible] که ان
المؤمن اذا توضأ للصلوة تباعد عنه الشیطان فی اقطار الارض لانه یتاهب
للدخول علی الملک و اذا کبر حجب عنه ابلیس و ضرب بینه و بینه سرادق
لا ینظر الیه و واجهه الملک الجبار بوجهه و اذا قال الله اکبر اطلع الملک الجبار
فی قلبه فاذا لیس فی قلبه اکبر من الله عز و جل یقول صدقت الله انا
فی قلبک اکبر کما تقول و یتشعشع من قلبه نور یلحق بملکوت العرش و یکشف
له بذلک النور ملکوت السموات و الارض و یکتب له حشو ذلک حسنات
و ان الغافل الجاهل اذا قام الی الصلوة احتوشته الشیاطین کما یحتوش

متفرق بود و در اندیشان شروع کی مطالعه معانی ظاهر سوار عالم ملک و آن خاص قوت
نفس بود تا بجای می بیاید در وی بایستد دوم ملاحظه معانی باطنه از عالم ملکوت و آن
خاص قوت قلب باشد تا او را از التفات بعالم ملک مانع باشد سوم مشاهده عظمت
متکلم از عالم جبروت و آن خاص قوت روح باشد تا او را از التفات بجاسوسی اسد نگاه دارد
و بجای رساند که روح در بحر شهود چنان غرق شود که مصلی از احساس غائب گردد چنانکه در
حکایت است که روزی مسلم بن یسار در مسجد بصره نماز میگزارد ناگاه ستونی بیفتاد چنانچه تمام
اهل بصره و آرا افتادن آن خبر یافتند و او در سبب آن واقعه بیخبر بود و همچنین آمده است که
شیخ علی بن سهل الصوفی الاصفهانی رحمه الله وقتی در خانه نماز میگزارد و یکی از کنیزکان
او ناگاه در چاه افتاد و اهل خانه فریاد بر آوردند چنانچه از همسایگان خلق بسیار آنجا جمع شدند
و او را از چاه بر کشیدند و شیخ از آن حادثه خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد و چون از
قرائت فارغ شود باید که زمانی قرار گیرد و آنگاه برکوع رود و باید که در رکوع قامت از تکبیر
خمیده دارد و گردن و پشت راست کشد و هر دو کف دست با کشادگی انگشتان بر سر
هر دو زانو نهد و نگاهدارد که زانو خمیده نگردد و نصف اسفل بر حالت قیام مستقیم دارد و
نظر پیش قدم کند و چون در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و
اگر ده بار بگوید تمامتر بود و پس بگوید اللهم لک رکعت و لک خشعت و بک آمنت و لک اسلمت
خشع لک سمعی و بصری و عظمی و مخی و عصبی [illegible]
گر این معانی اوصاف ذات او شود و چون سر از رکوع بر آرد بگوید سمع الله لمن حمده
و چون راست بایستد بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات و ملء الارض و ملء ما شئت
من شیء بعد اهل الثناء و المجد حق ما قال العبد و کلنا لک عبد لا مانع



فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی
ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین
و در مقدمهٔ ملازمت برین قدر اگر مجال تطویل نباشد بر فرایض اقتصار کند و مجال بود
بعد از خواندن آیت توجه دعاء استفتاح بخواند یعنی سبحانک اللهم وبحمدک تبارک
اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک اللهم انت الملک لا اله الا انت ربی وانا عبدک ظلمت
نفسی واعترفت بذنبی فاغفرلی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت واهدنی لاحسن
الاخلاق فانه لا یهدی لاحسنها الا انت واصرف عنی سیئها فانه لا یصرف عنی سیئها الا انت
لبیک وسعدیک والخیر کله بیدیک والشر لیس الیک انا بک والیک تبارکت
وتعالیت استغفرک واتوب الیک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله
الرحمن الرحیم و فاتحه و سوره که خواهد بعد از این بخواند و میان فاتحه و آن سوره اگر امام
باشد زمانی توقف کند و این دعا آهسته بخواند اللهم باعد بینی وبین خطایای کما
باعدت بین المشرق والمغرب ونقنی من الخطایا کما ینقی الثوب الابیض
من الدنس اللهم اغسل خطایای بالماء والثلج والبرد و اگر تنها نماز گزارد این
دعا پیش از فاتحه بخواند و باید که در تلاوت در خبر آن نیک حاضر باشد و آنچه از الفاظ
قرآن بر زبان میراند معانی آن از سر حضور تدبر میفرماید تا نطق لسان که ترجمان دل است
حاکی نطق دل باشد چه اعتبار نطق دل است نه بنطق زبان شعر ان الکلام لفی الفؤاد
وانما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا پس اگر نطق لسان حاکی و ترجمان نطق دل
نباشد مصلی نه متکلم بود بطریق مناجات با حق سبحانه و نه مستمع بطریق فهم و از اهل
حضور تمام و ارباب قرب در استماع کلام الهی مجتمع سه حال باشد که آن حرمت و دیگران



انک لا اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد
ربیع الاول اگر در رکعت ثانیه بعد رکوع و قومه صبح یا در وتر ترجمه آخر رمضان دعاء قنوت بخواند
اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارک
لنا فیما اعطیت وقنا شر ما قضیت انک تقضی ولا یقضی علیک انه لا یذل
من والیت ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا وتعالیت وصلی الله علی محمد اشرف
الانبیاء والیک رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین و بعد از اعتدال در
قیام لشانه کرده بسجود رود که در خبر است که لا ینظر الله الی من لا یقیم صلبه بین الرکوع
والسجود بسجود رود و در حال رفتن تکبیر بگوید و اول اعضا اسافل بر زمین نهد
پس اعالی یعنی اول سر زانو بر زمین نهد پس دست پس پیشانی و بینی و در سجود چشم گشوده
دارد و در نظر بسر بینی کند و هر دو کف دست بر زمین نهد مقابل دوش و سر انگشتان برابر گوش
و دست ها برابر دوش بر زمین نهد و مرفقین از پهلو و شکم جدا دارد
تا شکم از ران جدا باشد و بگوید سبحان ربی الاعلی سه بار و اگر ده بار بگوید اولی است و بعد از آن بگوید اللهم لک سجدت و بک آمنت
و لک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه و
بصره فتبارک الله احسن الخالقین و در حال سجود طائفه نفس خود را بسجده در حضرت
حق سبحانه و تعالی بر خاک فنا افتاده و طائفه از اهل کشف و عیان در حال سجود حقیقت
تا موصوف شوند بوجود جمله کائنات علوی و سفلی را در نظر شهود واحد محو بینند مثال
نمودار سایه در نور آفتاب محو در آفتاب در فضای هوا شوند
و مراد از این ... سبب ... ذات ... اجرام ...
... از ... [illegible]

مخصوص اول موقت و غیر موقت و بعضی موقت و بعضی هم مسنون والصلوات ... و ...
که غیر راتبه باشد و مرتب پس در صحیح آنست که راتبه و ... و وجه ... است
... و آن دو رکعت نماز سنت صبح راتبه در عدد ... است ...
... و دوازده از آن ... چهار رکعت گفتست ... پس از ظهر ...
... از عصر ... دو رکعت ... بعد ... رکعت ...
... در ... است ... و ... رکعت گفتست ...
... نماز چاشت و صلوة ... و صلوة اشراق و صلوة ... تهجد ... بود ...
... چون که آنست ... و ... خواهد ... رکعت ...
... وصور ... و تعلق ... کرامت ... حافظ ... در ...
... گرد ... پس ... تنها ... کراهیت ...
... گشته حضرت طهارت ... حال ... ارحو ...
... صلوة ... قرار ... حضرت ... و تعالی سبحانه ... که ...
... الحمد لله الذی ... که ... سر ... و ... حاجات ...
... کرد ... و صور ... و ترتیب ... آخر ... والیه النشور ...
... و صوت ... سود ... سر ... طلب ...
... عشق ... فتوحات ... که ... استفتاح ... عقب ... تکبیر ...
... الحمد لله ... الله اکبر کبیرا ... بعد ... قیام ... تکبیر ...
... الله اکبر ... و الله ... لا اله الا الله ... و الحمد لله ... سبحان الله ... اصیلا
... والملک ... الله اکبر ذو الملک و الملکوت ... بس ... بگوید ...

بیند و دران حال نیت خروج از صلوة و سلام بر حاضران از ملائکه و مسلمانان چنین نیز
در خاطر آرد و در لحظه توقف کند دیگر باره بجانب روی بجانب چپ گرداند و همچنین
باز دهد و ازین هیات و حرکات و سکنات و اقوال و افعال که در صورت صلوة ذکر کرده
بعضی فرائض اند و بعضی سنن و تفصیل این در فصل ثانی میاید ان شاء الله تعالی فصل
ششم در فرائض صلوة و سنن آن بدانکه فریضه صلوة آنست که صحتش بدان
موقوف بود و سنت آنکه کمالش بدان متعلق باشد و فرائض دو نوعند شرائط و ارکان
شرائط خارج از صورت صلوة باشند و ارکان داخل آن اما شرائط چهار اند یکی
طهارت بدن و لباس و مصلی دوم ستر عورت سوم علم بدخول وقت صلوة و چهارم
استقبال قبله الا در حال شدت خوف و التحام قتال یا در نوافل سفر بر راحله و اما
ارکان هشت است نیت و تکبیر احرام و قیام حد قرائت اگر منفرد بود و قرائت فاتحه و
رکوع با طمانینت و راست ایستادن از رکوع و دو سجده با طمانینت و نشستن میان سجدتین با طمانینت
و در آخر جلوس بقدر تشهد و دران صلوة بر نبی صلی الله علیه وسلم و سلام اول و بعد ازین هر چه در
فصل سابق یاد کرده شد از هیات و اقوال و افعال در صلوة همه سنن اند و صلوات با بعضی مفروضات مذکوره
ترک آن موجب قضا و بعضی از سنن مثاب بعضی مسنونات که بترک آن عقاب لازم نشود و لکن
ثواب حاصل گردد و صلوة مفروضه یا موقته باشد یا غیر موقته و موقته پنج اند یکی صلوة
صبح و وقت آن از اول طلوع فجر ثانی است تا طلوع آفتاب دوم صلوة ظهر و وقت آن
از زوال آفتاب تا آنگاه که سایه هر چیز مثل آن شود سوم صلوة عصر و وقت آن آخر ظهر است
تا غروب آفتاب چهارم صلوة مغرب و وقت آن از غروب آفتاب است تا زوال شفق احمر
عشا و وقت آن از آخر مغرب است تا اول صبح و غیر موقته الا قضا فریضه فائته

پس اولی چنان بود که ثلثی خواب کند و ثلثی برخیزد و سدسی در آخر شب بخسپد یا نصف
از اول بخسپد و ثلثی برخیزد و سدسی در آخر بخسپد یا سدسی از اول بخسپد و سدسی از آخر
و دو ثلث در میانهٔ شب برخیزد آمده است که داود علیه السلام گفت که یا رب انی
احب ان اتعبد لک فای وقت اقوم فاوحی الله تعالی الیه یا داود لا تقم
اول اللیل ولا آخره فانه من قام آخره نام اوله ومن قام اوله نام آخره و
لکن قم وسطه حتی تخلو بی واخلو بک وارفع الی حوائجک فیکون القیام
بین نومین و بعضی از مشتاقان و متعطشان بوده‌اند که از غایت شوق و تعطش
اوقات شب مستغرق قیام گردانیده‌اند چنانکه شیخ ابوطالب مکی رحمه الله در کتاب
قوت القلوب از این طایفه چهل کس از تابعین برشمرده است که ایشان نماز بامداد
به وضوی شبانگاه گزارده‌اند و این حال کسی را مسلم بود که او را حضوری برساند که نفس ا
از سر نشاط و شدت ذوق لذت احیاء شب بطاعت تواند کرد و الا تکلیف و تحمل مجاهد
و نفس از لذت عبادت ماند بلکه از کار رود و باغض شود چنانچه در خبر است که لا تشادوا
هذا الدین فانه متین فمن تشاده یغلبه ولا تبغض الی نفسک عبادة الله
و همچنین در خبر است که لا تکابدوا اللیل و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنی
بود که همه شب در نماز بودی و هر گاه که خواب بر وی غلبه کردی خود را بریسمان درآویختی
تا خواب منع کرد و این خبر بحضرت رسالت رسانیدند آن را نهی فرمود و گفت لیصل
احدکم من اللیل ما تیسر واذا غلبه النوم فلینم فی الجمله مواظبت نمودن بر قیام
شب اگر چه بسیار فضیلتی تمام دارد و چه در خبر است که علیکم بقیام اللیل فانه مرضاة
لربکم و هو دأب الصالحین قبلکم و منهاة عن الاثم و ملقاة للوزر و مذهب

بالسبب للدلیل لما لا سلف مما سر سعو ما سما نو

ا ص وم فیس وبی علیس سب لی سما لهم و لی لحق

لی له ولحما وفا لی قسیر حق و صلی الله علیه وسلم

حق للهم الی اسلمیں وبات سب علماء ترکک وبات حاصب لما

حاکمت فا عقولی ما علیه سب وما حوب وما معروف وما حسد

ما سماعلیه سی باب المعاد و سا الموجود له کا سب اللهم ب

لصی قومها وکها سعرض کما سبولها و دولیها اللهم هدی

کالحس لاعمال والاعمال کالما تی کلاحسها لا سب و سرف

سیما کالا ه ی سی سیما سلاطین سلا لما سی بصرو عول مملکه

الدلیل للاخلاص حکایت رسیدها وکرد که وها سه بالله ولی

وما کرم المطاس وما رحم لرحماس کسب ان لسد فاحبو

دطو لمعموم حاول با سعود لله الحرمین درکب عم

سود والظالم بصم کم فسمعر له لا حوالی الاسلام

سر سه سعید لرسود کجا اسک سا کا کو ل

بوکس که له سالم مرکب کر کما لی کر

نکات تمام کرد گم مر دیا ما بود با ییدا سی لی

بود که با مرسل سعید گر سب که معنی سب با

مهد مسعول شود چنانکه سطر حد سالک لسلام

کرد با یا المرسل ثم المثل لا فلسلام وما ابد لعصی ما تسلیم [illegible]

سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک
مع ما ارجو واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر
منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی
فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی
اللهم انی اعوذ بک من الذنوب التی توجب النقم ومن الذنوب التی تزیل
النعم بعد از آن دو رکعت دیگر گزارد بنیت استعاذه از شر آن روز و آن شب و در رکعت
اول قل اعوذ برب الفلق و در دوم قل اعوذ برب الناس بخواند و چون سلام باز دهد این
دعا بخواند اللهم انی اعوذ باسمک وکلماتک التامة من شر السامة والهامة
اعوذ باسمک وکلماتک التامة من شر عذابک ومن شر عبادک واعوذ
باسمک وکلماتک التامة من شر الشیطان الرجیم اللهم انی اعوذ باسمک
وکلماتک التامة من شر ما یجری به اللیل والنهار ان ربی الله الذی لا اله
الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم پس دو رکعت دیگر گزارد بنیت
استخاره و طلب خیر در جمیع احوال و اقوال و افعال در رکعت اول قل یا ایها الکافرون بخواند
و در دوم قل هو الله و چون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک
واستقدرک بقدرتک واسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر
وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم اجعل فی کل قول وعمل اریده فی
هذا الیوم خیرا لی فی دینی ومعاشی ومعادی وعاقبة امری واصرف
عنی شر هذا الیوم واقدر لی الخیر حیث کان پس دو رکعت دیگر گزارد بطلب
خصوص محبت الهی و در اول اذا وقعت الواقعه بخواند و در دوم سبح اسم و چون سلام

تاثیر تسبیطان و صلوة از اوائل عمر اسلام بر مردم پیر است که من حملی با لیل حسن

وجهه بالنهار و اول استحباب آنست که تمام شب از سه سدس کمتر نباشد و از جمله

اسباب ابری قوم شبانه بر قیام تسهیل یکی آنست که نزدیک غروب شب را تجدید وضو کرده

مستقبل قبله نشسته منتظر نماز شد با انواع اذکار خصوصا تسبیح و استغفار مشغول

شود و دیگر اکثر من الصلوة بین العشائین بصلوة تلاوت یا ذکر مواصلت کند تا آثار کدورت محو

اخلاق و وسط الفه احوال و سماع کلام البیان که بروز در باطن حادث شده باشد نخیزد

چه در خبر است که علیکم بالصلوة بین العشائین فانها تذهب بملاغات النهار

و تهذب آخره و رسول علیه السلام در جواب سوال از تفسیر قوله تعالی تتجافی جنوبهم

عن المضاجع گفت هی الصلوة بین العشائین دیگر آنکه بعد از صلوة عشا سخن نگوید

خصوصا از سخن غفلت و کلام فضول تا ظلمت آن نوری که بعد از صلوة عشا [illegible]

حاصل شده باشد زائل نگردد دیگر آنکه پیش از خفتن تجدید وضو کند چه تجدید

وضو ساده در تیسیر قیام شب اثری تمام است دیگر حصت [illegible] از طعام

[illegible] الی ما دل [illegible] ذکر حق سبحانه و تعالی تا [illegible]

که در [illegible] آن از قیام شب مانع گردد دیگر آنکه نوبت خواب بر طهارت باشد

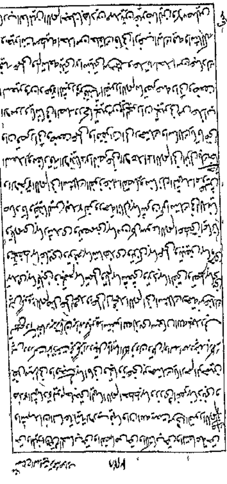
[illegible] مرتبه [illegible] که نفس را برخاستن از خواب آسان تر بود و دیگر آنکه بعد از [illegible]

[illegible] قیلوله کند تا کلال قوای نفس [illegible] مستریح شود و بر قیام شب [illegible]

[illegible] صلوة اشراق اول [illegible] از سر حضور [illegible] شکر نعمتهای [illegible]

[illegible] سبحانه که در [illegible] رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی [illegible]

[illegible] الرسول [illegible] نور السموات و الارض [illegible] وسع کل شئ علیما و [illegible]





از و بعد بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد واجعل خشیتک احب الاشیاء الی و
خشیتک اخوف الاشیاء عندی واقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی
لقائک واذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیاهم فاقرر عینی بعبادتک واجعل
لی عینا فی کل شیء منی یا ارحم الراحمین و اما نماز چاشت هشت رکعت بود
گزارد و در میان هر دو رکعت زمانی توقف کند و بیست و پنج بار بگوید سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر و در دو رکعت اول والشمس وضحیها و والضحی بخواند
واما صلوة زوال چون آفتاب از استوا روی بزوال نهد چهار رکعت نماز بیک سلام
گزارد و در تشهد جزوی یا دو جزو از قرآن در آن بخواند فصل هشتم در توزیع اوقات
بر اوراد طالب مجتهد باید که پیش از طلوع فجر وضو ساخته باشد و مستقبل قبله در انتظار
صلوة صبح نشسته و چون بانگ نماز شنود موذن را بموافقت اجابت کند و هر جا که
او گوید حی علی الصلوة حی علی الفلاح گوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
و چون بآخر رساند بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا
الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة وابعثه المقام المحمود الذی وعدته
انک لا تخلف المیعاد و در هر افاقی این ادب رعایت کند و در اذان صبح زیاده بر این
بگوید اللهم هذا اقبال نهارک وادبار لیلک واصوات دعائک واغفرلی
ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات برحمتک یا ارحم الراحمین و
چون صبح آغاز سپیدن کند بگوید تجدید شهادت را که مرحبا بالملکین الکریمین الکاتبین
اکتبا رحمکما الله فی صحیفتی انی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله واشهد ان الجنة حق والنار حق والصراط حق والسوال

والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله اللهم اغفر لی وافتح لی ابوا
رحمتک و چون در صحن جماعت گزارد و سلام باز دهد ده بار گوید لا اله الا الله
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
هو علی کل شیء قدیر پس گوید لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله اهل النعمة وله الفضل
له الثناء الحسن لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کر
الکافرون پس نود و نه نام خداوند و چون فارغ شود گوید اللهم صل علی محمد ع
ونبیک ورسولک النبی الامی الصادق وعلی آل محمد صلوة تکون لک ر
ولحقه اداء واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا
هو اهله واجزه عنا افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخ
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اللهم صل علی سید
محمد فی الاولین وصل علی سیدنا محمد فی الآخرین وصل علی محمد
الملأ الاعلی الی یوم الدین اللهم صل علی روح محمد فی الارواح وصل
علی جسد محمد فی الاجساد واجعل شرائف صلواتک ونوامی برکاتک
ورأفتک ورحمتک وتحیتک ورضوانک علی محمد عبدک ونبیک و
و دست فراز دارد و ادعیه ماثوره از رسول علیه السلام که بعد از مصلی مقرر در
آن ابواب رفت که خواهد بخواند و اما معاملات و آداب ما ارادت این قد
را الغایت مرید معظم داشته اند و بنا عمارت اوقات و ساعات نهار بر محافظ
در رعایت آن نهاده و مدار احکام این قاعده معتبر و سعی بلیغ در ترک کلام و

حرزاً لا عدد له وسبيلا لا وليا لك نصب لحساب المامن ربك اذی لعدو ثقة
من حايل من خلقك اللهم هذا الدعاء منی ومنك الاجابة وهذا الجهد وعليك
التكلان وانا لله وانا اليه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم
اللهم يا ذا الحبل الشديد والامر الرشيد انی اسئلك الامن يوم الوعيد
والجنة يوم الخلود مع المقربين الشهود والركع السجود والموفين بالعهود
۴ انك رحيم ودود وانت تفعل ما تريد سبحان من تعطف بالعز وقال به سبحان
من لبس المجد وتكرم به سبحان من لا ينبغی التسبيح الا له سبحان ذی الفضل والنعم
سبحان ذی الجود والكرم سبحان الذی احصی كل شیء بعلمه اللهم اجعل
لی نورا فی قلبی ونورا فی سمعی ونورا فی بصری ونورا فی شعری
ونورا فی بشری ونورا فی لحمی ونورا فی دمی ونورا فی عظامی ونورا
بين يدی ونورا من خلفی ونورا عن يمينی ونورا عن شمالی ونورا من فوقی
ونورا من تحتی اللهم زدنی نورا واعطنی نورا واجعل لی نورا برحمتك يا
ارحم الراحمين اين هست جماعت قصد مسجد كنند چون از خانه بيرون آيد
۵ بگويد رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من
لدنك سلطانا نصيرا و در راه مسجد اين دعا بخواند اللهم انی اسئلك بحق
الراغبين اليك وبحق السائلين عليك وبحق ممشای خروجی هذا اليك
فانی لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا رياء ولا سمعة وخرجت اتقاء سخطك وابتغاء
مرضاتك اسئلك ان تعيذنی من النار وان تغفر لی ذنوبی انه لا يغفر الذنوب الا
انت و چون در مسجد رود پای راست پيش نهد و بگويد بسم الله

یا ایها الکافرون و آیة الکرسی و سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و اللهم اغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین
والمؤمنات اللهم افعل بی و بهم عاجلا و آجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل
بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رئوف رحیم و چون انسان فارغ شود
همچنان بتسبیح و استغفار و تلاوت مشغول می باشد تا آنگاه که آفتاب باندازه رمحی طالع
شود و وقت اشراق درآید پس نماز اشراق بر وجهی که ذکرش تقدیم یافت بگزارد و بعد از آن
اگر مهمی از اشتغال دنیوی دارد و بجهت نفس خود یا عیال بدان قیام نماید و اگر حق سبحانه
او را توفیق فراغت ارزانی داشته باشد بشکرانه آن نعمت را دوام اشتغال بعبادت
و طاعت که غنیمتی بزرگ شمرد و بر عمل و طاعت مداومت نماید بی فتوری تا وقت
صلوة ضحی درآید و نماز چاشت بگزارد پس اگر هنوز قدرت بر عمل دارد و کلالتی در
نفس نیابد همچنان بر حال خود در اعمال بماند و الا ساعتی بخواب آسایش دهد
و اعمال دو قسم اند ظاهر چون صلوة و تلاوت و ذکر و باطن چون محاسبه و مراقبه
و محاسبه و ترتیب اعمال چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهر و باطن جمع کند و
اول صلوة را مقدم دارد پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبه باطن و اگر
جمع ممکن نبود بسبب کلالت و ملالت از عمل ظاهر بر عمل باطن که مراقبه و محاسبه است
اکتفا نماید و مراقبه آنست که حق سبحانه را بر خود رقیب و مطلع بیند و این معنی عین ذکر
بل حقیقت اوست اگر از مراقبه هم عاجز آید و وساوس و هواجس غلبه کند باید که نفس را
ساعتی بخواب استراحت دهد تا از کلال و تعب برآساید و دیگر بار از سر نشاط و رغبت
روی بعمل آرد و الا نفس از سر کلال و ملال با دل بحدیث پراگنده درآید و شکایت



بر ذکر و اداء سنن بی قصوری و فتوری و ملازمت استقبال قبله غایت جهد مبذول دارد تا آنچه
ولی الباب رحمه الله بدان وصیت فرموده و چون وظیفه دعا بتقدیم رسانیده باشد
اولی چنان بود که هم در مسجد بر قرار مستقبل قبله بنشیند و بانواع اذکار و تلاوت مداومت
کند و سخن نگوید تا وقت آنکه نماز اشراق بگزارد و بشرط آنکه جلوس در آن موضع منتظرا للتی
و تشویشی نباشد و از اسباب فتور اعمال و قصور احوال خالی بود والا با مسکن و خلوتگاه
خود رجوع کند و از سر حضور بر صفت مذکور بود می که دارد مشغول شود تا آفتاب برآید
و روایتست از رسول علیه السلام لان اقعد فی مجلس اذکر الله فیه من صلوة
الغداة الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق اربع رقاب و اقسام
بآیات کلام مجید کند اول فاتحه بخواند پس اول سورة البقره تا هم المفلحون و الهکم اله
واحد تا لقوم یعقلون و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون و لله ما فی السموات و الارض
تا آخر سورة البقره و شهد الله تا ان الدین عند الله الاسلام و قل اللهم مالک الملک
تا بغیر حساب و ان ربکم الله تا من المحسنین و لقد جاءکم رسول تا آخر سوره و قل ادعوا
الله تا آخر و ان الذین آمنوا تا آخر سورة الکهف و ذا النون اذ ذهب مغاضبا تا خیر
الوارثین فسبحان الله حین تمسون تا آخر و کذلک تخرجون و سبحان ربک رب العزة تا
آخر و لقد صدق الله تا آخر و اول سورة الحدید و هو علیم بذات الصدور و آخر سورة
حشر از لو انزلنا تا آخر سبع و سه بار سبحان الله ده و سه بار الحمد لله ده و سه بار الله اکبر و
یکبار لا اله الا الله وحده لا شریک له تا کل شیء قدیر تا مجموع صد بود و بعد از آن تا نزدیک
طلوع بتلاوت و انواع اوراد و اذکار مداومت نماید و آنگاه آغاز مسبعات عشر کند
و آن ده ذکر است هر یکی را هفت بار بخواند فاتحه و معوذتین و قل هو الله احد و قل

بجد باستغفر الله وصد بار لا اله الا الله الملک الحق المبین وصد بار اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد وصد بار استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحی القیوم واسئله التوبة وصد بار ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم
الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسئله التوبة وصد بار ما شاء الله لا قوة الا بالله
هر روز یکبار در اول روز و یکبار در آخر روز بگوید اللهم انت خلقتنی وانت هدیتنی
وانت تطعمنی وانت تسقینی وانت تمیتنی وانت تحیینی انت ربی لا رب لی
سواک لا اله الا انت وحدک لا شریک لک ویکبار بگوید ما شاء الله لا قوة الا
بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا
یصرف السوء الا الله ویکبار بگوید حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب
العرش العظیم و پیش از غروب باید که وضو ساخته باشد و مستعد اقبال شب گشته و
مستقبل قبله نشسته و پیش از غروب مسبعات عشر بخواند و تسبیح و استغفار میکند تا
آفتاب فرو رود آنگاه والشمس والليل و معوذتین بخواند و چون آواز مغرب بشنود
و اجابت کند دعای مذکور بخواند و بجای اقبال نهارک و ادبار لیلک بگوید اللهم ان هذا
اقبال لیلک و ادبار نهارک و میان اذان و اقامت دو رکعت سنت سبک بگزارد وجه آنکه وقت
مضیق است و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در دوم قل هو الله احد و آنگاه تجدید شهادت
کند و بگوید مرحبا بملائکة اللیل مرحبا بالملکین الکریمین تا آخر چنانکه ذکرش سبق یافت
پس عشا بین مواصلت کند در مسجد تا میان اعتکاف و مواصلت جمع کرده باشد و
اگر سلامت دین و کمال اخلاص و جمعیت درآن زیادت بیند که بازار دیده خود در درون
و از جمله نماز که میان مغرب و عشا گزارد دو رکعت بسورة البروج والطارق بگزارد

مرتبه چون آغاز نهد در کار خلیه کند و قساوت در وی پدید آید و باید که پیش از زوال بساعتی بیدار
شود و بترتیب طهارت برخیزد چنانکه وقت استوا وضو ساخته باشد در برابر قبله نشسته
و بذکر و تلاوت مشغول شده و چون وقت زوال در آید و آفتاب از حد استوا بگردد چهار رکعت
نماز زوال بیاید بیک سلام بگزارد و در بر آن مستعد و منتظر جماعت صلوة ظهر گردد و بعد از آن سنت
ظهر بگزارد و بجهت فرض منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و اگر دو نمازی
که بیان آن در نیمه و سنت صحیح آمده است بخواند پسندیده بود و چون از صلوة ظهر فارغ شود
فاتحه و آیة الکرسی بخواند و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل بر وجه مذکور بتقدیم رساند و اگر تواند
که آیات و ادعیه که ذکرش سبق یافت بعد از صلوة صبح اینجا بخواند فضل عظیم و خیر کثیر
بود و میان ظهر و عصر باعمال صالحه بر ترتیب سابق احیا کند و این شغل کسی است که او را
در دنیا هیچ شغل نبود و وقت خود را بکلی در عبادت حق صرف کرده باشد و چون وقت
عصر در آید چهار رکعت سنت مقدم دارد در دو اول اذا زلزلت بخواند و در دوم و العادیات
و در سوم القارعه و در چهارم الهیکم التکاثر و چون فرض عصر بگزارد در زمان صلوة نوافل تمام انگاه
وقت اذکار و تلاوت بود و درین وقت اگر صحبت عالمی زاهد در دنیا دست دهد که
از مشکوة انفاس او اقتباس انوار فواید کند و بر ترک دنیا و دوام طاعت رغبت و تحریض
بیفزاید اینجا تعجیلی از انوار و ملازمت نوافل صالحه و چون از منزل بیرون خواهد آمد بگوید بسم الله
ما شاء الله حسبی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم الیک خرجت و ابتغاء
العرجتنی ثم فاتحه ... بخواند و هر روز میان عصر و مغرب یکصد بار بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و صد بار سبحان الله و الحمد
لله و لا اله الا الله و الله اکبر و صد بار سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم

الدعاء مخ العبادة و فرمان قدیم که ادعونی استجب لکم و بعضی سکوت را بر دعا
ترجیح داده و در ضمن هر نوعی از شکایت و عدم رضا بالقضا و قدح در ارادت و تمرد بر ارادت
حق درج دیده و از ترک ادب دانسته و حق صریح و مذهب صحیح آنست که مطلقاً هیچ یک
را بر دیگری تفضیل نیست الا بتقیید و آن آنست که دعا را وقتیست خاص که در آن حال
دعا فاضلتر و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انقیاد
و استیناسی بدعا مشاهده کند و سکوت را آوانی است معین که در آن آوان ترک
دعا فاضلتر و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و تحیری و انقباضی و احتشامی در
دعا یابد و از ادعیهٔ فاضله معتبره که اعتماد را بشاید و بر نقل آن از حضرت رسالت
نبوی باشد آنست که شیخ ابوطالب مکی رحمه الله در کتاب قوت القلوب ایراد کرده
است و شیخ الاسلام در عوارف از آن جمله قسمی منتخب آورده و در این مختصر از آن منتخب بعضی
سطری انتخاب کرده شد تا احبا و مونسان که در اعقاب صلوات خصوصا صلوة صبح بدان
تمسک جویند و از آن جمله آنچه میخواهند میخوانند و آن اینست اللهم انت السلام و منک
السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام
تبارکت ربنا و تعالیت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا خلق جدید فافتحه
علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک و رضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها
منی و زکها وضعفها لی وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم
ودود اللهم اجعل اول یومنا هذا صلاحا و اوسطه فلاحا و آخره نجاحا
اللهم اجعل اوله رحمة و اوسطه نعمة و آخره تکرمة اصبحنا و اصبح الملک
والعظمة والکبریاء لله والسلطان والجبروت لله واللیل والنهار و

و در رکعت دیگر اول اوائل سورة البقرة تا مفلحون و آیة الکرسی تا خالدون و الهکم اله واحد تا لقوم یعقلون
و در دوم ده آیه از اول سوره الحدید و در سوم آیة الکرسی و آمن الرسول را تا آخر و چهار رکعت دیگر بعد از عشا
و اگر خواهد در رکعت اول سوره الم سجده و در دوم تبارک الملک ، چون فرض عشا و دو رکعت سنت بعد
از آن بگزارد و باشد که زود بخواب رود پیش از آنکه بخسبد چهار رکعت بگزارد و در آن
یس و حم الدخان و تبارک الملک بگزارد و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیة الکرسی و آمن
الرسول و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر بخواند و بعد از آن یازده رکعت بگزارد و در آن
از سورة الطارق بخواند تا خیر و ترک نکند الا وقتی که بعادت انتباه از نفس خود واثق بود چه تأخیر
در این حال افضل باشد و چون خواهد که بخسبد باید که بر طهارت بود و ذاکر بر پهلوی راست
تکیه کرده و چون از خواب درآید و خواهد که تهجد برخیزد بر وصف مذکور بعد از آن چنانکه
شاید و ممکن که بسبب بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعه جمال کمال او
و اکتحال نیافته باشد تغییر اوقات را بمحافظت آداب وظیفه عبادت و نساک مذکور و
ارباب منازلات و اصحاب مواصلات را بدان زیادت احتیاج نیفتد و بدانکه هر که
در طلب محبت حق صادق بود علامتش آن باشد که صرف اوقات خود در استغراق
در معاملات و طاعات او بسیار نماند و ملول نشود چه محبت صادق هر وقت که نعمت
سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب خود بیابد در حضرت او مجال
تضرعات و تملقات و تسارع ذیل بوسیلهٔ حرمت حاصل کند غایت امانی و نهایت
کامرانی خود شناسد و ما یلقیها الا الغافلون ای العاشقون فصل هشتم در ادعیه
از نبی علیه السلام الصلوة علما در حقیقت دعا و سوال و سکوت و امساک از آن و تفضیل
یکی بر دیگر اختلاف کرده اند بعضی تفضیل دعا بر سکوت نهاده بنا بر نص حدیث که

فتنة المحيا والممات واعوذ بك من الصم والبكم والجنون والجذام والبرص
وسائر الاسقام والاوجاع والالام اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك و
تحول عافيتك ومن فجأة نقمتك ومن جميع سخطك اللهم اني اسئلك الصلوة
على محمد وآله واسألك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم
واسألك الجنة وما قرب اليها من قول وعمل واعوذ بك من النار وما قرب
اليها من قول وعمل واسألك ما سألك عبدك ونبيك محمد صلى الله عليه
وسلم واستعيذك مما استعاذك منه عبدك ورسولك ونبيك محمد صلى الله عليه
وسلم واسألك ما قضيت لي من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتك يا ارحم
الراحمين يا حي يا قيوم برحمتك استغيث لا تكلني الى نفسي طرفة عين واصلح
لي شأني كله اللهم انك تعلم سري وعلانيتي فاقبل معذرتي وتعلم حاجتي
فاعطني سؤلي وتعلم ما في نفسي فاغفر لي ذنوبي انه لا يغفر الذنوب الا انت
اللهم اني اسألك ايمانا يباشر قلبي ويقينا صادقا ليس بعده كفر حتى اعلم انه لن يصيبني
الا ما كتبته لي وارزقني الرضا بما قسمت لي يا ذا الجلال والاكرام اللهم يا
هادي المضلين ويا راحم المذنبين ومقيل عثرات العاثرين ارحم عبدك
ذا الخطر العظيم والمسلمين كلهم اجمعين واجعلنا مع الاحياء المرزوقين الذين
انعمت عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين آمين رب
العالمين اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي واقلني عثراتي اللهم احفظني
من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي ومن تحتي واعوذ
بك ان اغتال من تحتي اللهم اني ضعيف فقوني اللهم اني ذليل فاعزني

ما مسكن بها الله [illegible] أصبحنا على فطرة الإسلام وكلمة الإخلاص وعلى
دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وملة أبينا إبراهيم حنيفا مسلما وما كان
من المشركين رضيت بالله ربا وبالإسلام دينا وبمحمد صلى الله عليه وسلم
نبيا اللهم أنت ربي لا إله إلا أنت خلقتني وأنا عبدك وأنا على عهدك
ووعدك ما استطعت أعوذ بك من شر ما صنعت أبوء لك بنعمتك علي وأبوء
بذنبي فاغفر لي فإنه لا يغفر الذنوب إلا أنت اللهم إني أسألك خير هذا اليوم وخير
ما فيه وأعوذ بك من شر هذا اليوم وشر ما فيه وأعوذ بك من شر طوارق
الليل والنهار ومن بغتات الأمور وفجاءة الأقدار ومن شر كل طارق يطرق
إلا طارقا يطرق منك بخير يا رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما أعوذ بك أن
أزل أو أُزل أو أضل أو أُضل أو أظلم أو أُظلم أو أجهل أو يُجهل علي عز جارك
وجل ثناؤك لا إله غيرك وتقدست أسماؤك عظمت عظمتك [illegible] أعوذ بك من ما يلج
في الأرض وما يخرج منها وما ينزل من السماء وما يعرج فيها أعوذ بك من
شدة الحرص وشدة الطمع وسورة الغضب وسنة الغفلة وتعاطي الكلفة
اللهم إني أعوذ بك من مباهاة المكثرين والإزراء على المقلين وأن أنصر ظالما
أو أخذل مظلوما وأن أقول في العلم بغير علم أو أعمل في الدين بغير يقين
أعوذ بك من أن أشرك بك وأنا أعلم وأستغفرك لما لا أعلم أعوذ بعفوك من
عقابك وأعوذ برضاك من سخطك وأعوذ بك منك لا أحصي ثناء عليك
أنت كما أثنيت على نفسك اللهم إني أعوذ بك من علم لا ينفع وقلب لا يخشع
ودعاء لا يسمع اللهم إني أعوذ بك من فتنة الدجال وعذاب القبر ومن

اخشى لك ماسواك نسألك تمام النعمة بتمام التوبة ودوام العافية بدوام
العصمة واداء الشكر بحسن العبادة اللهم اني اسألك بركة الحيوة وخير الحيوة
واعوذ بك من شر الحيوة وشر الوفاة واسألك خير ما بينهما احيني حيوة
السعداء حيوة من تحب بقائه وتوفني وفاة الشهداء وفاة من تحب لقائك
يا خير الرازقين واحسن الناصرين واحكم الحاكمين وارحم الراحمين ورب العالمين
اللهم صل على محمد وعلى ال محمد وارحم ما خلقت واغفر لما قدرت وطيب
ما رزقت وتمم ما انعمت وتقبل ما استعملت واحفظ ما استحفظت ولا تهتك
ما سترت فانه لا اله الا انت استغفرك كل لذة بغير ذكرك ومن كل راحة
بغير خدمتك ومن كل سرور بغير قربك ومن كل فرح بغير مجالستك ومن
كل شغل بغير معاملتك اللهم اني استغفرك من كل ذنب تبت اليك منه
ثم عدت فيه اللهم اني استغفرك من كل عقد عقدته لك ثم لم اوف به اللهم
اني استغفرك من كل نعمة انعمت بها علي فقويت بها على معصيتك اللهم اني
استغفرك من كل عمل عملته في الطاعة ما ليس لك اللهم اني اسألك ان تصلي
على محمد وعلى ال محمد واسألك جوامع الخير وفواتحه واعوذ بك من جوامع
الشر وفواتحه وخواتمه اللهم احفظنا فيما امرتنا واحفظنا عما نهيتنا واحفظ
لنا ما اعطيتنا يا حافظ الحافظين ويا ذاكر الذاكرين ويا شاكر الشاكرين
بحفظك حفظوا وبذكرك ذكروا وبفضلك شكروا يا غياث يا مغيث يا
مستغاث يا غياث المستغيثين لا تكلني الى نفسي طرفة عين فاهلك
ولا الى احد من خلقك فاضيع اكلاني اكلاءة الوليد ولا تخل عني تولني

اللهم اني فقير فاغنني اللهم اني ضعيف فقوّ في رضاك ضعفي وخذ الى الخير
والهداية بناصيتي واجعل الاسلام منتهى رضاي اللهم انت عالم الخفيات
رفيع الدرجات ذو العرش تلقي الروح من امرك على من تشاء من عبادك
غافر الذنوب وقابل التوب شديد العقاب ذو الطول لا اله الا انت اليك المصير
يا من لا يشغله سمع عن سمع ولا تشتبه عليه الاصوات ويا من لا تغلطه
المسائل ولا تختلف عليه اللغات ويا من لا يتبرم بالحاح الملحين اذقني برد
عفوك وحلاوة رحمتك اللهم اني اسألك من خير ما نعلم واعوذ بك من
شر ما نعلم واستغفرك لما نعلم ولا نعلم وانت علام الغيوب اللهم اني اسألك
ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد وقرة عين الابد ومرافقة نبيك محمد عليه السلام
واسألك حبك وحب من احبك وحب كل عمل يقربني الى حبك اللهم بعلمك
الغيب وقدرتك على خلقك احيني ما كانت الحيوة خيرا لي وتوفني اذا
كانت الوفاة خيرا لي اسألك خشيتك في الغيب والشهادة وكلمة العدل في
الرضى والغضب والقصد في الغنى والفقر ولذة النظر الى وجهك والشوق
الى لقائك واعوذ بك من ضراء مضرة ومن فتنة مضلة اللهم اقسم لي من خشيتك
ما تحول بيني وبين معصيتك ومن طاعتك ما تدخلني جنتك ومن اليقين
ما تهون به علينا مصائب الدنيا اللهم ارزقنا حزن خوف الوعيد وسرور
رجاء الموعود حتى نجد لذة ما نطلب وخوف ما منه نهرب اللهم البس
وجوهنا منك الحياء واملأ قلوبنا بك فرحا واسكن في نفوسنا من
عظمتك وذلل جوارحنا لخدمتك واجعلك احب الينا مما سواك وجعلنا

دباید که اگر در خلوت خواهد که ضمیر جمیع استعمال کند گاهی که با جماعت باشد ملاحظه نماید
و اگر همه تواند بعضی که خواهد بخواند والله الموفق فصل نهم در فضیلت صوم و اختلاف
احوال صوم جمله حسنات را ثواب معین است و غایت آن تا هفتصد بیش الا صوم که ثواب
آن معین نیست و حق سبحانه و تعالی آنرا بخود اضافت کرده است ضامن جزای آن شد چنانکه
در حدیث ربانی آمده است که کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فانه لی و انا اجزی به و صبر نیز که اجر آن بغیر حساب است گوئیا حصه
از نوع مخصوص بصوم بل صورتی ودران قالب ریخته وازین جهت در تفسیر انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب گفته اند مراد ازین صابران صائمانند و در خبرست
الصبر نصف الایمان والصیام نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوعست
از برای امساک مطلقا و در عرف شریعت عبارتست از امساک بقید طعام و شراب و وقاع تمام
از طلوع فجر تا غروب آفتاب مقرون بنیت معین و مطلق امساک از طعام فضیلتی بزرگست
خصوصا مقید بحکم شرع چه جمیع جمله شهوات و منشاء جمیع مخالفات امتلا از طعامست ذوالنون
مصری رحمه الله گفته است ما اکلت حتی شبعت ولا شربت حتی رویت الا
عصیت الله او هممت بمعصیة و تقلیل طعام دل صافی گرداند و مواد هوا ببرد و
نور علم زایش گیرد چنانکه بشر حافی گفته است رحمه الله الجوع یصفی الفواد و یمیت
الهوی و یورث العلم الدقیق و در خبرست ما ملا آدمی وعاء شرا من بطنه
و فتح موصلی رحمه الله گفته است صحبت ثلثین شیخا کل یوصینی عند مفارقتی
ایاه بترک عشرة الاحداث و قلة الاکل و لقمان حکیم رحمه الله پسر خود را نصیحت
کرد فرموده است و گفته اذا ملئت المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت

ما تتولى به عبادك الصالحين انا عبدك وابن عبدك ناصيتي بيدك جارٍ في حكمك
عدل في قضاءك انا ذو سيئات وذنوب فاهل ذلك انا وان ترحم فاهل ذلك
انت فافعل اللهم مولاي يا الله يا رب ما انت اهله ولا تفعل بهم يا رب يا الله ما
انا اهله انك اهل التقوى واهل المغفرة يا من لا يضره الذنوب ولا ينفعه المغفرة هب لي
ما لا يضرك واعطني ما لا ينقصك ربنا افرغ علينا صبرا وتوفنا مسلمين توفني
مسلما والحقني بالصالحين انت ولينا فاغفرلنا وارحمنا وانت خير الغافرين
ربنا عليك توكلنا واليك انبنا واليك المصير ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا
في امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين ربنا اتنا من لدنك
رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة
حسنة وقنا عذاب النار اللهم صل على محمد وارزقنا العون على الطاعة
والعصمة من المعصية وافرغ الصبر في الخدمة واوزع الشكر على النعمة
واسألك حسن الخاتمة واسألك اليقين وحسن المعرفة بك واسألك المحبة
وحسن التوكل عليك واسألك الرضا وحسن الثقة بك واسألك حسن المنقلب
اليك اللهم صل على محمد وعلى ال محمد واصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد
اللهم فرج عن امة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذين سبقونا
بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك غفور رحيم اللهم
اغفرلي ولوالدي ولمن توالدا وارحمهما كما ربياني صغيرا واغفر لاعمامنا
وعماتنا واخوالنا وخالاتنا وازواجنا وذرياتنا ولجميع المومنين والمومنات
والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات يا ارحم الراحمين ويا خير الغافرين

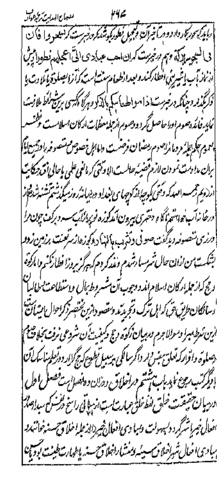
مألوف و هرگاه که نفس بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و بجای تب تمام
صوم و افطار پیوسته در مخالفت بود و طائفهٔ بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده اند چون
روز عرفه است و عاشورا و عشر اول ذی الحجه و عشر اول از محرم و رجب و شعبان که سبب
ستین اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام البیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از
هر ماهی بحسب شهور و پنجشنبه و دوشنبه و آدینه و طائفه بروز امساک نموده اند و پیش از زوال
افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است حاصل بود و هم نجات نیت صوم منتظم شود
و شیخ الاسلام رحمه الله بر اختیار این طریق انکار نموده است و گفته اگر مراد صاحب این طریق
آنست که برؤیت صوم متمتع شود و معجب گردد گاه بود که برؤیت عدم تمتع برؤیت صوم
متمتع گردد و همچنان محذور که احتجاب است باقی بود و پس طلب خلاص از این آفت بمخالفت علم وجود
بامکان وقوع آن بدین سبب وا نباشد و فی الجمله مشایخ در اختیار صوم سه فرقه اند فرقهٔ آنکه
که علم شان بر حال غالب بود و بمعارضه احوال مبالات ننمایند و بر نیتی که دارند در
صوم ثابت قدم باشند و فرقهٔ آنان که حال شان بر علم غلبه دارد و هر روز که برخیزند
بموجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در اثنا آن هرگاه که سببی تغایر
سانح شود چون احضار طعامی و حضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلتی دارند
بمقتضای سلطنت حال از اختیار و ارادت خود باختیار و ارادت حق سبحانه و
تعالی منسلخ شوند چنانچه جنید رحمه الله که علی الدوام نیت صوم بر داشتی و
هرگاه که بعضی از اخوان حاضر شدندی با ایشان افطار کردی و گفتی لیس فضل
المساعدة مع الاخوان باقل من فضل الصوم و تخلیص نیت فضیلت صوم نفس
ز داعیهٔ شهوت نفس کاری مشکل است همه کس را از آن سالم نگردد و شیخ الاسلام لز

شیخ ابو السعود رحمة الله علیهما حکایت کنند که از وی شنیدم که گفت اصبحت کل یوم راغبا الی الصوم فنقض الحق تعالی علی محبتی الصوم بفعله فوافق الحق فی فعله و فرقه آنکه حال و علم در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف در هر دو گاهی اختیار صوم کنند و بعوارض ننگرند یا بجهت سیاست نفس خود یا تنبیه دیگران چنانکه شیخ بسبب تربیت و سیاست نفس جوانی که مصاحب او بود صائم الدهر گرفته تا آن جوان بدو نگرد و بسیرت او اقتدا نماید و متادب گردد و گاهی اختیار افطار کنند یا بجهت رفق و تعطف با نفس خود یا بجهت موافقت اصحاب و اخیار ایشان در هر دو حال از اختیار حق بود و پس هر یکی ازین فریق سه گانه طریقتیست مناسب او

فصل دوم در شرائط و آداب صوم و افطار

شرط معظم صوم آنست که بنایش بر قاعده اخلاص بود و بشایبه هوا و ریا آمیخته نباشد و مادام تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکن نیافته باشد تا بتواند در کتمان آن کوشد و حال خود را از نظر خلق پوشد دیگر آنکه اعضا و جوارح را بقید علم و حراست حال مضبوط و محروس دارد و همچنانکه بطن و فرج را از طعام و شراب و جماع فطمت می نماید چشم را از نظر بمحرمات و مکاره و فضول رعایت کند و گوش را از استماع اصوات محرمه و غیبت و لغو و لهو و ریا و زبان را از کذب و غیبت و نمیمت و شتم و فحش و لغو و فضول و دست و پای را از تصرفات فاسده و سعی نامشروع نگاه دارد تا فائده صوم که عبارتست از ترک لذات و شهوات و فطام نفس از مألوفات و معهودات و انطلاق از اسر او در طریق مخالفات باطل نگردد بمضمون این حدیث کم من صائم لیس له من صیامه الا الجوع و العطش و رحمت صادق مشهود و در خبر است که خمس یفطرن الصائم الکذب و الغیبة و النمیمة و النظر بالشهوة و الیمین

الکاذبة وهم در خبر است که انما الصوم جنة فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث
ولا یجهل فان امرء شاتمه فلیقل انی صائم [illegible]
چنانکه در خبر است که الصوم امانة فلیحفظ احدکم امانته و محافظت آن جز بحفظ
ظاهر و باطن و ضبط جوارح و جوانح صورت نبندد و چه هر گاه که عضوی از اعضا بر
خلاف اشارت علم تصرفی کند در آن امانت خیانت کرده باشد یعلم خائنة الا
عین وما تخفی الصدور و دیگر آنکه در حالت صوم خاطر باهتمام رزق از جهت افطار متعلق
ندارد و الا که پیش از وقت افطار طعامی از غیب پدید آید بجهت افطار ذخیره نکند و بکسی
دهد که در وقت بدان محتاج بود چه ادخار معلوم از ضعف یقین و اتهام رزاق تولد
کند و ازین جهت گفته اند المعلوم شوم و اگر کسی در روز [illegible] که از غیب فتوح
شود افطار کند بهتر از آنکه در صوم از بهر افطار معلومی معد ذخیره دارد و پس اگر او در
توکل و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید نور علی نور بود و دیگر آنکه اگر درویشان جماعتی متوکل باشند
خواهد که روزه گیرد باید که باذن ایشان بود تا خاطر ایشان بمطعوم او متعلق نباشد و بی ایشان
نبود و اگر چیزی از غیب مفتوح شود از بهر وی ذخیره نکند الا وقتی که ضعیف الحال
باشد یا ضعیف البنیه و در افطار شرط آنست که از طعام حلال خورد و بسیار تناول
نکند چه هر گاه که در صوم بوقت افطار آنچه در ایام افطار [illegible] تناول کردی
بیک دفعه تناول کند فائده مقصود که قهر نفس و منع او است از انبساط در
حظوظ فایت گردد بلکه کدورت و ثقل زیادت شود و چون نفس در طعام که توفیر
مالوفی است بر حد ضرورت بدارد و از انبساط مانع شود اثر آن در دیگر احوال او از
کلام و منام و غیر آن سرایت کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت بایستد



و باید که سحور بکار دارد و در تاخیر آن و تعجیل فطور بکوشند که در خبر است که تسحروا فان فی السحور برکة و هم در خبر است که ان احب عبادی الی اعجلهم فطرا و پیش از نماز بآب یا شیرینی افطار کنند و بعد از طعام سنت است که از الصلوة یا تلاوت یا ذکر نگذارد چنانکه در خبر است اذیبوا طعامکم بالذکر و هر گاه که کسی برین شرایط ملازمت نماید فایده صوم او را حاصل گردد و صوم از جمله معظمات ارکان اسلامست و نظر بعموم حکم جملهٔ مردمان از صوم رمضان فرضست واما اهل خصوص متصوفه را در جمیع ایام بران مداومت نمودن لازم قضیهٔ حالست الا وقتی که مانعی علمی یا حالی اتفاق افتد حکایت از رویم رحمه الله که وقتی در کوچهٔ از کوچهای بغداد در میانهٔ روز میگذشتم تشنه شدم بر در خانهٔ آب خواستم ناگاه دختری بیرون آمد کوزهٔ نو پر از آب سرد بر کف چون مرا در زی متصوفه دید گفت صوفی و تشرب بالنهار کوزه را از سر تعنت بر زمین زد و بشکست من از آن حال شرمسار شدم و نذر کردم که هرگز بروز افطار نکنم و اما زکوة و حج که از جمله ارکان اسلام اند وجوب آن مشروط بمال و استطاعت طالبان و سالکان طریق حق که اهل ترک و تجریدند و مقصود ازین مختصر ذکر احوال ایشانست ازین شرط بری اند و سوال اجرم در بیان زکوة و حج و کیفیت آن شروعی نرفت بخلاف صوم و صلوة و اقرار که تعلق بنفس دارد اگر سالکی به سبیل تطوع که حج گزارد و در تعلم مناسک آن با دیگر کتب رجوع نماید باب هشتم در اخلاق و در آن ده فصلست فصل اول در بیان حقیقت خلق لفظ خلق عبارتست از هیأتی راسخ در نفس که سبب اصدار افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را از جمله اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه و منشاء اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا

عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس
در اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدا طفولیت و اوان
صبی بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت و غیر آن
ظاهر و باهر بود و هر روز در تضاعف و تزاید و تا بر این سبب آن چند بود که بمجموع طهارت
نطفهٔ پدر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مرضعه یا بعضی از آن و اما سبب حسن عادت
بدان طریق بود که نفس بواسطهٔ تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منقش
گردد و هیئات اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرر مشاهدهٔ آن در وی مرتسم و راسخ شود و عروق
صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل و منتزع گردد اما سبب عقل چنان بود که
کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل
او پدید آید و بتکرار تصور آن هیاتی چند پسندیده در نفس او مرتسم یابد و اما سبب ایمان
چنان بود که کسی بصحت ایمان آخرت اعتقاد ترتیب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بوجود عقاب
در اخلاق سیئه تصدیق نماید و بر خیر حریص گردد و از شر متنفر شود و اما سبب توحید چنان
بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بحق باقی و اصل دل او عرش ذات
شود و نفس او منظر صفات از تجرد ذات جداول صفات و نعوت در مجاری صفات نفس
در جریان آید و تخلق باخلاق الهی محقق شود و در این هیچ خلق دیگر منیت هر که بدین مقام
رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نبود و کمال این منزلت رسول را بود علیه الصلوة
والسلام که بخطاب وانک لعلی خلق عظیم مخاطب شد و بعد از وی بحسب مناسبت
و اندازهٔ قرب خواص امت او را نصیبی از آن کرامت شد و از حضرت رسالت این اشارت
آمد که تخلقوا باخلاق الله و فرق میان این تحقق و دیگر متخلقان آنست که نصیب

ایشان را حقایق اخلاق حسنه آثار و رسوم باشد و متخلق نشوند الا بعضی و متحقق بوجود
جمیع حقایق اخلاق متکلف و متصف باشد و هر یک را اخلاق حسنه اثبات و رسوم است
که متعلقان و ... در رسیده است چنانکه در حدیث است که ان الله مائة و سبعة عشر
خلقا من اتاه بواحدة منها دخل الجنة و مجمع و مظهر جمیع اخلاق ذات الهی
است هر کرا خلقی از ان بخشیده اند رقم خیر و سعادت بر کشیده اند که اذا احب الله
عبدا و اذا اراد الله بعبد خیرا منحه منها خلقا و اما منشا اخلاق پیشینه
طبیعت و نشاء خلقت بود یا سوء عادت و قوت می تر صحبت بود دوم را ظاهر سبب کرارا
تشریع حواس و باطن که آنرا تهذیب خوانند و تشریع را صورت تهیئت کرا اهل گویا
دادن هیئت را صورت تهیئت کرا اخلاق حواس و در دار آخرت را در محشر جمع کنند و حقایق او
مجمع لقتاء مکشوف شود و لواطن ظاهر گردد و ایشان را از صور اخلاق حشر کنند لیکن گر
بود از درصفات بهیمی و اخلاق سبعی غالب باشد در صورت بهائم و سباع ایشان سر
انگیزند چنانکه معاذ بن جبل رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال
این آیت کرد که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا گفت لقد سالت یا معاذ یحشر امتی یوم
القیامة علی عشرة اصناف الحدیث بطوله و از ان صنوف بعضی را فرمود که در صورت
خنازیر و عقارب حشر کنند و بعضی در صورت قرده و خنازیر و بعضی در صورت کلاب
و ... و علی هذا وطائفه را اسناد کردند چنانکه تعبیر خلق ممکن نیست که لا تبدیل لخلق الله
تغییر خلق هم ممکن نیست چنانکه در حدیث است فرغ ربکم من الخلق والخلق والرزق
والاجل وطائفه دیگر بر آنند که تبدیل اخلاق ممکن است والا شرع تحسین آن که حسنوا
اخلاقکم امر نفرمودی و در حدیث صحیح الیست والاسعی و حاجت را هیچ فایده نبودی و

خمسه
و وجود حسن خلق در نفس نشان اعتدال است که وجود تحمل در خاصیت حرارت غریزی و
او در شکی نیست که آن خاصیت در وی مفرط نبود و عدالت و تبدیل آنجا خاصیت ممکن نیست
ترجیح تعادل ممکن ... ولیکن خاصیتی که در وی منفعل است غیر آن خاصیت است که در وی قوه
است و تبدیل او بدین مکان بواسطه سعی و کسب و از رسول علیه السلام پرسیدند چه چیز است
که مردم را به بهشت برد گفت تقوی الله وحسن الخلق و نقل است از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بروایت ابی الدرداء رضی الله عنه که ما من شیء یوضع فی المیزان
اثقل من حسن الخلق فان صاحب حسن الخلق لیبلغ به درجة صاحب الصوم
والصلوة و عبد الله بن مبارک حسن خلق را تفسیر کرده است و گفته که هو بسط الوجه
وبذل المعروف وکف الاذی و بروایت عائشه از رسول صلی الله علیه وسلم رسیده است
مکارم الاخلاق عشرة تکون فی الرجل ولا تکون فی ابنه وتکون فی الابن ولا
تکون فی ابیه وتکون فی العبد ولا تکون فی سیده یقسمها الله تعالی لمن اراد
به السعادة صدق الحدیث وصدق الباس وان لا یشبع وجاره وصاحبه
جائعان واعطاء السائل والمکافات بالصنائع وحفظ الامانات وصلة
الرحم والتذمم للصاحب واقراء الضیف ورأسهن الحیاء و در تمامی حدیث
الی الله رد کرد و کریم ... آمده است وکان من اخلاق رسول الله علیه
السلام انه کان اسخی الناس لا یبیت عنده دینار ولا درهم وان فضل ولم یجد
من یعطیه ویأتیه اللیل لا یأوی الی منزله حتی یبرأ منه ولا ینال من
الدنیا اکثر ما یکون قوت عامه من الیسر ما یجد من التمر والشعیر ویضع ما سوی
ذلک فی سبیل الله لا یسئل شیئا الا اعطی ثم یعود الی قوت عامه فیؤثر منه

حتی دعا احدهم قبل انقضاء العام لو کان ان یخصف النعل و یرقع الثوب و یرقع ای
لم یکن یزید مزیدا لثوبه من مدرعه الا بعد الاضطرار و اصلاحه بالرقاع حکایة هر دو اب الفقراء الصوفیه
فی محبة اهله و یقطع اللحم المعین کان شد الکوخ و اکثرهم تواضعا و اسد الخلق

فصل نهم در صدق بدانکه تحلی بحلیه صدق و تحقق بدان صفت از جمله مکارم اخلاق است
و رسول صلی الله علیه و سلم بران تحریض فرموده است که علیکم بالصدق فانه یهدی
الی الجنة و مدار اوصاف صدق بر قضیه ایست ثابت در نفس آدمی که اقتضا توافق ظاهر و باطن کند تا باطن
مقتضا علانیه او کند و احوالش موافق نیات باشد و افعال مطابق احوال چنانکه باید باشد و از این جهت بود
که در هیچ کاری باشد نماید چه ممکنست که حقیقت اخلاص که عبارتست از احوال بی جهت شود و در صدق ریا بحکم تکلف
بصد ریا اظهار خیر است در نظر غیر و شاید که در آن اظهار صادق بود و دیگری مخلص نباشد و علامت صدق
آنست که اگر تقدیرا بر اسرار او اطلاع گردد در خلق عالم بیکبار بر احوال او مطلع شوند تشویر
شرمساری نگردد و علامت صدق محبت آنکه دعوی محبت بر دوش او آید و خلاف اسرار او
در عالم است کاذب باشد که برعکس این بود چنانچه ذو النون رحمه الله گفته است شعر

قد بقینا مذبذبین حیاری : فطلب الصدق ما الیه سبیل
ندعی الهوی یخف علینا : و خلاف الهوی علینا ثقیل

و صدق درجه ثانی نبوت است و جمله سعادات دینی و دنیوی نتایج ازدواج صدق با
نبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نطفه نبوت گشتی نتیجه ارباب حصول امر نیستی
پس بنا جمله خیرات بر قاعده صدق بود و حقیقت صدق اصلیست که فروع جمله
اخلاق و احوال بصفت بدو مانند شعب متفرع و متشعب اند چنانکه ابو جعفر خلدی رحمه الله گفت
جنید را رحمه الله پرسید که میان صدق و اخلاص هیچ فرقی هست گفت بلی الصدق

اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع پس هرگاه که نفسی بکمال صدق
متحقق گردد چنانکه ظاهر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی بر او افتد و از وی
اخلاق حسنه از وی منشعب گردد و اصول صفات ذمیمه از وی مستزح شود و صدق
حدیث پدید آید و کذب و افترا و بهتان برخیزد و انصاف دهاید و دعوی متواری شود
و دعا بجای خلاف و صفا بنشیند و وفاق بجای نفاق بنشیند و غش بصفا و خیانت
بامانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف برخیزد و میان صدق و تکلف از آن
جهت منافاتست که تکلف یا در قول بود بزیادتی تملق و ثنا و اظهار محبت زائد بر آنچه
در دل باشد یا در فعل بزیادتی تواضع و تحیت و انفاق زائد بر قدر وسع و این معنی منافی
صدقست و تکلف در جمیع احوال قولاً و فعلاً مذموم است چنانکه در خبر است اللهم اغفر للذین
یدعون لاموات امتی ولا یتکلفون الا انی بریء من التکلف وصالحوا
امتی و وقتی بعضی از صحابه بزیارت سلمان رضی الله عنه رفتند و سلمان نان جوین و نمک
پیش آورد یکی از ایشان گفت با این نمک سعتر بهتر بودی حالی سلمان برخاست و مطهره
خود بیرون برد و بپاره سعتر گرو کرد و بیاورد با نمک بخوردند چون فارغ شدند آنکه گفتی
سعتر کرده بود دست برداشت که الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر
تو قناعت داشتی مطهره من گرو نبودی در زمین حال آنچه کرد و گفت از تقدیم ما حضر و
جواب قائل عین صدق و محض ترک تکلف بود قولاً و فعلاً و در حدیث آمده است که روزی
جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیه السلام رفتند یونس نان پاره چند جوین و رشتی
تره که کشته بود پیش آورد و گفت لولا ان الله تعالی لعن المتکلفین لتکلفت لکم
و گفته اند اذا قصدت الزیارة فقدم ما حضر واذا استزرت فلا تبق ولا تذر

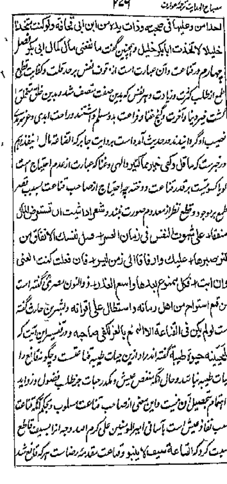


و لیس هالک بیت کمند کردند و لمیه ارد و ایم رسول الله صلی الله علیه وسلم خاصهم
بود هر که خاره گوشت بود ایشان لیس معلوم شد که تکلف عین تخلف است حقیقت
صدق گفته اند که تصوف ترک التکلف فصل سوم در بیان درجات ایثار مکارم
اخلاق یکی ایثار است یعنی اعطاء چیزی و آن هر چند نوع است اول آنکه در مقابله
مال دیگر دهد و آن را مکافات چیز خواهند دوم آنکه بر سبیل ابتدا انفتاح بود با توقع مکافات
در مشاهده خواهند این هر دو قسم مرتبه عوام است سوم آنکه بر سبیل استمداد بود لیکن
توقع مکافات و آن را ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواص است چهارم آنکه در مقابله
بود و آن را احسان خوانند و این قسم مرتبه اخص الخواص است و اهل ایثار حید [illegible]
[illegible] اثار کسی حیا مگر یوم النضیر رسول الله صلی الله علیه وسلم روی با انصار
کرد و گفت اگر خواهید که مهاجر در غنیمت شما شریک باشند اموال و دیار خود را با ایشان
قسمت کنید و الا غنیمت خاص مهاجر بود و اموال و دیار خاص شما را انصار
گفتند قسمت کنیم اموال و دیار با ایشان و غنیمت خاص ایشان را مسلم داریم آیت آمد
و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و طایفه [illegible] که حاکم [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible] و الی زمان قبول تمام داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجت
[illegible] حوائج توصل و توسل بجاه او جستندی و او قضاء حاجت ایشان را پیش
آن والی تردد کردی عاقبت والی ملول شد و با وجود عقیدت عظیمت است کردن [illegible]
شیخ در باب شفاعت مسموع نداد و شیخ از عادت معهود روزی [illegible] شفاعت شیخ
نزدیک او رفت او مسموع نداشت و چون بازگشت در راه صاحب حاجتی [illegible]
داور السفاعت بازگردانید [illegible] مقبول نداشت تا چه [illegible] این صورت

نکرد تا والی و حشم رفت و گفت حسبی بوست مدتی در ساعتی معقول بیتا و
تحیات طریق سماحت مسلوک میداری خوب واو که سرما گفتش سست و برتو شدید است
ما که خود میکنم تو اگر خواهی کار خود کن و اگر خواهی برو والی این سخن کارگر آمد و از آن حال
ایشان بسی در علم حاجات را که مسموع نداشته بود قضا کرد و در حراست کریم واعی
احالت بمال او و جاه او و کلمه طیبه حشر یوم القیمه مع النبیین والصدیقین والشهدا
وطائفه خود بیر ایشان کسی بیاکه مشهور است که وقتی جمعی از سکران مستی علیه نتیجه حال
متحد گردیده و ایشان را انکار و رد کرده منسوب گردانیده و بعد سعایت بحاکم رسانیده
که خلیفه نقل ایشان اجازت داد و چون که ایشان معروف و مشهور بود لاجرم که
بعقد دیانت تمیزی داشت همه را بحضرت خاص حاضر کرد ابو الحسین نوری از
ایشان در پیش آمد گفتند چرا در این باب مبادرت میکنی گفت او ترجیح احوالی بعض
حیوة ساعتی در حال این جماعت را بخلاصه ترسانیده و قتل ایشان در توقف داشت
خلیفه را این سخن شگفت آمد و بخلاص همه فرمان داد و طائفه خطوط احدی ایثار کسید
و دیگر آن محل جمع کرده آن بیمار کنند چنانکه در حکایت است که وقتی دو یار بوده
که میان ایشان عقد خلت و مواخات موکد بود در روزی بهم رسیدند یکی از ایشان بر
عادت معهود اظهار بشر و طلاقت و باره روی نکرد آن یار دیگر بر وی انکار نمود جواب داد
که می را درست شنیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است چون دو مسلمان بیکدیگر
رسند صد جزو رحمت بر ایشان نزول کند از آن نود و نه مخصوص بود بیکی که تازه روتر بود بدین
سبب خواستم که تازه روئی تو زیاده باشد تا رحمت تو بیشتر بود و آورده اند که وقتی میان
ابو الحسن و حسین رضی الله عنهما در سخن بر او حکایت دو وحشتی پدید آمد چون مهاجر



نمود و در حال آن درخت برخاست و اطلبها المجنه را خود بازگشت با مشتیان گفتند
چه صورت است گفت که تو سالیست جوی در پیش من چون وحی کرد و را چگونه کی مر تو این حق
شوید است حسین آن وقت نمود تا سخن سبق گرفت پس حسین گفت یا اخی ما حملت
عنك تكبرا عليك ولكني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا
اصطحب رجلان فيسبق احدهما الى الآخر بصلة كان سابقا الى الجنة في
ان او ترى بدرجات الجنة و یوسف حسین رازی گفته من یرى لنفسه ملكا
لا يصح منه الايثار لانه يرى نفسه احق بالشيء برؤية ملكه انما الايثار ممن
لا يرى الاشياء كلها الا للحق فمن وصل اليه فهو احق به فاذا وصل شي من
ذلك اليه يرى نفسه وهذه يده يد امانة يوصلها الى صاحبها ويؤديها
اليه هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد
که بخل را سبک تا غایتی که اگر شخص بود که مستجمع خصال و شیمه بود و سخاوت در وی
موجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات و شیمه او را بپوشاند و بر عکس این بخل
همه صفات حمیده را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که
غریزت او سخا و سخا مفطور بود و در لوح استعداد او آیه ایثار مسطور و حصول محقق مار
مدفوق که قدم او در عالم توحید راسخ بود و هر چند در عطائی که واسطه آن دست او بود خود را
در میان نه بیند ولکن در عطائی که دست دیگری واسطه آن بود و لعید از مشاهده سبب
کرم منعم مطلق است و او از شکر او و واسطه را نیز که سبب او بود هم اثبات کند و از سنت
نپذیرد و اثبات واسطه در صرف توحید او قدح نبود و در معنی لعمه در رسالت اقتدا
نماید و از ابو بکر رضی الله عنه در بذل مال سنت قبول کرد و گفت ما من الناس



احدا من وعلیها فی صحبته وذات یده من ابن ابی قحافة ولو کنت متخذا
خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا وهمچنین گفت ما نفعنی مال کمال ابی بکر فصل
چهارم در قناعت وآن عبارت است از توقف نفس بر حاجت وکفایت وقطع
طمع از طلب کثرت وزیادت وهر نفس که بدین صفت متصف شد وبدین خلق متخلق
گشت خیر دنیا وآخرت وگنج غنا وفراغت بدو مسلم داشتند وراحت ابدی وحظ موفور
نصیب او گردانیدند در حدیث آمده است بروایت جابر که القناعة مال لا ینفد وهم
در خبر است که ما قل وکفی خیر مما کثر والهی وغنا که عبارت از عدم احتیاج است
لوازم کسیست بر قدر قناعت و وجه چه احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر
طمع بر موجود وقطع نظر از معدوم صورت نبندد وشعر اذا شئت ان تستقرض المال
منفقا علی شهوات النفس فی زمان العسر + فسل نفسک الانفاق من
کنز صبرها + علیک وارفاقا الی زمن الیسر + فان فعلت کنت الغنی
وان ابت + فکل ممنوع بعدها واسع العذر + ذوالنون مصری گفته است
من قنع استراح من اهل زمانه واستطال علی اقرانه وبشر بن حارث گفته
است لو لم یکن فی القناعة الا التمتع بالعز لکفی صاحبه ودر تفسیر این آیت که
فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد ازین حیات طیبه قناعت است وچگونه قانع را
حیات طیبه نباشد وحال آنکه منغص عیش ومکدر حیات جز طلب فضول وزواید
واهتمام تحصیل آن نیست واین معنی از صاحب قناعت مسلوب وبحکم آنکه قناعت
سبب نفاذ عیش است بآسانی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را بسیف قاطع
نسبت کرد که القناعة سیف لا ینبو وقناعت مقدمهٔ رضاست هر که قانع شد

شقی سر او از حال رضا گشت الوصل این و از این گفت الصادق من الرضا کمال
الیقین بالله و در فضیلت قناعت همین قدر حاجت کافی بود که مستحق اثید
طمع و ذل توقع و دیگر آنکه چنانکه گفته‌اند العبد حر ما قنع و الحر
عبد ما طمع و دیگری گفته است القناعة سلطانی و استعدادی و لوانی لبسا
لبس حرارت قناعت و امور دنیوی پسندیده است و در امور اخروی چنانکه تو گرایی
گفته است لما قیل من دبر امور الدنیا بالقناعة والتسویف و دبر امور الآخرة
بالحرص والتعجیل فضل نجیبهم و در تواضع و آن خوار داشتن و وضع نفس
خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام
عبودیت با ما انسان را وادار مراد الهی بود یا قبول تجلیات صفات یا ما و وجود و تجلی ذات
و پیشاداد مراد الهی و در نفس تواضع مبتدیان است و قبول تجلیات صفات در قلب
یا دنیا سببیت وجود در سببیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح ما دیا
وجود خود وجود مطلق تواضع منتهیان و وضع نفس در مقام انصاف با خلق
یا قبول حق بود در رعایت حقوق یا ترک ترفع و توقع و هر دو از قبول حق نیست که
در مناظرات و مجاورات هر گاه که حق بطرف دیگری مشاهده کند یا او طریق مکابرت
بسر و بلکه بوجه انصاف تسلیم پیش آید و هر چند در این حال ظاهر را با خلق تواضع
نماید اما حقیقت با حق بوده باشد و از اینجاست قول فضیل بن عیاض رحمه الله
تواضع ان تخضع للحق و تنقاد له و تقبله ممن قاله و تسمع منه و اشارت حدیث
صحیح که ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا ولا یبغی بعضکم علی بعض بدینا
اینست و در اداء رعایت حقوق آنکه حقوق ایشان بر خود گزارد و بلکه بر حقوق خود مقدم

و در خبر است که انّ من رأس التواضع ان تبدأ بالسلام علی من لقیت
و تردّ علی من سلّم علیک وان ترضی بالدون من المجلس وان لا تحبّ المدحة
والتزکیة والبرّ و مراد از ترک ترفّع و توقّع آنکه خود را با خلق در محلّ فوق مرتبه‌ای که مستحقّ
آنست نیارد بلکه توقّع رعایت حقّ مرتبهٔ خود از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت
اعتدال است میان کبر و ضعت و کبر عبارتست از تصوّر فوقیّت و ترفّع نفس از درجه‌ای که
مستحقّ آن باشد و ضعت عبارتست از تضییع حقّ او و وضع نفس در مرتبه‌ای که دون حقّ او باشد
و این رعایت موقوف بر حدّ اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود است و تصوّر آن فراز
اقدام چه مادام تا در نفس از بقایای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل
بود و قدر خود را ورای مرتبه‌ای داند که مستحقّ آن باشد لاجرم چون مشایخ طریقت این علّت
را در نفس مشاهده یافتند از بهر معالجه و اخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع
آنست که بمعنی ضعت دلالت دارد و اگر چنانچه در نفس مرید از حدّ اعتدال بجانب کبر انحراف
کبر منحرف بودی و محتاج تداوی گشتی و بمنزلت خود راضی شدی مشایخ مرید را از طرف
ضعت میل فرمودندی و بیشتر ارباب سلوک در مبادی ظهور سلطان حال از نوعی
استیلائی که معلّل بتکبّر بود خالی نباشد و نفوس ایشان بجهت استراق سمع در صفت کبر و
اعجاب ظاهر گردد [illegible] و حق [illegible] ارباب دخان [illegible]
پس مبالغه نمودند مشایخ در تواضع تا غایتی که بضعت انجامد از بهر دفع این علّت و
رفع این آفت است تا اگر بحدّ اعتدال نزدیک شوند و رعایت این اعتدال بنسبت با شخص
متواضع و تصوّر او در خود تواند بود و الّا بنسبت با خلق و تصوّر ایشان در حقّ او و خود
باید که خلق را با خود و خود را با خلق در آن مرتبه فرود آرد که تصوّر ایشانست تا خلق از وداد



حلق در تمامی خلق بود و اوست قول نبی علیه السلام رحم الله من عرف قدره ولم يتعد طوره
والحكمة تقسم نفسه عند كل احد مقدار لا يعلم ان له قيمة وتقسم كل احد على ما
عنده من نفسه ... استواء ... تعالى الا
المؤمن و تواضع عین عزت است چه صورت صبر الطبیعت مقدر ... بار کرده است که تواضع
حرارت ... کمر ... دیده ... لیکن میان ...
تواست و یکی وقتی ... علی رضی الله عنهما گفت ما اعظمک فی الدنیا کرب نفسه
تعظیم و لکن ... عظمت خاص صفت حق است هر که او ساعت که در آن نفسه شود
چنانکه در حدیث است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما
... علی رضی الله عنه نقل است که وقتی ... گفت ...
واحرجت جبهه قدرته ... العدرة ... الکبر و ...
...
کون من نفسه ولم يطمع فی العلو والشرف ... التواضع ...
... ولیتکوا الله ...
من رای لنفسه قیمه فلیس له فی التواضع نصیب و تواضع ...
...
...
... تواضع ...
لمن تواضع من غیر منقصه ... نفسه من ...
من تواضع ... دو در موضع ...

یعنی عدم التفات باغنیا از تواضع بهتر چنانکه گفته‌اند ما احسن عطف الاغنیاء
علی الفقراء واحسن من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء و در خبرست اذا رایتم
المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم.
تواضع نعمتیست که بر آن هیچکس حسد نبرد همچنانکه کبر بلائیست که هیچکس بر صاحب آن
رحمت نکند چنانکه لقمان حکیم گفته التواضع نعمة لا یحسد علیها والکبر محنة لا یرحم
علیها والعز فی التواضع فمن طلبه فی الکبر لم یجده **فصل ششم در حلم**
و مدارات حلم عبارتست از کظم غیظ واحتمال اذیت خلق خدا را نه از سر عجز نه بضرورت و در خبرست
که من کظم غیظا وهو یستطیع ان ینفذه دعاه الله تعالی علی رؤس
الخلائق یوم القیمة حتی یخیره فی ای الحور شاء و همچنین در خبرست که رسول
صلی الله علیه وسلم روی با اصحاب کرد و گفت ایعجز احدکم ان یکون کابی ضمضم
گفتند یا رسول الله ابو ضمضم چه کردی گفت کان اذا اصبح قال اللهم انی تصدقت
الیوم بعرضی علی من ظلمنی فمن ضربنی فلا اضربه ومن شتمنی فلا اشتمه و
من ظلمنی فلا اظلمه و نفس را که از کسی که بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و
نفور در وی پدید آید و خواهد که بغیظ غضب او را از خود دور گرداند و از آن جهت خون دل
در شوران آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بروی امضاء غضب نتواند خون
دل از ظاهر بشره روی بباطن نهد و در دل جمع گردد و حزن و غم از آن تولد کند و صفرت
لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند که بروی غضب براند خون دل
بر جوشد و عروق و شرایین از آن ممتلی گردد و اثر حمرت بر روی پدید آید و بضرب و شتم و امثال
آن ظاهر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض و انبساط

و از آن غلّ و غش تولد کند و اشتمال باطن بر هوا جس از نفس صوفی دور بود چه صوفی صافی صفا
یقین بود و توحید جمله حوادث را از حق سبحانه بیند و بدان راضی بود و لاجرم باطن او از
امارت غش صافی و ایمن باشد و حزن و غم و غلّ و غش اندرو مستقل بود و رسول صلی الله
علیه و سلم از منشاء روح و راحت و حزن و غم چنین خبر داد که ان الله تعالی جعل الروح
والراحة فی الرضا والیقین وجعل الهم والحزن فی الشک والسخط و چگونه غل
و غش در دل صوفی مجال یابد و منشأ آن که محبت دنیاست از وی منتفی بود و دل غضب
دری وقتی پدید آید که از هتک حرمات الهی چیزی مشاهده کند چنانکه موسی علیه السلام
وقتی بحضرت عزت مناجات کرد که الهی من اهلک گفت یا موسی هم المتحابون فی الذین
یعمرون مساجدی ویستغفرون بالاسحار والذین اذا ذکرت عندهم ذکروا بی
ویحبونی والذین اذا استحلت محارمی غضبوا واستقاموا علی الطریقة فی حبی اوامری
و اقوال و افعال صوفی همه موزون بود بمیزان شرع هرگز بخشم فحش و
از زبان وی بیرون نیاید بلکه آنرا بعین حدث و خبث واندازد چنانکه
رضی الله عنه گفته است الحدث بان حدث من فرجک وحدث من
دیگ بعضی گفته اند کلان اتوضاء عن کلمة خبیثة احب الی من ان اتوضاء من
طعام طیب و غضب شعبه ایست از آتش دوزخ هرکه در وی آتش غضب افروخته
شود مقصد دوزخ اهل عذاب سجیل بود و در حدیث آمده است که ان الغضب جمرة من النار
الم تروا الی حمرة عینیه وانتفاخ اوداجه فمن وجد ذلک فان کان قائما
فلیجلس وان کان جالسا فلیضطجع وصاحب قوت آنست که در وقت غضب
نفس خود را از طیش و حرکت نگاه دارد و خدا را یاد کند مکتوبست در انجیل که یا ابن

آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب وارض بنصرتی لک فان نصرتی لک خیر من نصرتک لنفسک و آمده است که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم جماعتی از جوانان بگذشت که سنگهای گران از زمین برمی داشتند پرسید که این چیست گفتند حجر الاشداء گفت الا اخبرکم باشد من هذا رجل کان بینه وبین اخیه غضب فاتاه فغلب شیطانه وشیطان اخیه و غضب مادام صفت شیطانست آنجا که حکم مدارا صفت رحمن در حدیث آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم ابوهریره را گفت احتمل الاذی ممن هو اکبر واصغر منک فاذا فعلت ذلک باهی الله والملائکة بک و سخن عیسی علیه السلام است که احتملوا من السفیه واحدة توبوا عشرة و فضیل عیاض رحمه الله گفته است مدارا ان وان کانت فی مجاری الظاهر مع غیرک فهی بتحقیق الباطن مع نفسک فان فیها مصلحة دینک و دنیاک و میان مدارات و مداهنه ظاهر التباس است واما باطنا فرق آنست که مداهنه احتمال اذیت خلق است در امور دینی و مدارات احتمال اذیت است در امور دنیوی چنانکه سهل عبدالله تستری رحمه الله گفته است المداراة هی الاحتمال فی امر الدنیا والمداهنة هی الاحتمال فی امر الدین والله الموفق

فصل هفتم در عفو و احسان عفو آنست که از بدی درگذاری و احسان آنکه در مقابل بدی نیکی بکار داری و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسانست چنانچه در خبرست ان من مکارم الاخلاق ان تعفو عمن ظلمک وتصل من قطعک وتعطی من حرمک و هم در خبرست لیس عبد یظلم مظلمة فیعفو عنها الا اعز الله بها نصره وصوفی را تخلق بدین دو خلق از لوازم احوالست چه حقیقت معنی توحید که راس المال

سی الله او دست با حق سبحانه اقتضاء آن کند که خلق را در هیچ حال از خود خشنود یا ملول نیابد اما مشهور شعرست
نداند بلکه ایشان را وسائط در روابط مشیت و قدرت حق بیند و منشأ رعفو تحقیق این تحقیق مستور
چه کسی بخود فعلی و اثری ندارد حوالت اساءت با او نکنند و بعضی از متصوفه جوانمردی
وسائط را بسبب تخلق بصفت عفو بنیند بر ایشان منت نهند بلکه منت پذیرند و در مقابله
آن احسان کنند چنانکه یوسف بن حسین رحمه الله گوید وقتی با ذوالنون رحمه الله گفتم
با که صحبت دارم گفت بمن اذا مرضت عادك واذا اذنبت تاب لك واین بیت انشا
کرد شعر اذا مرضنا اتیناکم نعودکم + وتذنبون فنأتیکم فنعتذر و معنی در مقابله
ذنوب باعتذار قیام نماید بطریق اولی معاذیر ایشان پذیرد و بذکر آن تشویر و تخجیل ایشان
ننماید و درین معنی گفته اند شعر اقبل معاذیر من یأتیك معتذرا + ان بر عندك فیما
قال او فجرا + فقد اطاعك من ارضاك ظاهره + وقد اجلك من یعصیك مستترا
واز آن جهت که افعال ایشان معلل بغرضی نبود و در برابر جفا وفا کنند و در مقابله بدی
نیکی چنانکه در خبرست احسن الی من اساء الیك و سفیان ثوری رحمه الله گوید
الاحسان ان تحسن الی من اساء الیك فان الاحسان الی المحسن متاجرة
کنقد السوق تأخذ شیئا وتعطی شیئا و حذیفه یمانی روایت کند از رسول صلی الله
علیه وسلم لا تکونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا و
لکن وطنوا انفسکم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا و
در خبرست که لیس الواصل بالمکافی ولکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلها
فصل هشتم در بشر و طلاقت وجه روایتست از جابر که گفت علیه افضل
الصلوات کل معروف صدقة وان من المعروف ان تلقی اخاك بوجه

طلق وجال لفرح من دلوك فی ما احیلا المحله بكام ملاقات ه وی ر
مشاهدت وصول سیه لباس وشناس بود سبب وه م کمال الصبر
ومطالعه جمال ربی وملاحظه کمال لم یزل بود ه امد درتعین تدسی مدل حاس
متصل الم د و رنصارت وجلال درسیمای وی ظاهر جاعتی که از انصار سیم
در وی بیابان رصحبت وجود لبیان و صح ولاح بود که لعرف فی وجوههم
النعیم درور حال تصوف امد که ابتد وجود بود سترد ه احکام مسلس کو
کو با درشان لسان صرلست وبص وحود بود ناصر ه الی ربها ناظره
سد بوی وصف حاص اینشا لست نضارت وجوه ایشان سری است ز ثمار مطر
دهشاشت وبشاشت ایشان بوی بی لو و بید در تحلی مدس حلس ناحاص
در سام واهل وما ل یکا د رسید ازمری طلب سلامت و رقایب عرض کحت
لقاح ربا النفوس سیر یه ما ه دولی هر چه دمه سر محبت بود والها کسد خاطر چه
حس الله جهو ما و یت کسند که وصی مرد و ی مدد حاله تدوس د حدیث سول علیه السلام
شنسه بود وصل حادث حیات که رسید رسول علیه السلام گفت دوستی اولی تشیره
او بش اسم العشیره حوی دست و روی ی و دوره امد تا و دروی رو مرحمی بیش امد ش ل
تحت بود و جوی سیرون رفعا الی حال رسید م سول صلی الله علیه وسلم گفت
یا عائشه رد م کرد اس من اکرمه ال مالی تحدعه الناس رما فحشه و وحمی از تشا
رضی الله عنه پی سیات لعل ست سه لما نعوت ولم احقد علی احد اذ جه
نفسی من هم العداوات فانی احبی عدوی عدد روسه اکلا دعوالس
علی نا الحیات + والطهر الیسر للاسان العصمه + کان ه حاسا قلبی ابو ابه

فصل سیم در ملاطفت و نزول با طباع ارباب خواص که اکثر اوقات
و اغلب ساعات ایشان در عزیمت صرف و جد محض گذرد و گه گاه از جهت ترویح
قلوب به سبیل اغماض نفوس از مساق رخص تیسیر و تسهیل با عبید و نزول و میل
با طباع از کلال و ملال بر چند در رعایت استدلال و محافظت قدر حاجت و در آن حکم خلاف
شریعت و در دست نباید الا او کسی که در مقام حریت متمکن بود و از بادیه طباع خلق
ترقی کرده را و نکات مصلحت نزول با طباع و مقدار آن نیکو شناخته و رعایت آن نتواند
و اکابر از آن جهت ناخصوصاً اهل بدایات در ریاضات که نفوس ایشان از آنکه باز طبع و عمق
منسلخ گشته باشد و قلوب بر دقایق صفات نفس وقوف نیافته بغایت مکروه است
و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقهور شده باشد و سلسل انقیاد گشته
و دلها با هوا از آن بر جهات رها بود که بجهت ترویح قلب خود با بعضی ملاطفه کنند اگر را
در وقت خود بقدر حاجت از اوج عزیمت بحضیض رخصت نزول کنند و طریق
مزاح و مداعبت با اصحاب یا اهل و اولاد با ملاطفت سلوک دارند و در آن اقتدا کنند
بتخلق رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب و اهل و اولاد امیرالمؤمنین علی رضی الله
عنه گفته است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسرّی الرجل من اصحابه
اذا کان مغموماً بالمداعبة و از عائشه رضی الله عنها مرویست کیف کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خلا فی البیت گفت الین الناس بسّاماً
ضحاکاً و هم عائشه رضی الله عنها روایت کند که رسول علیه السلام بعد سفری در خانه
من گفت بیا تا در پیش و سعی با همدیگر مسابقت نمائیم یکبار مسابقت نمودیم و سبق
من بردم دیگر بار مسابقت نمودیم و رسول علیه السلام سبق یافت پس گفت هذه

هنگام و چنین وقتی عجوزه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که فردا حال عجایز چگونه
باشد گفت هیچ عجوزه در بهشت نرود عجوزه دلتنگ شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
غم مخور که فردا در بهشت عجایز را جوان گردانند و این آیت بخواند انا انشأناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا عربا اترابا عجوزه ازین سخن بغایت شاد شد و انس رضی الله
عنه گفته است وقتی رسول علیه السلام با من چنین خطاب کرد یا ذا الاذنین
و شخصی بود بدوی نام او زاهر بن حرام گاه گاه پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدی و هر وقتی طرفه آوردی بهدیه روزی رسول صلی الله علیه وسلم در بازار بدو
میگذشت او را دید که متاعی میفروخت از پس او درآمد و بازوهای او بگرفت چون او
نگریست و رسول را علیه السلام بدید دستهای وی را بوسه داد و رسول علیه الصلوة
والسلام گفت من یشتری منی العبد اعرابی گفت اذن تجدنی کاسدا یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ولکنک عند الله ربیح و صهیب رضی الله عنه روایت
کند که روزی در پیش رسول رفتم و در یک چشم رمدی داشتم رسول علیه السلام خرما
میخورد و مرا گفت تو نیز بخور چون پاره بخوردم گفت تاکل من التمر و بک رمد گفتم
یا رسول الله انما اکل بالجانب السلیم رسول علیه السلام بخندید و آداب صوفیان
در مزاح آنست که از جادهٔ صدق انحراف ننمایند تا بکذب مواخذ نشوند چنانکه در خبر
است که ان الله تعالی لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و هم در خبر است
انی لا امزح و لا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار ندارند و از غیبت محاکات
و هرچه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب دانند و هرگاه که مزاح و مداعبت
مشتمل برین ادب بود مستحسن باشد بلکه مفید بود و چنانکه بعضی گفته اند المزاح فی الکلام

کالملح فی الطعام و این فائده وقتی صورت بندد که اعتدال و اقتصاد دران رعایت
کند و الا ضرر و فساد ازان لازم آید چنانکه یکی از علما فرزند خود را تعلیم کرده است که
اقتصد فی مزاحک فالافراط فیه یذهب البهاء و یجری علیک السفهاء و
ترکه یغیظ المؤانسین و یوحش المخالطین و دیگری گفته است المزاح مسلبة
للبهاء مقطعة للاخاء بعضی در فرق میان مزاح و مداعبه گفته اند المداعبة ما لا
یغضب جده والمزاح ما یغضب جده و اعتدال در مزاح کسی را سانی ست و هم
که حال او میان خوف و رجا و قبض و بسط متوسط و معتدل بود فصل نهم در تودد
و تالف از جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفهٔ صوفیان تودد و تالف است هر چند در نهاد
دوم این خلق تمامتر خیر و سعادت در وی تمامتر و بیشتر چنانکه در خبرست المؤمن الف
مالوف و لا خیر فیمن لا یالف و لا یؤلف و عزلت و وحدت که محمود است بنسبت
با اشرار وارد است و الا تالف و صحبت با اخیار اشرف مطالب و اعز مکاسبست چه
هر صاحبی از مصحوب خود بطریق صحبت هر چه برو غالب بود از خیر و شر اکتساب کند
پس اهل خیر و صلاح بواسطهٔ مخالطت و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر
اکتساب کنند و چگونه صحبت آدمی را که اشرف و الطف موجودات است تعدی و تاثیری
نباشد و در جمادات و نباتات و حیوانات که خسیس ترین موجودات اند مقارنت و صحبت را تاثیر
است چنانچه آب و هوا را که بمقارنت اراضی فاسده و جیف متعفنه فاسد و متعفن شوند
و بمقارنت اراضی صالحه و ریاحین طیبه بکیفیت صلاح و طیب متکیف گردند و چنانکه
نباتات و زروع که مجاورت و مقارنت عروق نباتات فاسده شوند بتعقیم و تنقیه آن
صلاحیت پابند و چنانکه حیوانات که بمقارنت با یکدیگر خوی یکدیگر گیرند تا گاه فلول صحبت

[illegible]

دوران در مصلحت فصل اول در توبه اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات
و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبه است و چون الواث ذنوب
را جز آب مطهر او پاک نگرداند و غرقگان بحر معاصی را جز سفینه او بساحل نجات
نرساند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است العجب ممن یقنط و معه النجاة
پرسیدند که وما النجاة گفت التوبة والاستغفار و چون سبب خلاص نفس از
مهالک ذنوب توبه است تقصیر و تسویف در آن ظلم بود بر نفس خود و من لم یتب
فاولئک هم الظالمون و معنی توبه شرعا رجوع است از معصیت الله سبحانه با طاعت
او و ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است التوبة من کل شیء ذمه العلم الی ما
مدحه العلم و حصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدیم سه حال و سه مقام
چهار مقام در مداخلت پنج رکن او اما احوال سه گانه که بر در می شمرده اند یکی تنبیه است
دوم زجر سوم هدایت اما تنبیه حالیست که در بدایت توبت بدل فرود آید و او را از
خواب غفلت برانگیزاند و بضلالت طریق و غی خود بینا گرداند و این حال از اقتضاء [illegible]
و زجر حالیست که او را از اقامت و سکون بر ضلالت و غی انزعاج کند و بر طلب طریق
مستقیم انگیزاند و هدایت حالیست که بعد از حیرت بر طریق مستقیم دلالت کند بر مثال سائری
که گمراه شده باشد در بیابان خفته ناگاه دلیلی بر سر او رسد و او را بیدار گرداند و از پی را بقصد
راه برخیزد و او را براه آرد و اما مقامات چهارگانه که مقارن مقام توبت اند و آن یکی رؤیت
عیوب افعال است دوم رعایت سوم محاسبت چهارم مراقبت اما رؤیت عیوب افعال آنست که در جمیع
افعال و احوال خود بنظر استحسان ننگرد بلکه آن را معیوب و ناتمام بیند و چگونه معیوب
نباشد افعال و نیت و احوال آنکه از شوائب حظوظ خالی نباشد ابو عبدالله سجزی

گفته است ان استحسن شیئا من اعماله فی حال ارادته فسدت علیه ارادته
الا ان یرجع الی ابتدائه فروض نفسه ثانیا ومن لم یزن نفسه بمیزان
الصدق فیما له وعلیه لا یبلغ مبلغ الرجال وابو سلیمان دارانی رحمه الله گفته
ما استحسنت من نفسی عملا فاحتسبته و این رعایت آنست که پیوسته ظاهر و
باطن خود را از قصد مخالفت و میل بدان محافظت نماید و حراست کند چه چنانکه
معصیت ذنب ظاهر است تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است پس سالک
باید که رعایت ظاهر و باطن کند و در اثنای تلذذ از تذکار ذنب ترک سعی نماید و اگر
بکلی زایل نشود باید که انکار آن در دل دارد چه انکار درین موضع در کفارت ذنب
موثر بود و از سهل عبد الله رحمه الله پرسیدند که چه گویی در حق کسی از چیزی توبه کند
و بعد از آن چون یاد آن چیز در دل او بگذرد یا اثر آن بیند یا ذکر آن شنود حلاوتش بیابد
گفت الحلاوة طبع البشریة ولا بد من الطبع ولیس له حیلة الا ان یرفع قلبه الی
مولاه بالشکوی وینکر بقلبه ویلزم نفسه الانکار ولا یفارقه ویدعو الله تعالی
ان ینسیه ذلک ویشغله بغیره من ذکره وطاعته وان غفل عن الانکار طرفة
عین اخاف علیه ان لا یسلم وتعمل الحلاوة فی قلبه ولکن مع وجدان الحلاوة
یلزم قلبه الانکار ویحزن ولعل الله لا یضره و اما محاسبه آنست که پیوسته متفحص
احوال و اعمال نفس خود بود و موافقات و مخالفات را که روز بروز بل ساعت
بساعت از و صادر می شود حصر و احصا میکند و بزیادت و نقصان آن بر کیفیت
حال خود واقف می شود و نقلست از عمر رضی الله عنه که گفته است که حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا وتزینوا للعرض الاکبر علی الله

پوشیده توصوف لا تخفی منکم خافیه و مراقبت آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاهره
خطرات و نیات باطن حق سبحانه را بر خود رقیب و مطلع بیند تا آنچنانکه در ظاهر از افعال
معاصی پرهیز بود و شرم دارد در باطن از خطرات وسوسه محترز بود و شرم دارد و ظاهر
و باطن او در توبت مستقیم شود و مقصود از اشارت افمن هو قائم علی کل نفس بما
کسبت عمل کرده باشد و اما ارکان پنجگانه که بنای توبت برآنست و تفصیلش بدان که اول
فرائض است دوم قضای فائتات سوم طلب حلال چهارم رد مظالم پنجم مجاهدت و تخالف
بالنفس اما ادای فرائض آنست که هر فرضی که بر وی متوجه میشود از مامورات و منهیات
تقصیر در اوقات و ساعات نکند و بر آن تمام بنیاد و اما قضای فائتات آنکه هر چه
از وی فوت شده باشد در زمان ماضی آنرا قضا کند و اما طلب حلال تصفیه مطعم و مشرب
و ملبس است از شوائب حرمت و شبهت چه تصفیه آن در تصفیه باطن اثری عظیم دارد
و شریعت بر الزام آن الزام فرموده است که طلب الحلال فریضة بعد الفریضة
و اما رد مظالم ابراد و ابراء است از حقوق دیگران و هر که بظلم و تعدی تبدیل کرده و مکافی
پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود باز گرداند و اگر از قبیل جنایت بود مانند قتل یا جرحی
یا ضربی یا شتمی یا غیبتی یا تهمتی بقصاص یا دیت یا استحلال خصمان خود را از الزام بری
گرداند و اما مجاهدت و مخالفت با نفس بریاضت و او داشتن نفس از الوفات و تمتع
از شهوات یا ترک لذات طبیعی استاده و متمرن گردد و هیچکار از الوفات محرمه که بنا بر سیر
از آن منهی و محرم شده باشد و توبت کرده است هرگز گرد وی ظاهر و باطن او در توبه مستقیم
شود و بر ادای امورات و ترک منهیات صابر و راضی گردد و نتایج توبه چهار چیز است محبت
الهی که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و تمحیص ذنوب کالتائب من الذنب

لمی لادساله سدل سماب حساب لیل سدل الله مسائلهم حساب
مصاص عوب علیحوس واحمولاس باو علاسوب حرسه بعد
لعمل مدارک ان مبارکه حرسب عظیم لدوب عبدالله سعار ادوب باحی
لوله سال حمه سدگمه سب باحو لوله من عظیم لعاصکی ده داوال
نوب لی مره سعادای عصی الله لی سده محه مس سا لی مب که نوب
حوعسب معصب باطاعت کلی سب که لعصل ان ورحاب حه ح
عال ل حوحسب عال واسد عال صالحه حه م ا سب لا
حوحسب رحسب مدول ما یالی حسی ل رحه سوم وب ال حه ل
حوحسب عقلی باحمد حه حهام وب سحلعان کن حوحسب ملاق
حلاو حسه حه حم لوب حا عالسب ول حوحسب وب مساب حو باحی
ل معروب هرگاه که حسیم حو حالت گمه ران لو کمد ل لو حسب ما
وا حعل حو لعمل حو با کر ند سحاسب مول لو کم حمدالله لوله ل لوب مرح
لوله لسی اگر لو راکر حساب لسد حو حسی ل لوب لوب کسی باوسب
حن گردی لوب حود مرلوب علی هم بال علیهم لسو لو حه سسم اوب
لوب موحدان و ان حوحسب اسوی حن باحی مبارکه لو احسب ل لو ی حمه لعد
کمه سب لوله ل سوی عن کل سی سوی الله ل لو حمد هرگاه که لطر مسر کمد
سداگما سار نمال لوب و حب سمرحه حمس اس لطرها حو حودا ام سمد
سعر عقل وما دسب والس محله احود لعدسب کالهاس سادسب ودل
معام که حو واحب محو حر موس گرد لوب وکر مالع وحو دسب چگونه باقی ماند حمد

رحمه الله گفته است رفتم به پیش سهل بن عبدالله و در پیش او بودم جمعی گفتم مرد
جوانی بار دیگر در آمد و پرسید که ما التوبة گفت التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان گفت چنین نیست گفتم
پس چیست گفت التوبة ان تنسی ذنبک گفتم الامر عندی ما قال الشاب
گفتم چرا گفتم لانی کنت فی الجفاء فنقلنی الی الصفاء فذکر الجفاء فی حال الصفاء جفاء و این سخن از درجات توبت متوسط در جهر
رول ابن سهیم رحمه الله گفته است اذا صدق العبد فی توبته صار منیبا لان الانابة ثانی
درجة التوبة و ابوسعید قرشی رحمه الله گفته است المنیب الراجع عن کل شیء یشغله
عن الله الی الله و بعضی گفته اند الانابة الرجوع منه الیه لا من شیء غیره فمن رجع
من غیره الیه ضیع احد طرفی الانابة و شیخ الاسلام رحمه الله گوید المنیب من لم یکن
له مرجع سواه فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع رجوعه فیبقی شبحا لا وصف
له قائما بین یدی الحق مستغرقا فی عین الجمع و امامت بدین تفسیر عبارت بود از
درجه علیا توبه والله الموفق **فصل** دوم در ورع بدانکه اصل دین تا بعده اسلام
ورع است چنانکه در خبر است ملاک دینکم الورع و در وصل ثم فی النفس مثلا حو وقوع
در مناهی چنانکه در خبر است حکایة عن الله تعالی یا ادم اتق المحارم ... اعبد الناس و انتم عما نهیت تکن اورع الناس و ارض بما رزقتک تکن
اغنی الناس و ورع از آنجهت که دوم مقام توبت است که وقایه نفس است از وقوع در شبهه
بعد از ترک آن بی تقدیم توبه متصور نگردد و اگر تورع از مناهی قبل الوقوع نیز تقدیر
کنیم شک نیست که این مقام فوق مقام توبت بود زیرا که توبت الصحیح لا ... من
المعاصی و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و شهوات است قولا و فعلا ظاهرا
و باطنا اگر چه ظاهر شرع در آن رخصت داده است چنانکه ابوبکر شبلی رحمه الله گفته است

الورع ثلثة ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنی وترک الفضول وورع
بالارکان وهو ترک الشبهات ترکیة ما یریبک الی ما لا یریبک وورع بالجنان
وهو ترک الهمة الدنیة والصفات الردیة پس تورع از منهی درست نیاید الا که
شبهه من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه بعضی درین احتیاط مبالغت زیادت
کرده اند و گفته که ورع ترک کل است چه شاید که آنچه حرام و چه شبهه در چیزی نماید مع
ذلک ممتلط و ممتزج بود پس حذر و احتراز از آن تعیناً بترک کل محقق شود و منقولست از السلام
عن سلمی و حاد بها ان لا تتقیه علی حال دواعیها و ازینجاست قول جنید رحمه
الله که الورع ترک الکل فان الاسود مشتبهة بعضی مشایخ بتعلیم و تعریف الهی بعلم
ظاهر و جلی و حرمت اشیا دانسته اند چه نقلست از حارث بن اسد محاسبی رحمه الله
که بر طرف انگشت وسطا او رگی بود که چون دست بطعام شبهه دراز کردی آن رگ بجستی
و بدان تعریف حرمت طعام بدانستی و نخوردی و سهل عبد الله رحمه الله گوید الورع
اول الزهد والزهد اول التوکل والتوکل اول القناعة والقناعة اول
الرضا و ابراهیم خواص رحمه الله گوید الورع دلیل الخوف والخوف دلیل المعرفة
والمعرفة دلیل القربة و همچنانکه در مقام توبه بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات
درجات بعضها فوق بعض کرده شد در مقام ورع و دیگر مقامات همین قیاس باید کرد
چه در هر مقام بحسب غلبه حال هر طائفه را قدمگاهی دیگر است و ازینجاست قول شبلی
الورع ان تتورع ان تتشتت قلبک عن الله طرفة عین **فصل سوم** در
زهد بدانکه زهد از جمله مقامات سنیه و مراتب علیه است چنانکه در خبر است که من اعطی
الزهد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع

دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد ثالث مقامات توبت و ورع است چه سالک
طریق حق اول نفس خود را بتقدیم توبت نصوح از فجور و آثام و از سایر مناهی و ملاهی منع
و منع کند در مجال حظوظ و شهوات بر وی تنگ گرداند پس آنگاه بمصقلهٔ ورع و تقوی آینهٔ
دل را از زنگ هوا و طمع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت کماهی
در وی بنماید پس دنیا را در صورت قبیح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را در
صورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد محقق شود و چون
نسبت با منتهیان صورت ترک و تجرد لازم حقیقت زهد نیست ولیکن نسبت با مبتدیان
چون صورت ترک و تجرد از لوازم و امارات زهد است بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد
از جهت تیسیر بیان از صادقان مشتمل است بر وجوب ترک املاک و حظوظ قول جنید
رحمه الله الزهد خلو الایدی عن الاملاک والقلوب عن التتبع و قول سری
رحمه الله الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا و این زهد عوام است
و درجهٔ اولی و زهد خواص در درجهٔ ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است
از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس است بحظوظ اخروی
و این معنی بفنای ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق سبحانه درست آید و زهد
اخص خواص در درجهٔ ثالثه زهد بالحق است و آن زهد است در دنیا باختیار حق بعد از
فنای اختیار خود و این زهد مخصوص است بانبیا و خواص اولیا و بعضی گفته اند زهد در حرام
سبال است بزهد از جهت استحقار دنیا و بدانکه زهد نتیجهٔ حکمت است و مفتاح علم و زهد چنانکه
در خبر است اذا رایتم الرجل قد اوتی زهدا فی الدنیا منطقا فاقتربوا منه فانه
یلقی الحکمة و هر آینه زهد و رغبت در دنیا نتیجهٔ جهالت و مفتاح کوری دل است چنانکه در

خبرست من رغب فی الدنیا وطال امله فیها اعمی الله تعالی قلبه علی قدر
ذلک ومن زهد فی الدنیا وقصر امله فیها اعطاه الله تعالی علما بغیر تعلم
وهدی بغیر هدایة ورزهد نتیجه حکمت از آن جهت است که حکیم کسی را گویند که بنا
کارها بر اساس محکم نهد وشک نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیا فانی ورغبت در آخرت
باقی بنا وکار خود بر قاعده محکم نهاده است ودر خبرست انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا
وهمچنین در خبرست من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه
وسخن لقمان حکیم ست الحکمة النافعة ما انسیک الدنیا وتذکرک الآخرة وقول
شبلی رحمه الله الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء والزهد فی لا شیء غفلة وهمچنین
قول او لا زهد فی الحقیقة لانه اما ان یزهد فیما لیس له فلیس ذلک بزهد او
یزهد فیما هو له فکیف یزهد فیه وهو معه وعنده فلیس الا ضلف النفس و
مواساة بحقیقت شارانکار مقام زهد وفضیلت آن ورفع قاعده ابتها ویست ولیکن
مراد ومقصود او از تحقیر قدر زهد وتصغیر آن در نظر زهاد ورفع آفت عجب واقرار است
تا باعتداد وتعظیم آن مسرور نشوند والا فضیلت مقام زهد از بیان مستغنی است چنانکه
گفته اند من سمی باسم الزهد فی الدنیا فقد سمی بالف اسم محمود ومن سمی باسم
الرغبة فی الدنیا فقد سمی بالف اسم مذموم والله الموفق فصل چهارم
در فقر سالک طریق حقیقت بمقام فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا
بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد بعدم تملک او رغبت
ننماید ودائم فقیر کسی که رغبت وار دنیا اگر چه هیچ ملک ندارد وعاریت ومجاز بود وجه فقر ترا
سمی است ورسمی وحقیقت اسمش عدم تملک با وجود رغبت ورسمش عدم تملک با وجود

و تحقیقش عدم امکان تملک جز اهل حقیقت را بود بسبب آنکه چون اشیا را در تصرف و ملکیت
مالک الملک بینند امکان حوالت مالکیت با غیر او ندانند و فقر ایشان صفتی ذاتی بود که
به وجود اسباب و عدم آن متغیر نشود اگر بتقدیر مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان
آید همچنان خود را از تملک آن بری دانند و مترسمان که از حقیقت فقر جز اثری و رسمی
نیافته اند و معنی آن در دل ایشان متجوهر نگشته صفت فقر ایشان امری عارضی بود
لاجرم بتجدد وجود اسباب متغیر شود و چون در اشتراک آن صفت اند این طایفه جهت اعتبار صفت
فقر و طلب ثواب اخروی حذر از صورت غنی و تملک بیش از آن کنند که اهل معنی از صورت فقر
و اهل معنی در تفضیل فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن رانده اند و صحیح آنست که با تفضیل بالا
متوسل این فقر از غنا یا غنا بر فقر بنسبت با منتهیان هر دو مستوی است و صورت هر دو بمعنی فقر و حقیقت
آن بر ایشان مستور است از کرم چنانکه عبد الصمد بن حبان رحمه الله گفته است الفقیر الذی لا یکون له الی الله حاجة
کان لا یکون له سبب حیثما لم یکن بالله لم یکن لله و هر چند صورت فقر و غنا او را یکسان بود و صفت
بذل ایثار صورت غنی بر وی باقی نگذارد چنانکه نوری گوید رحمه الله نعت الفقیر السکون عند العدم
و البذل عند الوجود و دیگری گفته که و الاضطراب عند الوجود و از سهل عبد الله
تستری رحمه الله پرسیدند که فقیر صادق کدام بود گفت الذی لا یسأل و لا یرد و لا یحبس و خطوه
حابس کرده چنین کسی که بحق از دوست مستغنی است چه خاصیت فقیر جز این نباشد ابو علی رودباری
رحمه الله گفته است وقتی ابوبکر زقاق رحمه الله از من پرسید که یا ابا علی لم ترک
الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة گفتم لانهم مستغنون بالمعطی عن
العطایا گفت چنین است و لیکن مرا معنی دیگر در خاطر می آید گفتم بیار چیست گفت لانهم
قوم لا ینفعهم الوجود اذ الله فاقتهم و لا یضرهم الفاقة اذ الله وجودهم

و ابوبکر کتانی رحمه الله گوید اذا صح الافتقار الی الله صح الغنا بالله لانهما حالان
لا یتم احدهما الا بالآخر و یحیی بن معاذ رحمه الله گوید الفقر ان لا تستغنی الا بالله
و رسمه عدم الاسباب کلها و از شبلی پرسیدند که حقیقت فقر چیست گفت ان لا
تستغنی بشیء دون الحق و فقرا محقق چند طایفه اند طایفه که دنیا و اسباب او را
هیچ ملک نبینند اگرچه در تصرف ایشان بود و هرچه بدست ایشان آید ایثار کنند
و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طایفه که باین وصف اعمال و طاعات
را اگرچه از ایشان صادر شود هم از خود نبینند و ملک خود ندانند و بران عوضی چشم
ندارند و طایفه که با این دو وصف هیچ حال و مقام از آن خود نبینند بلکه جمله لطف
حق و فضل او دانند و طایفه که با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نبینند
بلکه خودی خود را از آن خود نبینند ایشان را نه ذات بود نه صفت نه حال نه مقام نه فعل
نه اثر در دو عالم هیچ ندارند و این وصف کسی است که محو فی محو و محق فی محق شعر
تسترت عن دهری بظل جناحه فعینی تری دهری و لیس یرانی
فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت و این مکانی ما عرفن مکانیا
و درین مقامست آنچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج صفت محتاج
بود و قائم بذات او و ایشان نه ذاتست و نه صفات و هو انا الفقر فخری اشارت بدین معنی
بود و این فقرست که بعضی از صوفیان ورای آن هیچ اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را
در دو کون هیچکس نشناسد مگر حق سبحانه چه خداوند عالم غیورست خواص اولیا را از نظر
اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود نیز مستور باشند اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری و این فقر مقام صوفیانست و منتهای مقام سالکان چه وصل را بعد از صور

مقامات درهر مقامی قدم گاهی هیچ دیگر خود حال خود در راه قدمگاه سالک شکی نبود و توبت که اول
مقامیست از مقامات سالکان او را قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جمله
مقامات میسر گردد و همچنین در جمله مقامات و هرچند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکان
ولیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبه وصول کرده میشود والله الموفق فصل پنجم
در صبر معنی صبر در حرف حبس است از مراد و منعی نفس از ملابسه کاره و بر مکروه ما مور به
و اثبات این مقام قرآن از جهت اقتدا کرد از جمله انواع صبر یکی صبر است بر شکر نعمت
یکی از دو قاعده ایمانست چنانکه در خبر است الایمان نصفان نصف صبر و نصف
شکر چه هر چه پیش مومن آید از نعمت و بلا داند که نتیجه قضا و قدر الهی و حاصل ارادت و حکمت
حقست پس اگر از جمله مکاره بود در آن صبر کند و اگر از جمله ملاذ و محاب بود در آن شکر گوید
و صبر سه نوعست صبر نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دوگونه است یکی صبر از مراد
دوم صبر بر مکروه و صبر از مراد هم دوگونه است فرض و نفل فرض صبر است از محرمات شرعی
که نفس بدان تشوق دارد و نفل صبر از مکاره چون شبهات و زیادات قولی و فعلی
چه ترک آن از قبیل مستحسنات است چنانکه در خبر است من حسن اسلام المرء ترکه ما لا
یعنیه و اما صبر بر مکروه هم دوگونه است فرض و نفل فرض صبر است بر اداء فرایض عبادات
از صلوة و زکوة و صوم و حج و نفل از انواع بسیار است صبر بر نوافل عبادات و صبر بر [illegible]
اقتضا و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر خمول و صبر بر مذمت و صبر بر فقر و صبر بر اداء [illegible]
بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر بر نعمت در مقابل صبر [illegible] بود و دشوارتر از صبر بر بلا
و صبر بر عافیت در تقنیه نفس شود دشوارتر از صبر بر مصیبت چنانکه سهل عبدالله رحمه الله گفته
الصبر علی العافیة اشد من الصبر علی البلاء و در روایتی [illegible] جنابه [illegible]

الله علیهم اجمعین ابتلینا بالضراء فصبرنا وابتلینا بالسراء فلم نصبر و صبر نفس را صبر فی الله گویند و اما صبر قلب هم دو گونه است صبر بر مکروه و صبر از مراد اما صبر بر مکروه یا بر دوام تصفیه نیت بود و اخلاص آن از مشابه نصیب نفس و آن را صبر لله خوانند یا بر دوام مراقبت و ذکر الله سبحانه و تعالی و آن را صبر علی الله خوانند یا بر اشتغال بعالم نفس و اشتغال بتدبیر و سیاست او و آن را هم صبر بالله خوانند و از این صبر بود تا صبر اول بعید المشرقین فرقست چه صبر بعد اول و همچنین صبر علی الله نسبت با دلی بود که هنوز از مشابه میل بعالم نفس و متابعت هوا صافی نشده باشد و صبر بعد دوم نسبت با دلی که بکلی متوجه عالم قدس گشته باشد و خواهد که عطاء بشریت که حجاب دوام مشاهده است از پیش بردارد و اشارت علم بالقا رابطه حیات کالبد که مرکب تکالیف است بتدبیر مصالح نفس صبر میفرماید و اما صبر از مراد نسبت با صابر اول و دوم صبر از مواقعت نفس و متابعت هوا بود و آن را هم صبر لله گویند و نسبت با صابر سوم از دوام محاضره و مکاشفه بود و آن را صبر عن الله خوانند و اما صبر روح هم دو گونه است یکی صبر بر مکروه و آن صبر است از اطلاق بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و انطوا در روح در مطاوی حیا رعایت ادب حضرت شهود را شعر اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله و این صبر را صبر مع الله گویند و دوم صبر از مراد و این صبر از اکتحال بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی و این را صبر عن الله خوانند و دشوارتر صبر ها اینست چه در این صبر منازعت با دوست و منازعت با روح دشوارتر از منازعت با نفس و قلب وقتی شخصی از شبلی رحمه الله پرسید که ای صبر شد علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سائل گفت نه شبلی گفت الصبر لله

سائل کہتا ہے کیا ساتھ لسموحم اللہ سائل کہتا ہے کیا ساتھ لے بسم کہتا ہے

و ایلک لسو سائل کہتا ہے لصلوعن اللہ سلی حد دشمنیاں لرکسر

ہما حاضرین نما ورن ہم صبر اصلا ما ہ

لعلی ہرکا کرسد ہو قانی کل ای گست صبر پل مہ سا و کند

و ن صبر ہہ صبر اکہ کریں تقدیم اب کی ہے معوصا

عہ معصلہ ن صبر کہتا ہے مو اللہ تعالی ما ان بالصلوۃ علی محمد

الا علی الرسول صلی اللہ علیہ وسلم جب محل صدر کو ما ١٩ مسئلہ

و صلوۃ ما صلوۃ لا باللہ سارے سلاح صبر ہمہ سے کہ مقصر حسین

علی او سا کہ مول مقصد لصلو حسن عسن علی المکرہ محمد

لما ی حمد محمد کہتے ہیں لصلو حسن لہ ن علی مرکز کا عن ملوسہ

سہل محمد حمد لمد کہ لصلوۃ لطا لعرحمن اللہ وفو فصل لجذامہ

و علاوہا کاری کہتا لصلوۃ الصلوۃ اللہ ن مسلہ ہے کہ

ہم صاحب سد سطر ح حمد سطا مرح سا ح حد صبر ہے

سب تا سب سعوں صوف لحت ن لم سرق وعوضا ن ا

عد بہ صدا نو لصلوۃ با مسائل پہ لصلوۃ لحمد حسن ک

صبر جو سر سلسلہ حمد کہ ہر ہ عقل کا علم ہے ہے علم ہے

علم ح حساب لعلم ہے ہے قام علم مقصد ہر ح حصر یا ا

ما سد علم صبر ہ بدلو یا صبر ما سد کر کہ محل ہے حسہ لب کی سر حیلی

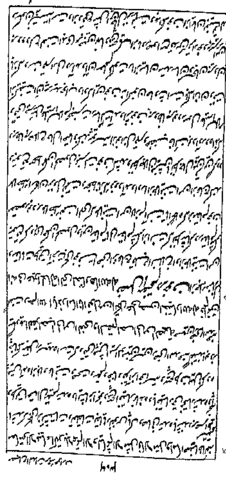
صورت علم با صبر یا سد کہ قائل سارے علم لا الہ علم با ح ل سوال

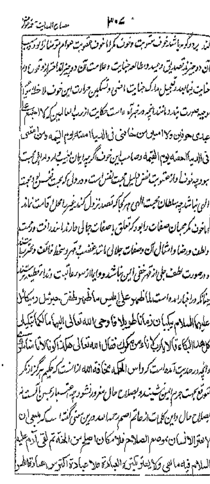
علم بصبر بود و جمال صبر بعلم و کمال و جمال عقل بعلم و صبر جنید رحمه الله گفته است ان
الله تعالی اکرم المومنین بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل بالصبر
فالایمان دین المؤمن والعقل دین الایمان والصبر دین العقل و عمر بن عبد العزیز
رضی الله عنه گفته است ما انعم الله علی عبد من نعمة ثم انتزعها منه فعاضه
ممن انتزع منه الصبر والا ما عاضه خیر مما انتزع منه و از شرف صبرست
که جزاء هر خیر بحساب است الا جزای صبر انما توفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و ابو الحسن بن سالم رحمه الله گفته است که اهل الصبر هم ثلثه متصبر و صابر و
صبار فالمتصبر من صبر فی الله مرة یصبر و مرة یجزع والصابر من یصبر
فی الله ولله ولا یجزع ولکن یتوقع منه الشکوی وقد یمکن منه الجزع واما
الصبار فذلک الذی صبر فی الله ولله وبالله فهذا لو وقع علیه جمیع
البلاء لا یجزع ولا یتغیر من جهة الوجوب والحقیقة لا من جهة الرسم و
الخلقة حکی لی لو دارت علی راسی الرحا من اللیل لم اجزع ولم اتکلم و هیچ
چیز در عرک نفس و تمریق او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکار مخالفت
نفس خود را شربت صبری چشاند و عروق منازعت و خشونت استعصا بتجرع آن
از وی منتزع میکند و عاقل آنست که نفس خود را بتجرع مکاره و صبر بران بتدریج تشجیع
و معتاد گرداند تا بعد از آن اگر مکروهی صعب حادث شود دامان تماسکش دستغیر نگردد چنانکه
مضمون این ابیات که از ابراهیم خواص نقلست بران دلالت دارد و شعر صبرت
علی بعض الاذی خوف کله + ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت
و جرعتها المکروه حتی تدربت + ولو لم اجرعها اذا لاشمأزت

الا ورب ذل ساق للنفس عزة ٭ ورب نفس ما التذلل عزت ٭ اذا ما
مددت الکف التمس الغنی ٭ الی غیر من قال اسئلونی فشلت ٭ فصل
ششم در شکر از آن جهت که ثمرهٔ صبر جمیل ثواب جزیل است و ادای شکر بر حصول
این نعمت لازم و واجب، بمقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف
و اظهار است مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان چنانکه
جنید رحمه الله گفته است الشکر هو الاعتراف بالنعم بالقلب واللسان و اعتراف
قلبی موجب اظهار نعمت بنسبت با نفس شاکر است و اعتراف لسانی بنسبت با دیگران
پس کمال شکر باجتماع هر دو صورت بندد و از مطالعات نعم الهی یکی نعمت شکر است که
توفیق ادای آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم واجب بود و ادای آن شکر میسر نشود
الا بعزل نظر از رؤیت نفس خود و تحیر و استغراق در لجج نعم الهی چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبة
عن الشکر و یحیی معاذ رازی رحمه الله گوید لست بشاکر ما دمت تشکر و غایة الشکر التحیر
و ذلک ان الشکر نعمة من الله تعالی یجب الشکر علیها و هذا لا یتناهی و در
اخبار داود علیه السلام آمده است که الهی کیف اشکرک و انا لا استطیع ان اشکرک
الا بنعمة ثانیة من نعمک پس حق سبحانه بوی وحی کرد اذا عرفت هذا فقد شکرتنی
هر که بنده ادراک عجز خود از شکر حق با تمامی ادا تواند گفت شکر او عین شکر بود و ستایش محض
تنبیه و این سخن نه رافع قاعدهٔ اجتهاد است بلکه مراد ازان آنست که با وجود بذل مجهود
در ادای شکر نقص خود را در میان ببینند چنانکه ابوالحسین نوری رحمه الله گوید شعر
ما شکرک لا انی مجازیک منعماً ٭ فشکری ولکن کی یقال له الشکر ٭ و اذکر ایامی
لدیک و حسنها ٭ و آخر ما یبقی علی الشاکر الذکر ٭ و شکر را بدایت است و نهایت

هدایت او علم است بوجوه نعمت و وجوب شکر بدان و کیفیت ادای شکر ی بر هر نعمتی
و نهایتش عمل بمقتضی دلالت علم چنانکه بداند که اموال و نیوی نعم الهی اند و او را داد تا شکر
آن از منعم مطالب و کیفیت آن صرف است در مصارف شرعیه مانند زکوات و صدقات
و عطایا و هدایا و کفران آن امساک یا صرف در وجوه معاصی و همچنین بداند که هر یک از
قوای ظاهره و باطن و جوارح و اعضا نعمتی است و او را استخراج شکری خالص خدا را
از آن مامور و مطالب و بدانا که شکر هر یک علی التعیین چیست مثلا داند که زبان نعمتیست
و نطق در و نعمتی و شکر آن تلاوت کلام الهی و ذکر حق و اظهار نعمت او و صدق و نصیحت
و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و تشنیع و نمیمه و چشم نعمتی است و بینائی در و نعمتی و شکر آن
مطالعه آیات قدرت و حکمت الهی از صحائف الواح سموات و ارضین و مشاهده اسباب
سکنات نافعه و تمیز فساد از صلاح و کفران آن نظر بمحرمات و مکاره و فضول و گوش
نعمتی است و شنوائی در و نعمتی دیگر و شکر آن استماع کلام الهی و حدیث نبوی و مواعظ و حکم
و کفرانش استماع غیبت و لغو و عقل نعمتی است و شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طرق
و تمیز جهت و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمانی و مکر و حیلت و کربزی و
فکر در توجیه اسباب شر و علم نعمتی است و شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و بث و انتشار
آن با اهل و کفرانش آنست هوا و تفاخر و ممارات ساختن و تعلیم با نا اهل کردن فمن منح
الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم و علی هذا در جمیع اعضا و
قوی بس هر گاه که بنده این نعمتها و چگونگی شکر هر یک معلوم کند بشکر علمی که بدایت شکر
است رسیده باشد و هر گاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است رسد
شکر علمی که از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از جهت عزت قلیل الوجود و قرآن

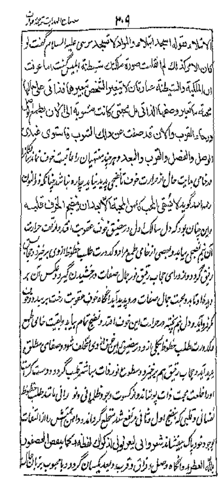
کیفیه بدین معنی بازگشت که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور
و به آنکه نعم الهی در دو قسم منحصر دنیوی و اخروی نعم دنیوی ظاهر نعم اخروی
باطن نعم دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق و بعضی نعم اخروی مانند ایمان و اعمال صالحه
و صبر و فقر و بلا و اهل شکر ده فرقه اند مبطلان و محقان مبطلان اهل نفوسند و غافلان
که بر نعم ظاهر دنیوی شکر گویند و بر نعم باطنه اخروی مانند فقر و بلا و دوری از حق گریزند
و آن را نعمت بلکه نقمت شمرند و نفس تنزیل در حق ایشان آمده است که و من الناس
من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة
انقلب علی وجهه و اما محقان مومنانند که ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بی گمان
و از الزراحل نعم شمارند و ایشان سه طائفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها اند که
اگر چه بنعم اخروی ایمان دارند و بر آن شکر میگویند ولیکن بسبب ضعف حال و تشبث
صفات نفوس بسیل نعم دنیوی زیادت دارند و بر آن شکر بیش گویند چنانکه بعضی گفته اند
لان اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر و اما اقویا آنها اند که بقوت
حال و صحت عزیمت و نار جمیر ان شوق سیل بحیری کنند که بمخالفت نفس باز گردد و جهه
هر چند اعیان صفات نفوس از ایشان بر مقام باشد ولیکن بسبب بقایا و آثار آن از
معاودت ایمن نباشند پس بدین سبب میل بنعم اخروی بیش کنند و بر آن شکر زیادت
گویند و تزکیه نفس و تربیت خود در آن شناسند چنانکه در خبر است ان الله یتعاهد
عبده بالبلاء کما یتعهد الوالد الشفیق ولده و نیز دانند که بلا نعمتی خاص است
که حق سبحانه و تعالی آن را بخواص بندگان خود دهد چنانچه در خبر است که ان الله تعالی
ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه و همچنین در خبر است لو





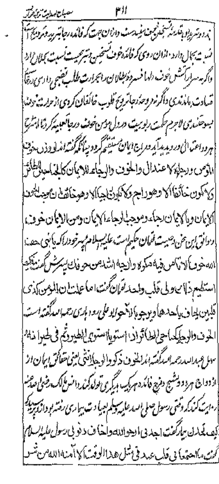
کند بر دو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و سبب
آن دو چیز بود تصدیق وعید و مطالعه جنایت و علامت آن دو چیز اند احتراز از محرمات و
جنایات نیامده و تعجیل تدارک جنایات ماضی و تسکین حرارت این خوف ملاحظه سوابق
وجه مغفرت نبود و مانند آنچه در خبر آمده است حکایت از رب العالمین که لا اجمع علی
عبادی خوفین ولا امنین من خافنی فی الدنیا امنته یوم القیمة ومن امننی
فی الدنیا اخفته یوم القیمة و صاحب این خوف اگرچه ایمان غیب دارد ولی از محبت
بود چه خوف وا ز عقوبت نفس دلیل محبت نفس است و در دلی که محبت نفس بود محبت
الهی نباشد چه سلطان محبت الهی هرکجا که قصد نزول کند غیر را مجال اقامت نماند
اما خوف مکر محبان صفات را بود که تعلق با صفات جمالی دارند مانند رأفت و رحمت
و لطف و رضا و امثال آن و صفات جلالی مانند غضب و قهر و سخط تا الف و مکر بسا
در صورت لطف جلی اثر قهر خفی ایمن نباشند و دائما از سوء عاقبت ترسند و از قطیعت مستشعر
چنانکه در اخبار آمده است لما ظهر علی ابلیس ما ظهر طفق جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام یبکیان زمانا طویلا فاوحی الله تعالی الیهما ما لکما تبکیان
کل هذا البکاء قالا یا رب لا نامن مکرک فقال الله تعالی هکذا کونا لا تامنا مکری
و آنچه در حدیث آمده است که راس الحکمة مخافة الله از آنست که حکیم هرگز از مکر
ایمن نشود و بجهت جرم ایمن ننشیند و باصلاح حال مغرور نشود چه اعتبار بحسن خاتمه است نه
باصلاح حال و این کلمات از حاتم اصم رحمه الله درین معنی گفته است که لا ینبغی ان
لا یغتر الانسان بموضع الصلاح فلا مکان اصلح من الجنة ثم لقی آدم علیه
السلام فیه ما لقی ولا یغتر بکثرة العبادة فلا عبادة اکثر من عبادة ابلیس

ومتی لقی ألقی ولا یغتر بکثرة العلم فلا أعلم أکثر من علم بلعام بن باعورا کان
یحسن الاسم الاعظم ثم لقی ما لقی ولا یغتر برؤیة الصالحین فلا شخص
أجل من المصطفی ثم لم ینتفع أقاربه وأعداءه برؤیته فالحذر الحذر فإنه
عسیر والناقد بصیر وچگونه صاحب حزم ایمن بود از مفاجات سخط الهی و حال
آنکه صفات ازلی بفعل بنده معلل نباشد چنانکه گفته اند شعر کیف السبیل الی مرضاة
من غضبها من غیر جرم ولا تدری له سببا. وسبب این خوف دو چیز یکی محبت
الهی و ملاحظه کرم و علامتش هم دو چیز یکی آنکه همه کس از و ترسند چه با خوف او اثری از
آثار جلال و هیبت الهی همراه بود و من خاف الله یخاف منه کل شیء و دوم آنکه او از
هیچ چیز نترسد الا از خدای تعالی چنانکه گفته اند الخائف الذی لا یخاف غیر الله
و از سهل عبدالله رحمه الله روایتست که وقتی در بادیه میرفتم شخصی را دیدم که از دور
خوفی بر من نشست گفتم اجنی انت ام انسی فقد خوفتنی جواب داد که امؤمن
انت ام کافر فقد شککتنی گفتم بل مؤمن گفت اسکت فان المؤمن لا یخاف
غیر الله و خوف از حق بحقیقت آنست نه خوف عقوبت چه خوف که نتیجه محبت حق
و اجلال اوست و خوف عقوبت نتیجه محبت نفس و اشفاق بر وست و خوف که نتیجه
محبت الهی است ولیکن بطلب حظ قرب و طمع وصل معلولست و ساحت محبت
از علت بری است چنانکه در حکایت آمده است که وقتی موسی علیه السلام بر طرف
طور سینا با ابلیس رسید پرسید که چرا از سجده آدم ابا نمودی و مستوجب لعنت گشتی
ابلیس گفت ظننتک عالما الم تر ان المحبوب قال لی اسجد لغیری موسی گفت
اما خالفت امر المحبوب ابلیس جواب داد که ما خالفت امرا لایجابا بل امرا



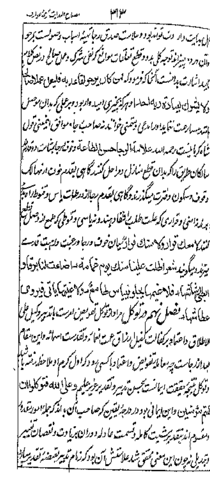
الاسلام بقوله اسجد ابلائه والمواد لا تسجد موسی علیه السلام گفت لو
کان الامر کذلک لم انقلبت صورة ملکیة شیطنة ابلیس گفت اما عرفت
ان الملکیة والشیطنة عارضات لا یتغیر الشخص بتغیرها فذا فی معنی حالها
میة ما تغیر وصفها الذاتی بل محبتی کانت مشوبة الی الآن بطمع الوصل
وبرجاء القرب والآن قد صفت عن ذلک الشوب فاستوی عندی
الوصل والفصل والقرب والبعد و هر چند منتهیان را ماهیت خوف نماند لیکن
در خامی بدایت حال از حرارت خوف تا نضجی پدید نیاید چاره نباشد چنانکه ذوالنون
رحمه الله گوید لا یسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه
و این چنان بود که دل سالک اول در مضیق خوف عقوبت افتد و از تف حرارت
آن نیم نضجی بیابد و بعضی از خامی طمع مراد و کدورت طلب حظوظ از وی برخیزد و حجاب
رقیق گردد و از ورای حجاب رقیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد و عکس آن بر
دیده او تابد و محبت جمال صفات در وی پدید آید آنگاه خوف عقوبت رخت بر بندد و خوف
مکر در وی آید و دل هم بجمله در حرارت این خوف افتد و نضج تمام بیابد و بقیت خامی طمع
و کدورت طلب حظوظ بکلی باز در مضیق این خوف از وی منخلع شود و صفای مطلق
پدید آید و حجاب رقیق هم برخیزد و سطوع نور ذات مباشر قلب گردد و دست کرامت
او را خلعت محبت ذات پوشاند و از کسوت وجود و ظلمانی و نورانی ماننده طلب حظوظ
نفسانی و قلبی که بنضج اول و ثانی مرتفع شده متخلع گرداند و دامن تشویش را از التفات
بوجود خود پاک بیفشاند شعر وانی لیعرونی لذکراک نفضة کما ینفض العصفور
بلله القطر و آنگاه وصل و فراق و قرب و بعد یکسان گردد با محبوب بزبان حال گوید

کو یستوی حیث شئت یصل الیک رکابها والارض واحدة وانت لا وحد
دیگر بار گوید شعر یا من هو حد مقترب ... کن کیف شئت فانت لنا زم الدانی
شغلتنی بک عما سواک الطلبه ... فلست انظر فی وصل و هجران
و این مقام اسم ولایت بحقیقت بر شخص اطلاق کنند و حزن و خوف از و بر دارند چه اولیا
حق را نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
و سبب آنکه وصول و جود و مهر و طلب حظ است و وصول حزن طلب آن را که حظ فائت شود
خوف طلب دوام حظ موجود با توقع فوت و این طائفه از طلب حظ گذشته اند و نیز
وظیفه حال ایشان آنست که پیوسته حاضر وقت و نفس باشند و با ماضی و مستقبل نپر
نپردازند و خوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر بزمان ماضی الحزن علی
ما فات والخوف مما یأت و درین مقام خشیت و هیبت بجای خوف در اید ازا
حق عظمت الهی لازم ذات گردد و هرگز منفک نشود بخلاف خوف و علت آنست
که خوف صفت محجوبانست در حال شهود محو شود و خشیت و هیبت صفت اهل مکاشفات
و مشاهدات و معاینانست تا ایشان ... عبارت از مجاهدات و مسامرات
محافظت کنند لاجرم لازم ذات ایشان بود والله الموفق فصل هشتم در رجا
معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظه کرم مرجو چنانکه عبدالله بن خفیف گفته است
الرجاء ارتیاح القلوب بملاحظة کرم المرجو و جنید رحمه الله گفته است
الرجاء ثقة الجود من الکریم و بعضی گفته اند الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب
و بعضی گفته اند رؤیة الجلال بعین الجمال و معانی این اقوال همه متقارب اند و اثبات
این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت افتاد که ترجیح رجا بعد از ترجیح خوف صورت



شد و تبرید را بقدر منه تسخین خوف مفید است و ازان جهت که فائده رجا تبرید و ترطیب است
نسبت بکمال دارد و ازان روی که فائده خوف تسخین و تبرید است نسبت بکمالی دارد
و اگر مهر ایرا آتش خوف دلها فسرده بطالان را بجمرات طلب تسخین دادی بردی سیم رقتها
قساوت باندی و اگر نور وجه رجا ترویح قلوب خائفان کردی از حرارت خوف
بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا امتزاج
هر دو اعتدالی در وی پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد و چنانکه گفته اند لو وزن خوف
المومن ورجاؤه لاعتدلا والخوف والرجاء للایمان کالجناحین للطائر
ولا یکون خائفا الا وهو راج ولا یکون راجیا الا وهو خائف لان موجب الخوف
الایمان وبالایمان رجاء وموجب الرجاء الایمان ومن الایمان خوف
و موافق این سخن وصیت لقمان حکیم است علیه السلام پسر خود را که یا بنی خف
الله خوفا لا تأمن فیه مکره وارجه اشد من خوفك پسر گفت چگونه
استطیع ذلك و انما لی قلب واحد لقمان گفت اما علمت ان المومن کذی
قلبین یخاف باحدهما ویرجو بالآخر ابو علی رودباری رحمه الله گفته است
الخوف والرجاء کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطیر وتم فی الطیران
سهل عبد الله رحمه الله گفته انه الخوف ذکر والرجاء انثی یعنی حقائق ایمان از
ازدواج هر دو و نتیجه و فرح فائده هر یکی با دیگری تولد کند و انس مالک رضی الله عنه
روایت کند که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت بیماری رفته بود از وی پرسید که
کیف تجدك بیمار گفت اجدنی ارجو الله واخاف ذنوبی رسول علیه السلام
گفت ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا آمنه الله من شر

حاجتهاء و در خبر است که ان الله یعجب من یأس ابن ادم وقنوطه مع قرب رحمته
منه و آمده است که وقتی اعرابی بحضرت رسالت آمد و پرسید که من یلی حساب الخلق
گفت الله تعالی اعرابی گفت هو بنفسه رسول علیه السلام گفت نعم اعرابی تبسم
نمود رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مم ضحکت یا اعرابی اعرابی گفت ان الکریم
اذا قدر عفا واذا حاسب سامح و در خبر است که من اصاب ذنبا فعوقب به
فی الدنیا فالله اعدل من ان یثنی عقوبته فی الاخرة علی عبده ومن
اذنب ذنبا فی الدنیا وستر الله علیه فالله عز وجل اکرم من ان یعود
فی شیء قد ستره وعفی عنه فی الجمله در فضیلت رجا اخبار بسیار وارد است
ولیکن فایده آن مشروطست بمراعات معاودت با خوف وانچه عبد الله انصاری
رحمه الله در تضعیف مقام رجا گفته است الرجا اضعف منازل المرید لانه
معاوضة من وجه واعتراض من وجه حکمی مطلق نیست چه شاید که رجا
از کرم مرجو خیزد نه از نظر بعمل خود و معاوضه وقتی بود که از نظر بعمل تولد کند و همچنین
اعتراض نیست با کسی ممکن بود که مراد وی مخصوص طلب بنده با کسی که موجب رجا
او غلبه تجلی صفت جمال بود و نیز اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق
هر که رجاء او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصود بود و خلاف آنرا کاره باشد رجاء او
مظنه اعتراض بود اما رجاء طالبان حق لقاء او عین موافقت مراد او باشد نه مظنه
اعتراض چه اعتراض طلب مخالف مراد او است و طلب لقای او مخالف مراد او نه چه
در خبر است که من احب لقاء الله احب الله لقاءه و همانا انچه گفت اضعف
منازل المرید اشارت بدین قید است چه امکان این معاوضه و اعتراض در حق



الّا بهدایت دارد ونتواند بود و علامت صدق رجا تهیهٔ اسباب وصولست برجوع
والی حضرت پیشتر و توجه کلی بدو و قطع تعلقات موانع که نفس شرک و عمل صالح در نص کلام
مجید اشارت بدانست آنجا که فرمود که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً
ولا یشرک بعبادة ربه احداً و هر که بخیری امیدوار بود و بر عملی که بدان موصل
باشد مسارعت ننماید و در آن سعی ننماید او را متمنی خوانند نه صاحب رجا موافق اتمنی قول
شاه کرمانیست رحمه الله علامة الرجا حسن الطاعة و خوف و رجا بمثابت دو قدم
سالکان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدم خوف از مهالک
وقوف و سکون و فترت میگذرند و گاهی بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط راه بقطع
میبرند نه امنی و قراری که علت طلب استغفار دهند و نه یاسی و قنوطی که طمع از وصل قطع
کنند لا معتک قرار ولا مناک فرار بیان خوف و رجا و رغبت و رهبت قدسی
پیش میگویند شعر اظلت علینا منک یوم غمامة اضاءت لنا برقا و
ابطا رشاشها فلا غیمها یجلو فییأس طامع ولا غیثها یاتی فیروی
عطاشها. فصل نهم در توکل مراد از توکل تفویض امرست با تدبیر وکیل علی
الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل رزاق عمّت نعماؤه و تقدست اسماؤه و این مقام
بعد از رجاست چه معاملهٔ تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد
و توکل نتیجهٔ حقیقت ایمانست بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم و علی الله فتوکلوا ان
کنتم مؤمنین و این ایمانی بود در درجهٔ یقین که صاحب آن بداند که جملهٔ امور مقدر و
مقسوم اند بتقدیر مشیت کامله و قسمت عادله و در آن بزیادت و نقصان تغییر
و تبدیلی نه چون این معنی محقق شد علامت آن بود که زمام تدبیر بقبضهٔ تقدیر سپارد

و از حول و قوت خود منسلخ گردد چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید التوکل ترک تدبیر
النفس والانخلاع من الحول والقوة و سری رحمه الله گوید التوکل الانخلاع
عن الحول والقوة و جنید رحمه الله گوید التوکل ان تکون لله کما لم تکن فتکون
الله لک کما لم یزل و حمدون قصار گوید التوکل هو الاعتصام بالله و سهل عبدالله
رحمه الله گوید اول مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدی الله کالمیت
بین یدی الغسال یقلبه کیف اراد ولا یکون له حرکة ولا تدبیر و هم او گوید
کل المقامات لها وجه وقفاء غیر التوکل فانه وجه بلا قفاء یعنی مقامات
را بدایتی است و نهایتی مقامات و هر بدایتی و نهایتی مقامات تقفا اما توکل را اگر
همه بدایت و نهایت است نه هرگز نهایت را دار معنی مدد گفته اند و مراد از این توکل عنایت
ست یعنی اعتماد بر حسن مشیت قدیمه و توکل کفایت یعنی اعتماد بر ضمان کفالت
و توکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی کسی است که در
نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نگنجد و توکل او بوجود و عدم سبب
متغیر نگردد و این توکل کسی بود که در وقت مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن بدین
مقام متوکل در تصحیح مقام خود ترک اسباب محتاج بود چه اعتماد وجود آن در توکل
قادح باشد لاجرم متوسطان در وقت خروج اسباب کوشند و حال ایشان بحسب حوصله
در تصحیح این مقام ترک اسباب میکنند مشهور است آنکه درآمد که گروهی مقامی بریاوند
حول را و در اقامت نگردی و در احتمای حال خود از نظر حال ثقات طمع نمودی
تا علم حال متوکل و نفی را اسباب محقق گردد و بیشتر در فلوات و مفاوز تنها
بر ردی و حلواتی سفر کردی و روزی شبی ادا کار طریقت بود بی زاد رسید سر رسید

الی ماده [illegible] التصوف حوث که لی توکل [illegible] حصر [illegible]
[illegible] مستحی فی تکون [illegible] لعما لی التوکل [illegible]
[illegible] سالب توکل [illegible] حو سالب حال [illegible]
[illegible] الفرید [illegible] [illegible] [illegible]
حالی [illegible] که [illegible] حلوکا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] [illegible] حال [illegible] [illegible]
[illegible] توکل علی الله [illegible] توکل صاحب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] توکل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

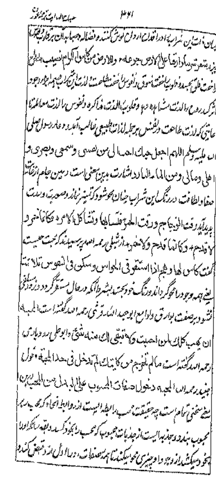
و در خواب رفت چنانچه غطیط او استماع میکردم چون بیدار شد و برخاست گفتم
در این وقت عجب دارم از استراحت و نوم که چگونه تواند بود شیخ گفت اگر این وقت
را از وقت زفاف فرق دانی ترا از جملهٔ متوکلان نشمارند و چه کرامتی بزرگست که حق تعالی
با اهل توکل کرده است و ایشان را بنقد از عذاب تفرقهٔ هموم خلاص داده و هموم ایشان
همّ واحد گردانیده و فکر تدبیر معاش از دل ایشان برداشته و وقتی شخصی پیش شبلی رفت
و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس رزقه
علی الله فاطرده و آمده است که وقتی جماعتی از جنید رحمه الله پرسیدند که اگر ما در طلب
رزق سعیی نمائیم چگونه باشد جواب داد که اگر میدانید که رازق شما را فراموش کرده است
در طلب رزق سعیی کنید گفتند پس در خانه نشینیم و توکل کنیم گفت خدا را بتوکل خود امتحان
کنید که جز حرمان نصیب نیاید گفتند پس چه حیلت کنیم گفت ترک حیله و در انجیل آمده است
یا ابن آدم لیس من العدل انی لا اطالبک بعمل غدٍ و انت تطالبنی برزق
والله تعالی هو الرزاق **فصل دهم در رضا** رضا عبارتست از رفع کراهت و
استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منازل
توکل تواند بود و چه لازم نیست که با یقین قسمت سابقه و توکیل اقسام کراهت موجود نباشد
و مرارت احکام در مذاق حلاوت نماید زیرا که در بعضی از ادعیه ماثوره از سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسیده است که اللهم انی اسئلک ایماناً تباشر به
قلبی و یقیناً صادقاً حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما
قسمت لی مشعرست بدین فرق چه اول یقینی که بدان معلوم شود که هیچکس نرسد الا
آنچه در ازل بر او نوشته اند خواسته است و آنگاه سؤال رضا بران عطف کرده تا معلوم

نشود که رضا [illegible] نیست [illegible] ست و اتمام رضا نهایت مقام سالکان ست
حصول یابد [illegible] [illegible] کراو [illegible] اتمام مقام [illegible]
[illegible] ست [illegible] تا [illegible] [illegible] آنست
[illegible] در حدیث ان الله بحلمه وحکمته جعل الروح
والفرح فی الرضا والیقین [illegible] [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] کرد [illegible] حال [illegible] بیقین [illegible] مشروح [illegible] شود و در [illegible]
[illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]
رضا گفته است الرضا سرور القلب عن القضاء و رویم رحمه الله گفته است الرضا استقبال
الاحکام بالفرح [illegible] محاسبی گفته است الرضا سکون القلب
تحت مجاری الحکم و قول [illegible] رحمه الله [illegible] الرضا رفع الاختیار [illegible] اصل
رضا [illegible] کراهت [illegible] اصل مقام رضاست [illegible] رفع اختیار ست و قول ابن عطا
[illegible] ان الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد [illegible] اختیار الله [illegible]
ما حصل [illegible] ترک اختیار [illegible] استمرار [illegible] آن ترک اختیار [illegible]
[illegible] رضا [illegible] ست و انشراح صدر [illegible] آن [illegible] کراهت
شکست و ضیق صدر لازم آن و [illegible] شبلی رحمه الله [illegible] جنید [illegible] کلمه لا حول
[illegible] گفت [illegible] ضیق [illegible] و ضیق الصدر من ترک الرضا بالقضا
شبلی گفت [illegible] و کراهت دو قسمت کراهت قلب و کراهت نفس کراهت
قلب ضد رضاست مطلقا و کراهت نفس ضد حال رضا [illegible] نشاید که در
خاطر [illegible] که چون حال [illegible] ست چگونه ضد حال [illegible]

با تقاضای جمع تواند شد وجه التباس آنست که حال محض موهبت است از غایت لطافت
و نفوذ در همه اجزای وجود سرایت کند و داعیهٔ طبع را احتمال نماند و مقام کسب نتیجهٔ
لا جرم احتمال مزاحمت داعیهٔ طبع تواند بود و چون رضا نتیجهٔ یقین است و یقین صفت
خاص دل است صفت رضا مخصوص بود بقلب و کراهت نفس در آن قادح الا آنکه
دل صاحب یقین بمثابت بحری است زاخر گاه ساکن و گاه مضطرب هرگاه که
ریاح احوال از مهب عنایت الهی قصد وزیدن کند بحر دل در تموج آید و فضلهٔ
موجی از او بساحل نفس پیوندد و در مجاری طبع روان گردد و اثر رضا و طمأنینت
بواسطهٔ آن در نفس پدید آید و بصفت قلب متصف گردد و هرگاه که آن ریاح قرار
گیرد بحر قلب از تموج و اضطراب بیارامد و فیض علم الیقین و طمأنینت روی با جیب
خود نهد و اضطراب و کراهت نفس از معاودت نماید گویا در آن حال جهالت
که وصف ذاتی نفس است در صورت علم الیقین تحقیقی و ناپدید میشود و لباس خواص
قلب را بعاریت در نفس می پوشاند و دل با او خطاب میکند که شعر اذا اشتملت
ن ارضی و ترضی و تملک + رضای ما حسنا معا و عشنا فیها الا فارقی
الدنیا لعینی و اسمعی + باذنی فیها و انطقی بلسانیا + و این بیت بزبان
حال اشارت میکند شعر و مقعد قوم قد مشی من شرابنا + و اعمی سقیناه ثلثا
فابصرا + و اخرس لم ینطق ثلثین حجة + ادرنا علیه الکاس یوما و حدثا
و نهایت رضا رضای نفس اثر رضای قلبست و رضای قلب اثر رضای ربست هرگاه که نظر
رضوان الهی بدل تعلق گیرد صفت رضا در وی پدید آید پس علامت اتصاف بنعت رضوان
الهی میل بنده اتصاف رضای بنده بود بر و کلام سهل عبد الله رحمه الله اذا اتصل

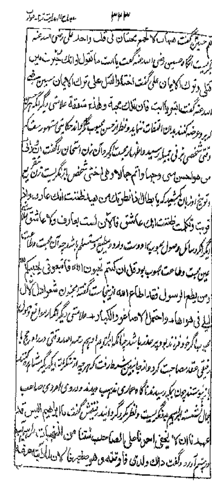
الیه الآثار بالصلات النفسانیه فطوبی لهم و حسن مآب عبارت از این معنی
است چون رضای بنده لازم رضوان الهی است و اتصال رضوان الهی محمل الی
آن باین رضا صورت نبندد و از اینجاست قول رابعه با سفیان ثوری رحمة الله علیهما
اما تستحیی ان تطلب رضا من لست عنه براض در مناجات و دعا گفت اللهم
ارض عنا و مقام رضا مقام واصلانست نه منزل سالکان چنانکه بشر حافی در
جواب سوال فضیل رحمة الله علیهما که الرضا افضل ام الزهد گفت الرضا افضل
لان الزاهد فی الطریق والراضی واصل و چه مقام و رای آنکه کسی محل رضای
رحمن آید و کل الصید فی جوف الفراء آنجا که نظر رضا باشد سیئات همه حسنات
شود و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساوئ
و چه حال خوشتر از آنکه کسی را هرگز مکروهی نرسد چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه گفته من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه و یحیی معاذ رحمه الله گفته است
یرجع الامر کله الی هذین الاصلین فعل منه بک و فعل منک له فترضی
فیما عمل و تخلص فیما تعمل ذو النون گفته است الرضا بالحق والرضا عنه والرضا
له فالرضا به مدبرا و مختارا والرضا عنه قاسما و معطیا والرضا له الها و
ربا و حال محبت لازم مقام رضاست چه دوستی افعال همه در موقع رضا افتد که
فاعل محبوب بود و کل ما یفعل المحبوب محبوب و در رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت
نکند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خوف و رجا که در آخرت مفارقت کنند و سهل
این قول منبه است رحمه الله لیس للرضا والمحبة کالخوف والرجا فانهما حالان
لا یفارقان العبد فی الدنیا والآخرة لانه فی الجنة لا یستغنی عن الرضا

والمحبة والله الموفق باب نهم در بیان احوال ختم کتاب بآن مشتملست بر ده فصل
فصل اول در محبت بدانکه مبنای جملهٔ احوال عالیه بر محبت است چنانکه مبنای
جمیع مقامات شریفه بر توبت و ازان جهت که محبت محض موهبت است جمله احوال را
که معنی اندران مواهب خوانند و محبت میل باطنست بمطالعهٔ جمال و آن بر دو گونه
است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعهٔ جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح
بمشاهدهٔ جمال ذات محبت عام ماهی است که از مطالعهٔ صفات جمالی روی نماید و محبت
خاص آفتابی که از افق ذات برآید محبت عام نوری که جود در آرایش دارد و محبت خاص
ناری که جود در پالایش و بهر دو در محبت عام خذ ما صفا و دع ما کدر و در محبت
خاص لا تبقی و لا تذر محبت عام رحیق مختوم ممزوج و محبت خاص تسنیم صرف
خالص شعر الحب ان لم یکن صرفا فمشربه + عندی حرام سوی ما کان
کالذهب + والحب ان لم یکن صدقا فصاحبه + سعدت لقلبی بین الصدق
والکذب محبت عام بسبب ممازجت با اغراض شرابی حامل صفا و کدورت و
لطافت و کثافت و خفت و ثقل و محبت خاص بجهت تنزه از شوائب اعلال
همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت شعر وکاس قد شربنا
بلطف + یحال تمر الجاهها هواء + وزنا الکاس فارغة وملای + فکان
الوزن بینهما سواء الا بکیه لطافت و خفت این شراب در تلیثت و تخفیت جام
اثر کند و کثافت آنرا بلطافت و ثقل آنرا بخفت متبدل گرداند بر مثال روح که
جسم را بلطافت و خفت بجسد شعر تعلقت بجاجات اتتنا فرغاء حتی اذا ملئت
بصرف الراح خفت وکادت تستطیر بما حوت وان الجسوم تخف بالارواح



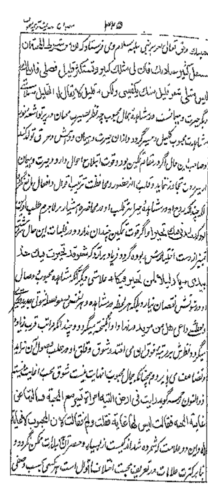
قیمان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فضاله آن بر قلوب و نفوس
ریزد در شعر شربنا واهرقنا علی الارض جرعة ولارض من کاس الکرام نصیب
راحت قلوب بجسد و اوسیا رخصت شوق و نفوس را حنت شفاعت لذت آن بجمله اجزاء وجود
اثر کند روح را لذت مشاهده دهد و قلوب را لذت مذاکره و نفوس را لذت معاملت تا
عاشق که لذت طاعت در نفس به جمله لذات طبیعی غالب آید و دعای رسول صلی
الله علیه وسلم اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی وسمعی وبصری و
اهلی ومالی ومن الماء البارد اشارت بدین معنی است و بدین جام از نکات
صفا و لطافت در رنگ این شراب چنان بجوشد که تمیز نماند وصورت وسنت
پدید آید رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر فکانما خمر
ولا قدح وکانما قدح ولا خمر و از شبلی رحمه الله پرسیدند که محبت چیست
گفت کاس لها وهج اذا استقر فی الحواس وسکن فی النفوس تلاشت
یعنی همه موجود را محو گرداند و رنگ خود بخشد بشرط آنکه در حال مستغرق گردد در وی
نشود بر صفت بوارق و لوامع ابو عبد الله قرشی رحمه الله گفته است المحبة
ان تهب کلک لمن احببت ولا یبقی لک منه شیء و ابو علی رودباری
رحمه الله گفته است مالم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة و قول
جنید رحمه الله المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من صفات المحب ازین
سخن تمام است چه حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اشیاء که چه
محبوب بندد و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر آنکه او را
بخود کشد از وجود او چیزی محو کند تا همه صفات او را اول از وی متحقق کند و

آنگاه ذات او را بقبضهٔ قدرت از و برباید و بهدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف
بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد از آن صفات او در محل آن ذات بدل بازفرستد
و آنچه گفت علی البدل اشارت بدین معنیست. گفت علی المحب بچیره ما دام محب
موجود بود ذات او را شایستگی اتصاف بصفات محبوب نباشد لا تحمل عطایا
الا مطایاه و حقیقت فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا الحدیث و معنی تخلقوا
باخلاق الله اینجا متحقق گردد و محب بزبان حال گوید انا من اهوی و من اهوی
انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا
و این حال ثمرهٔ محبت و غایت آنست و اگرچه سببش پدید نیست که شعر ان المحبة
امرها عجیب تلقی علیک و ما لها سبب. اما علامات آن بسیار است چه
هر موئی بر اندام محب شاهد عدلست بر صدق محبت او و هر حرکتی علامتی و هر سکونی
امارتی ولیکن مشاهدهٔ آن جز بدیدهٔ محبت نتوان کرد و ما بجهت تمییز صادقان از
مدعیان بعضی از آن برشماریم. علامتی از آن آنست که در دل او محبت دنیا و آخرت
نبود چنانکه حق سبحانه و تعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که یا عیسی انی اذا
اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا و الآخرة ملأته حبی
و در اخبار داود است یا داود ذکری حرمت علی القلوب ان یدخلها حب
غیری. و شاهد که محبت الهی با شفقت بر خلق در یک دل جمع شود و بعضی
آن شفقت محبت نماید و نشان آنکه شفقت است آن بود که اگر صاحب این دو
وصف را مخیر کنند میان ترک طرفی و ایثار دیگری طرف خلق ترک گیرد چنانکه
وقتی حسین بن علی رضی الله عنهما پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت پدرش گفت



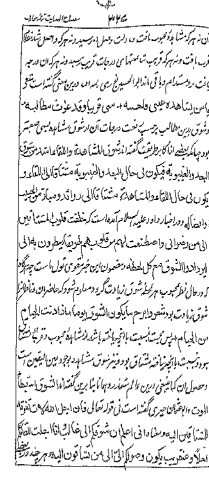
نعم حسین گفت هیهات لا تجتمعان فی قلب واحد علی رضی الله عنه
بگریست انگاه حسین رضی الله عنه گفت یا ابت ما تقول لو انک خیّرت بین
دنیای و ترک الایمان علی گفت اختار القتل علی ترک الایمان حسین رضی
الله عنه گفت یا ابت فان تلک محبة و هذه شفقة علامتی دیگر انکه هر
چه و عرضه کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب نگرداند حکایتی مشهور است که
وقتی شخصی نظر فی جمیله رسید و اظهار محبت کرد آن زن اشتیاق را گفت ان اختی
من هو احسن منی وجها و اتم جمالا و هی اختی شخص باز نگریست زن تیغ
توبیخ او زبان کشید که یا بطال اذ نظرتک من بعید ظننت انک عارف و اذا
قربت و تکلمت ظننت انک عاشق فالآن است بعارف و لا عاشق
دیگر انکه در وسائل وصول بمحبوب که او دوست و لدود مطیع و مستسلم باشد چه آن محبت موطا
عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و من یطع الرسول فقد اطاع الله از ینجاست گفته مجنون شعر و اختل لا ل
لیلی فی هواها و احتمل لا اصاغر و الکبائر علامتی دیگر انکه اسرار و
محبت اگر خود عزیزتر و پدر حاضر باشد چنانکه ابراهیم ادهم رحمه الله وقتی در راه حج با
رفیقی عقد مصاحبت کرده و از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات بیکدیگر مشاهده کنند
بنویسند چون بمکه رسیدند ناگاه صاحبی غریب دیدند در روی او هر چه صاحب
جمال نشسته ابراهیم بدو نگریست و نظر نگردانید رفیقش گفت یا ابراهیم الیس قد
عهدنا ان لا یعنی احدنا علی الصاحب شیئا من المنهیات ابراهیم
سر پیش آورد و گفت ذالک ولدی فاد قتله و هو صحیفه کان انا ان

سماعی چنین گفت اخبرنی عنك الرحیم گفت لا فان ذلك شنآء كما الله فلا بود
فیه و این شعر اشارت کرد شعر هجرت الخلق طرا فی هواکا * وایتمت العیال لکی
اراکا * ولو قطعتنی اربا اربا * لما حن الفؤاد الی سواکا * و علامتی دیگر آنکه
بر ذکر محبوب مولع و مشغوف بود چنانکه در خبر است من احب شیئاً اکثر ذکره و زبان
هرگز ملول نشود بلکه بهر وقت که بشنود بشری و طربی زاید و در وی پدید آید چنانکه گفته اند شعر
وحدثتنی یا سعد عنها فزدتنی * جنوناً فزدنی من حدیثك یا سعد
و از علامتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنا آن ملامت فوت شود و زبان ملامت
لذت یابد و گوید شعر اجد الملامة فی هواك لذیذة * حبا لذكرك فلیلمنی اللوم
علامتی دیگر آنکه محبوب را و تبع او امر و نواهی طاعت دارد و هرگز قصد مخالفت حکم
او نکند چنانکه رابعه رحمة الله علیها گفته است شعر تعصی الاله و انت تظهر حبه
هذا لعمری فی الفعال بدیع * لو کان حبك صادقا لاطعته * ان المحب
لمن یحب مطیع * و سهل عبد الله رحمه الله گفته است المحبة معانقة الطاعة
و مباینة المخالفة * و از رویم رحمه الله پرسیدند که محبت چیست گفت الموافقة
فی جمیع الاحوال و این بیت انشا کرد شعر ولو قلت لی مت مت سمعا و طاعة
و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا * علامتی دیگر آنکه هر چه اختیار کند نظر و ارادت
بطلب رضا محبوب مقصور بود نه بر غرض دیگر چنانکه ابوبکر کتانی رحمه الله گفته المحبة
ایثار المحبوب و شبلی گفته المحبة ایثار ما یحب المحبوب فان کرهت کراهة ما یکره المحبوب
و ان احببت و علامتی دیگر آنکه اندک طاعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک
تواند چنانکه بایزید رحمه الله المحبة استقلال الکثیر من نفسك و استکثار القلیل من ۱۰



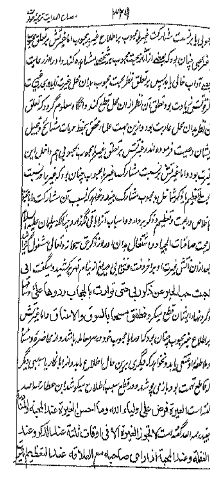
خطابست وحق تعالی بحرم نبی علیه السلام موسی فرستاد کرد ان من شرط المحبة ان
تستقل کثیر ساادات فان لی مثلات کبیر و تستکثر قلیل فضلی فان
لیس مثلی یسمع قلیل منک بکفیتی ولکن قلیل لا یقال لی القلیل
دیگر حیرت و هیمانست و در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه نور
مشاهده محبوب کلیل و حسیر گردد و از ان حیرت و هیمان و دهشت و حرق تولد کند
و صاحب این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت اطلاع احوال دارد و حیرت و هیمان
او بر درون تجاوز ننماید و قالب او از حضور و محافظت ترتیب اقوال و افعال باز نگردد
لاجرم انکه بروح او در مشاهده حیران گشته باشد در مراقبه هشیار سرانجام طلب او
او کسب لدنی هاک تعبیر او اگر قوت تمکین چندان ندارد و در غلبات این حال سر رشته
تمیز از دست اختیار او بیرون گردد زیاده بر آنکه شوق تحیرت بیات
بیدی ... مشاهده محبوب و وصال
او در شوق نقصان نپذیرد بلکه هر لحظه در مشاهده و در هر نفس ... شوق
و عطش داعی ... مزید و زنها و ... میگردد و چندانکه مراتب قرب زیاده
میگردد و نظر او بر مرتبه فوق آن می افتد شوق و قلق او در طلب حصول آن تزاید
و تضاعف می پذیرد و چون جمال محبوب را نهایت نیست شوق محب را نهایت نیست
ذوالنون رحمه الله گوید رایت فی ارض التیه امراة فسئلتها عن المحبة فسالتها عن
غایة المحبة فقالت لیس لها غایة فقلت و لم فقالت لان المحبوب لا غایة
له و این دو علامت که شمرده شد اندکیست از بسیار و حصر آن ... ممکن نگردد
بنابر کثرت علامات در تعریف محبت اختلاف اقوال است هر کسی بحسب وصفی

و علامتی دیگر فراخور حال کرده اند و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین
سبب است **فصل دوم در شوق** مراد از شوق هیجان داعیهٔ تمتع از محبوب است
در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است چنانکه ابوعثمان حیری رحمه الله گوید
الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الی لقائه و شوق بحسب انقسام
محبت منقسم شود بدو قسم شوق محبان صفات بادراک لطف و رحمت و احسان محبوب
و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون
کبریت احمر قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت اله اند و طالبان الرضا صاحبی
گفته است چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم بینی الا یک عبد الله نبینی
یعنی طالبان رحمت بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت لقا می باید
و اگر تقدیر او در دوزخ باشد در دوزخ فراق او و اگر چه در بهشت باشند چنانکه ابویزید رحمه الله
گفته است ان لله عبادا لو حجبهم لحظة فی الجنة عن رؤیته لاستغاثوا فی الجنة
من الجنة کما تستغیث اهل النار من النار شعر ان الجنان نعیم عند ذکرکم
والنار فی قربکم خلدی وجناتی و حال شوق عطیه ایست که قاصدان کعبهٔ
قرب او را بمقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام محبت پیوسته است ما دام که محبت
باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بر بقای شوق در مقام حضور و شهود
انکار کرده اند و گفته اند انما یکون الشوق الی الغائب و متی یغیب الحبیب
حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب
مشاهده و لازم نیست چه اهل خصوص را ورای مشاهدهٔ محبوب مطالب و مآرب دیگر
هست که با وجود شهود مشتاق آن باشند چنانکه وصول و قرب و ترقی استدامت



آن نه هرکه مشاهدهٔ محبوب یافت دوام وصلت و وصل او رسید و نه هرکه وصل شاهد تمام
قرب یافت و نه هرکه قرب یافت بمنتهای درجات قرب رسید و نه هرکه بدان درجه
یافت مستدام و باقی ماند. ابوالحسین نوری رحمه الله درین معنی گفته است شعر
لا ابن لشاهده عینی ولحسه * یسمی قریبا و قد عزت مطالبه
و شوق بدین مطالب بر حسب تفاوت درجات آن. و شوق مشاهده نسبی حصر
بود چنانکه بعضی از کابر طریقت گفته اند شوق المشاهدة و اللقاء اشد من شوق
البعد و الغیبوبة فیکون فی حال البعد و الغیبوبة مشتاقا الی اللقاء و
یکون فی حال اللقاء و المشاهدة مشتاقا الی زوائد و مبار من الحبیب
والصلة. و در اخبار داود علیه السلام آمده است که خلقت قلوب المشتاقین
الی من رضوانی و اصطنعت لهم من قلوبهم طریقا ینظرون به الی
ازداد الشوق مع کل لحظة. مضمون این خبر مقوی قول ماست چه گر
در حال نظر محبوب هر لحظه شوق زیادت گردد و مدام شود که حاضران و ناظران
شوق زیادت بود. شعر و ابرح ما یکون الشوق یوما اذا دنت الخیام
من الخیام. هر کس محبت نسبت با آنچه یافته باشد از مشاهدهٔ محبوب در قرب استدامت
بود و نسبت با آنچه نیافته مشتاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین هست
و حصول آن کما ینبغی درین عالم متعذر و بدانچه بنا برین گفته اند الشوق استبطاء
الموت. و ابوعثمان حیری گفته است در قول تعالی فان اجل الله لآت تعزیة
للمشتاقین الیه و معناه انی اعلم ان شوقکم الی غالب و انا اجلت للقائکم
اجلا و عن قریب یکون وصولکم الی من تشتاقون الیه هرچند

واضع شوق بسبب استبطاء موتست در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب امری
دیگر تحصیلش بر رابطه حیات متعلق باشد بسبب آن نیل منافی آن باشد چه یقین
حال حیات محبوب تواند بود و بسبب استبطاء موت هم لازم نیست که شوق حق الیقین
مقام وصول بود چه شاید که بسبب آن شوق مشاهده و لقا با تشدید نسبت با کسی
تحصیل آن درین عالم متعذر یا متعسر نماید و آنچه ذو النون رحمه الله گفته است
الشوق اعلی الدرجات و اعلی المقامات فاذا بلغها الانسان استبطأ
الموت شوقا الی ربه و فرحا بلقائه و الطوا الیه ممکن که عبارت ازین اقتضا
و چه لفظ لقا اگرچه مشترکست میان معنی مشاهده و وصول درین محل حملش
بر وصول اولیتر تا معطوف مغایر معطوف علیه بود و الله اعلم **فصل سوم**
غیرت از جمله لوازم محبت حال غیرتست هیچ محبت نبود الا که غیور بود و مراد
از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب
بسبب مشارکتش او یا بسبب اطلاعش برو و غیرت سه گونه است غیرت محب
و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نیست که غیرت خاص محب
است چه غیرت محبوب هم محبی تواند بود نه محبوبی و همچنین غیرت محبت چنانکه بعد ازین
روشن شود اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت محب بر غیر محبوب و غیرت محب بر محبوب
غیرت محب بر غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید باشد ولیکن در قطع تعلق غیر از و مفید
نبود چنانکه غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوبی از غیر او آدم هیچ اثر نکرد و لیکن چون تعلق
آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد لاجرم ملعون و مهجور ابد اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب
شود و مشاهده غیرت محب بر محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبی یا بر تعلق غیر با محبوب

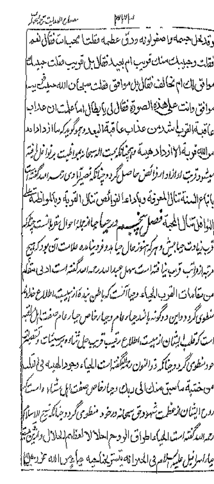


محبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوبها
با غیر بعضی چنان بود که بعضی از اهل محبت محبوب را بقصد تفرج مشاهده کنند و در ان از رعایت
بعضی آداب خالی باشد پس بر تعلق نظر محبت محبوب بدان محل غیرت آید و بی غیرت
اگر قوت نزدیک بود و تعلق آن نظر از ان محل قطع کند و آنگاه معلوم گردد که تعلق
آن نظر بدان محل عاریت بود و ازین جهت علما محقق تجدد حرمات مشایخ و تجلیل
ایشان را وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب محبوبی هم داخل این
غیرت بود و اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت
محبت یا تعظیم یا ذکر شامل او محبوب مشارکت بیند و خواهد که بسبب آن مشارکت را با محبوب
باخلاص در محبت و تعظیم و ذکر بر دارد و اسباب آنرا باقی نگذارد چنانکه سلیمان علیه السلام
که محبت صافنات الجیاد در و استقبال عدالت او در انکار ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گردانید
بعد از ان آتش غیرت او بر خروشت و تیغ بی دریغ از نیام قهر برکشید و بگفت انی
احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا
و گردنهای ایشان قطع میکرد فطفق مسحا بالسوق والاعناق و اما غیرتش
بر اطلاع غیر محبوب چنان بود که احوال با محبوب خود در سر معامله باشد و نخواهد که محاضره و مسامره
و ملاطفه او متقی باشد و نخواهد که دیگری برین حال اطلاع یابد و آنرا با نکار یا بسببی دیگر
کم قاطع تهمت بود و باز می پوشد و چون قطع سبب اطلاع میکوشد ابن عطا رحمه الله
گفته است الغیرة فرض علی اولیاء الله و ما احسن الغیرة عند المحبة و المنا
جنید رحمه الله گفته است لا تجوز الغیرة الا فی اوقات ثلثة عند الذکر و عند
الغفلة و عند المحبة اذا رای صاحبه سوء الادب عند التعظیم

محبوب یا بر تعلق محب بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب
وقتی صورت بندد که محب محبوب بود چه غیرت لازم محبتست و محبت صفت ذاتی محب
و محبوب را محبوبی از وی هیچ نصیب نه الا نسبی و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر آن شکل
قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارتست از هر چه سکون باطن و قرار دل محب گردد
و از دنیا و آخرت و ما فیهما پس اگر تعلق محب با دنیا بود دنیا از وی قبض کند چنانکه خبر آمدست
اذا اقبلت علی عبدی بوجهی کله زویت عنه الدنیا کلها و اگر تعلق او با
مردم بود و جهت جاه و قبول آن جاه را بتقبیح صورت حال او در نظر مردم بشکند و تقبیح ملامت
ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود بصورت معایب و مقابح
نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق بریده شود و اگر تعلق او بهشت و حور و قصور و انواع
نعم اخروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند چنانکه آدم علیه السلام چون دل او با نعیم بهشت
و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام یافت تیغ غیرت آن تعلق را قطع کرد و او را از وطن
مألوف و صحبت حوا بسبب صدور جریمه دور گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع
غیر بر حال محب چنان بود که حالی او را از نظر اغیار بحجاب حرمت و قباب غیرت خود
مستور دارد تا جز نظر او بر وی نیاید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
و این غیرت مانند غیرت رجالست بر نسا و همانا مضمون این حدیث که الاولیاء
عرائس الله فی الارض اشارت بدین معنی بود و همچنین در خبرست که انا غیور
و سعد غیور و الله اغیر منا و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل
حقائق و دقائق بدان نرسد چه غیرت از خواص محبتست و فهم معنی محبت از خواص
علوم و نه هر کسی از آن آگه بود بخلاف محبی محبوب و بیانش آنست که اگر چه غیرت

عشق لی سب خود را معشوق و او سطه میان ما برگو گر محبت کرد
ست هر گر چیزی بود که بیش ما هر چیز یاد محبت او دو هم محبت چه داهم کر تعشق
مد و سا مجالست بس ما محبت سـ کرد دو محبت و دائم با عکس محبت ما حاصل
و لذا هم محبت لیست حه وائم و بدیب خود است و هم شد بد لی محبت
کرهی و محبوبی مدا بد عاشق سـ سب هر دو وی لسلسله کو و دو
ست لیه که او ست مثال محبت و سب ما شب محبوب سا دو و تسـ
مواریتش ریا ند مراد و هم حاصت می یکی حسب سا د سو و هم محبت بود سو
وی لیست احو و ورا سال دو محبوب بر که و بیکا و سو محبت
سو سـ ما که حصار بر که ما که سب المحبة المحبة للمحب المحبت دو کی
حمه ما که سب المحبة المحبة المحبت چون وی یکی و مثله سب و
محبوب محب دیگی سا و سم مکا کی مثال او دو حاجب در مثال محبه عر محب
او که وی و هم جهان مگر بد دعا سو و صار محب محمد حیح حسن
ذکر د بد و مرا ای محبت این حال محالمه محبت صورت خو ساید بعد ان حو صله
محب مکا کی محبت مر تحو و دو درجو رکسر محو گرد ذات معنی کو لفظ کا دعا ت لیست
محو کرد و حد د تا محبت دیحب و محبوب بی اسلام هر سه یک حد سود کسی
وصل ما مد بدو دن بدو سه ما مد بدعا سه ما مد مقول حد چه د بن کلاس ی د
سا د حد صور ما سد دو و بی مثال است حاجی که مد ست ستود و عشق کا
هر سه یکی ست محا اچون وصل در مگسی د ا کر لی حد کا د فصل چهار هم
قرب لفظ قرب و عرف مستعمل عبارت است سعی ن بود سالک و علم

جمع تغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق در غیبت خود هم
غایب شود و الا از جمیع صفات خود غایب نبوده باشد ابویعقوب سوسی رحمه الله
گفته است مادام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب عن القرب
بالقرب فاذا ذهب عن رویة القرب بالقرب فذلک قرب و نوری رحمه
الله گفته شعر ادانی حبی فی تدانی تقربا + وهیهات الا عنک منک التقی
فما عنک صبر و لا فیک حیلة + و لا منک لی بد و لا عنک مهرب القوم
قوم بالرضا وصلتهم + فالی بعید منک و الکل یطلب + و از رویم رحمه الله
پرسیدند که قرب چیست گفت هو ازالة کل معترض و بعضی گفته اند القرب ان تذلل
علیه و تتذلل له یعنی قرب نام آنست که چنانکه بروح در محل [illegible] باشی و تذلل و ترفع بدین صفت
نفس باشی بنفس محل تفرقه باشی [illegible] تو باشد چه هر گاه که نفس در مقام تفرقه گردد
رقیق باید روح در مقام جمع و ربوبیت ترقی نگیرد باید وصاحب این حال [illegible] اشعار
فی السر فناجاک لسانی + و اجتمعنا لمعان و افترقنا لمعان + و قرب حق سبحانه
و تعالی بدل بنده بر اندازهٔ قرب دل بنده بود و هر چند دل و بعد او نزدیکتر خدا
و نزدیکتر چنانکه جنید رحمه الله گفته است ان الله تعالی یقرب من قلوب عباده
علی حسب ما یری من قرب قلوب عباده منه فانظر ماذا یقرب
من قلبک و عبدالله بن خفیف رحمه الله گفته است قربک منه بقدر یحوطک
سه و قربه منک بقدر مواقفتک له و انت اعلم بحوطک و مواقفتک
اهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب مزاید خوف و هیبت و انس و محبت
در زیادت میشود و ذوالنون رحمه الله حکایت کند که دایت اعرابیا یطوف بالکعبة



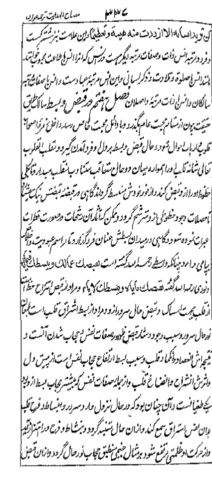
وقد نحل جسمه واصفر لونه ودقّ عظمه فقلت انك محب له فقال نعم
فقلت وحبيبك منك قريب ام بعيد فقال بل قريب فقلت حبيبك
موافق لك ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبيبك قريب
موافق وانت على هذه الصورة فقال لي يا بطال اما علمت ان عذاب
عاقبة القرب اشد من عذاب عاقبة البعد و هم گوید که ما ازداد احد
من الله قربة الا ازداد هيبة و همچنانکه محبت الله سبحانه بمواظبت بر نوافل فزون
میشود و قربت او از ادای فرائض حاصل گردد چنانکه نصیرآبادی رحمه الله گفته است
باتباع السنة تنال المعرفة وباداء الفرائض تنال القربة وبالمواظبة على
النوافل تنال المحبة **فصل پنجم** در حیا حیا از جملهٔ احوال مقربانست چنانکه
قرب زیادت حیا بیش و هرکه هنوز حال حیا بدو فرو نیامده علامت آن بود که هیچ
مرتبه از مراتب قرب نیافته است سهل عبد الله رحمه الله گفته است ادنی مقام
من مقامات القرب الحياء و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند
منطوی گردد و این دو گونه باشد حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه
است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناؤه بر سیئات و تقصیر
خود منطوی گردد چنانکه ذو النون رحمه الله گفته است الحياء وجود الهيبة في القلب
من خشية ما سبق منك الى ربك و حیاء خاص صفت اهل مشاهده است که
روح ایشان از عظمت شهود حق سبحانه در خود منطوی گردد چنانکه شیخ الاسلام
رحمه الله گفته است الحياء اطراق الروح اجلالا لعظم الجلال والانس دهشة
حياء اسرافيل عليه السلام في الحضرة انه يتسربل بجناحيه حياء من الله عز وجل

و همچنین حیاء عثمان رضی الله عنه در آنکه گفت انی لاغتسل فی البیت المظلم فانطوی
حیاءً من الله عزّ وجلّ و این حیا است که از جملهٔ احوال است و اما حیاء که مندرج است
در صحبت مقام مراقبه که از جملهٔ مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت
احکام الهی بسبب مراقبت نظر حق سبحانه و از این حیا است آنچه در خبر آمده است که
استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی من الله یا رسول الله قال لیس
ذلک و لکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الرأس وما وعی والبطن
وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن اراد الآخرة ترک زینة الدنیا فمن
فعل ذلک فقد استحیی من الله حق الحیاء و این حیا بر دو گونه است یکی حیاء از معصیت
چنانکه حیاء آدم علیه السلام که چون بزلت مخالفت مبتلا شد از خجالت در بهشت بهر سوی
سرگشته میرفت ندا آمد که یا آدم افرارا منا جواب داد که لا و لکن حیاء منک و در
حدیث آمده است حکایة عن الله تعالی ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی
ان ارده و یعصینی فلا یستحیی منی و دوم حیا از تقصیر در طاعت چنانکه ابوبکر وراق
رحمه الله گفته ربما اصلی لله رکعتین فانصرف وانا بمنزلة من ینصرف من
السرقة من الحیاء و ابو سلیمان دارانی رحمه الله گوید ان العباد عملوا علی اربع
درجات علی الخوف والرجاء والتعظیم والحیاء واشرفهم منزلة من عمل
علی الحیاء لما ایقن ان الله یراه علی کل حال استحیی من حسناته اکثر مما
استحیی العاصون من سیئاتهم و بعضی از حکما گفته اند من تکلم فی الحیاء ولا
یستحیی من الله فیما یتکلم فهو مستدرج **فصل ششم در انس و هیبت**
انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعهٔ کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطواء



باطن مطالعه کمال جمال محبوب و بسط نفس و بسط باطن جلال صفات او دیگر شرح
قلب است یا جمال و جلال است که سبب روح و محبت الاحکام برحمه لیدالکمصر
الا بس لهذا داود علیه کمال الحال تعریف نفس و حسب و مستقل آنس و هست
چون او حوادث لو بدلو لا حرم نفس و منسب قلب گاه و گاه بسط را لد حال هما و جود دنیا
در هر حین ریزی را او ما شده و نفس طبیب و ح بسیت لطف و جود سفر رد در محل نگین
سوختن ما سین تا شد و ما دام با حال مشاهده مستقیم نگردد و مقام سود انس و هیبت در
باطن سالک متناوب و متعاقب باشد گاه حال انس غلبه کند و در اوقات انس گاه
و گاه حال هیبت غلبه کرد و وقت اخص غلبه گیرد و چون در مقام مشاهده تمکن یابد
انس همی مشاهده جمال شد و تعیین هیبتی مشاهده جلال انس و هیبت و مستقیم و
معتدل گردد و هر یک مقوم و معدل آن دیگر شود هیبت مقوم انس است و انس معدل که
صاحب در ادراط انبساط با محبوب حمایت کند و انس تعدیل هیبت او کند و در بسی که قبضها آنرا
فرط اخص محافظت کند و انس هیبت حقیقی هست چنانکه جنید رحمة الله علیه گفته است کان
الاثام الحسنة مع وجود الهیبه دون و لیون رحمه الله الا انوار بسالی الجذبه المحبوب
ازیم علیه و شرط معانقت و رعایت مقدار آن هرگاه که حال انس مقام گشت سعید و سر محمد علی السلام
بالای محبوب مشغول گرد لا جرم از هیچ حال از مقام خود متوجه نشود و ما دام که وقت متوحش حالی گرد
گردد و بحور حال انس مقام ادگشته باشد و اسحاب قول دو لسول حمه محمد دنی
مقام لا یلس الا ملکی صاحبه فی المدار فلا یعدله ذلک عن الانس له وارغلاً
مل انس کلی آنست که رحیم محبوب در الوس خود متوحش باشد کاتبی کرا سرح و دیر
وحشت دا مد و چون سرود و حال نکه هیچ سوتش و شور سابد رغبه کرده امحت

ملازمت مذاکر و کہ انس او و از ینجاست قول جنید رحمه الله الانس هو وحشتك مسك
بیچ از علما عمرو بن عبد العزیز رحمه الله نوشت لیکن انسك بالله و انقطاعك الیه فان
لله عبادًا استانسوا بالله و کانوا فی وحدتهم اشد استیناسًا من الناس بین
اکثرهم و اوحش ما یکون الناس آنس ما یکون و آنس ما یکون الناس اوحش
ما یکون و از علامتی دیگر آنکه چنانکه باذکر محبوب انس گیرند که در عموم اوقات مستغرق ذکر
و تذکار او باشند و از رویت اغیار غایت چنانکه بعضی گفته انما الانس هو ان یستانس
بالاذکار و یغیب عن رویة الاغیار و در ضمن این ابیات که از رویم رحمه الله تقدیس
اشارتیست بانس ذکر شعر شغلت قلبی بالذیك فلا + سعك طول الحیوة من
فکری + آنستنی منك بالوداد فقد + اوحشتنی من جمیع ذا البشر + ذکرك
لی مونس یعارضنی + یوعدنی عنك منك بالظفر + وحیث ماکنت
یا مدی همی + وکنت منی بموضع النظر + و این دو علامت مخصوص اند بانس
قلب علامتی دیگر دوام محاوره با محبوب و این علامت مشترکست میان انس روح و
قلب و قول ابو سعید خراز رحمه الله در تعریف که الانس محادثة الارواح مع المحبوب
فی مجالس القرب مخصوصست بانس روح و قول رابعه عدویه رحمة الله شعر
ولقد جعلتك فی الفواد محدثی + و ابحت جسمی من اراد جلوسی
فالجسم منی للجلیس موانس + وحبیب قلبی فی الفواد انیسی
مخصوص بانس قلب علامتی دیگر آنکه چندانکه بر اید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود چنانکه
ابو الحسین وراق رحمه الله گفته است لا یکون الانس الا بالله ومعه التعظیم
لان کل من استانست به سقط عن قلبك تعظیمه الا الله تعالی فانك


آن تو پیدا نشد الا ازددت منه هیبة و تعظیما و این علامت بزرگتر کسیست
و فردو مرتبه انس بذات و صفات مرتبه دیگر هست و در انس که انس با طاعت محبوب خوانند
مانند انس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و این انس مرتبه عباد است و انس با صفات مرتبه
سالکان و انس با ذات مرتبه واصلان فصل ششم در قبض و بسط سالک طریق
حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با وائل محبت خاص رسد داخل فرق اصحاب
قلوب و ارباب احوال شود در حال قبض و بسط بر دل و فرود آمدن گیرد و مقلب القلوب
تعالی شانه قلب او را همواره میان دو حال متعاقب متناوب منقلب میدارد گاهی
حظوظ او را از وی قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند گاهی در قبضه قبضش نگاهدارد
تا صفات وجود حظوظی از دستبرد شهر گم گردد و ممکن که آثار آن رشحات و صورت قطرات
عبرات نبود شود و گاهی در میدان بسطش عنان فروگذارد تا رسم عبودیت را خلاص
پیامی و اعود چنانکه واسطی رحمه الله گفته است القبض عمالك و بسطك فيما له
ونوری رحمه الله گفته تقبضك ایاه و بسطك لایاه و مراد از قبض انزعاج حظوظ
از قلب بجهت استیلا و قبض حال سرور او و مراد از بسط اشراق قلب است بطالع
نور حال سرور و سبب وجود آثار قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و
نتیجه اش انقباض و انکماش قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل
و اثرش انشراح و انفساح قلب و از جمله صفات نفس که بیشتر حجاب بسط ازو بود
یکی طغیانست و آن چنان بود که در حال نزول بسط سرور او در انبساط و فرح قلب
با نفس استراق سمع کند و از ان حال منتبه گردد و نشاط و فرح در استراق آید
و از حرکت او ظلمتی برتفع شود بر مثال غیمی منطبق حجاب نور حال گردد و از ان قبض

تولد کند و طریق دفع این آفت آنست که دل بوقت نزول وارد سر و بحبس الاستراق
نفس پناه با حضرت الهی برد و از سر صدق و اخلاص انابت نماید تا حق تعالی بر وی
در عصمت بیان او و نفس فرو گذارد و او را از تشتت نفس و طغیان او نگاه دارد و از
جنید رحمه الله پرسیدند که علی ما ذا تأسف من اوقاتک جواب داد که علی زمان
بسط او دوث قضا و زمان انس دون وحشة و این بیت بخواند شعر فکان
الی مشرب یصفو بردیتکم فکدرته ید الایام حین صفا و گاه بود که مبتدیان
را شائبه قبض و بسط یعنی یا انبساطی در نفس پدید آید و پندارند که قبض است یا بسط که
در دل پدید آمده است پس باشتباه در غلط افتند و شیخ الاسلام رحمه الله تعالی
نشاط را تعریف کرده است و گفته اللهم و هو شاخوذ النفس و النشاط ازدیاد
موج النفس عند تلاطم بحر الطبع و چون نهایت قبض بسط است و نهایت
بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال بنابر آن ابو القاسم فارسی گفته است وجدان
القبض و البسط ثم لا قبض و لا بسط و چون قبض و بسط از جمله احوال متوسطان است مبتدیان
از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف و حالی از آن گذشته باشند
لاجرم مخصوص بود بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود و همچنانکه
منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط
و مبتدی و متوسطین را هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان را بجهت انسلاخ از وجود نه قبض
و بسط بود و نه خوف و رجا و نه هم و نشاط الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده
باشد و اوصاف قلب بر وی ظاهر گردد و هم و نشاط او بقبض و بسط بدل شود و بعد
قبض و بسط او دل در نفس باقی بماند و هرگز مرتفع نگردد فصل ششم در فنا و بقا

فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر
الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی
دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و
اختلاف اقوال مشایخ در تعریف بقا و فنا بسیارست و مستندست باختلاف احوال سالکان
هر کسی بقدر فهم و صلاح حال او جوابی گفته‌اند و از فنا و بقای مطلق بسبب عزت آن تعبیر
کمتر کرده‌اند بعضی گفته‌اند مراد از فنا فنای مخالفاتست و از بقا بقای موافقات و این معنی
از لوازم مقام توبهٔ نصوح است و بعضی گفته‌اند فنا زوال حظوظ دنیوی است چنانکه
بزرگی گفته است لا ابالی امراة رأیت ام حائطا و بقا بقای رغبت در آخرت و
این معنی لازم مقام زهدست و بعضی گفته‌اند فنا زوال حظوظ دنیویست و اخروی
مطلقا و بقا بقای رغبت بحق سبحانه چنانکه ابوسعید خراز رحمه الله گفته است علامة
من ادعی الفناء ذهاب حظه من الدنیا والآخرة الا من الله تعالی و این
معنی لازم صدق محبت ذاتیست و بعضی گفته‌اند فنا زوال صفات ذمیمه است
و بقا بقای صفات جمیله و این معنی از مقتضیات تزکیه و تحلیهٔ نفس است و بعضی
گفته‌اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور با حق و این معنی نتیجهٔ سکر حالست و شیخ الاسلام
رحمه الله گفته است الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه و تعالی
علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنای مطلق
اینست و اقسام دیگر که اسم فنائیست بوجهی و فنا دو قسمست فنای ظاهر و فنای
باطن فنای ظاهر فنای افعالست و این نتیجهٔ تجلی افعال الهیست و صاحب این فنا

چنان مستغرق افعال الهی شود که نه خود را و نه غیر خود را از مکونات هیچ فعل و ارادت و
اختیار نبیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی و چنان مسلوب
الاختیار گردد که بخودش اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهدهٔ مجرد
فعل الهی بی شایبهٔ فعل غیر لذت می یابد و بعضی از سالکان درین مقام بمانده اند
نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی را برایشان گماشته که تعهد ایشان
از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید. و اما فناء باطن فناء صفاتست و فناء ذات و
صاحب این حال گاه در مکاشفهٔ صفات قدیمه غرق فناء صفات خود بود و گاه در
مشاهدهٔ آثار عظمت ذات قدیم غرق فناء ذات قدیم غرق فناء ذات وجود بود تا آنچنانکه وجود
حق برو غالب و مستولی شود که باطنش از جمله وساوس و هواجس خالی گردد و شیخ الاسلام رحمه الله
حکایت کند که وقتی از شیخ ابی محمد البصری رحمه الله سوال کردم که هل یکون للقلب
الخیالات فی السر و وجود الوساوس من الشرک الخفی و کان عندک
ان ذلک من الشرک الخفی فقال لی هذا یکون فی مقام الفناء و در او نشان
آن بود والله اعلم که اگر آن نسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک
بود و نسبت با کسی که ببقا رجعت از فنا رسیده باشد شرک نبود و اما غیبت از احساس
درین مقام لازم نباشد بل شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب غیبت
باشد نفس از احساس اتساع وعا و گنجائی ظرف بود هم فنا در و گنجد و هم حضور باطنش
سرّ لجهٔ فنا بود و ظاهرش حاضر آنچه میرود از اقوال و افعال و این وقتی تواند بود
که در مقام مشاهدهٔ ذات و صفات تمکن یافته باشد و از سکر حال فنا با صحو آمده و
اگر هنوز در بدایت این حال بود و سکرش از احساس غایب گرداند چنانکه وقتی عبدالله

بن عمر رضی الله عنهما در طواف شخصی بر وی سلام کرد نشنید و سلامش را جوابی نداد
و آن شخص بعد از آن شکایتی از وی بعضی اظهار کرد گفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان
آورده‌اند که مسلم بن یسار رحمه الله در جامع بصره در نماز بود ناگاه ستونی از ستونهای
جامع بیفتاد چنانکه همه اهل بازار از آن خبر یافتند و در مسجد احساس آن نکرد و بقائی که در ازاء
فنا ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فنای ارادت و اختیار مالک ارادت
و اختیار کند و در تصرف مطلق الفعال گرداند تا هر چه خواهد باختیار و ارادت حق کند
و همچنانکه ترک اختیار مطلقا در مرتبه اول از مراتب فنا است ترک اختیار در کلیات امور
او نیز که در آن باذن گردد و در جزئیات تا اول بباطن با حق سبحانه رجوع نماید هم
در مرتبه از مراتب فنا بود و بقائی که در ازاء فنا باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه
وی را کسوت وجود باقی بازدهند تا در مختصر ظهور آگینه شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد تا که
نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق بود و همچنانکه
تا رسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق و صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام
خود بیند که حجاب دیگری گردد و مشاهده کند و صاحب فنا و بقا در هر دو مقام محجوب
باشد و در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست که در حال ظهور بقا فنا بطریق حکم مستتر
چنانکه ابو سعید خراز رحمه الله گفته است اهل الفناء فی الفناء شغلهم ان یعلمهم باسم
علم البقاء و اهل البقاء فی البقاء شغلهم ان یحجبهم علم الفناء و آنکه گوید الفناء
هو التلاشی بالحق والبقاء هو الحضور مع الحق و جنید رحمه الله گوید الفناء
استعجام الکل عن اوصافک و اشتغال الکل منک بکلیته و این قول جامعست
فنای ظاهر و باطن را و فنا ظاهر نصیبه ارباب قلوب و اصحاب احوالست و فنا باطن

خاصه احرار که از رق تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون
رفته و در صحبت قلب بصحبت مقلب القلب پیوسته. فصل نهم در اتصال نهایت
جمله احوال شریفه اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از فنا وجود محب و ابقاء او بمحبوب
صورت بندد و چه قلیل اند اهل اتصال که امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تاختن
آرد و ظلمت حدثان را چه مجال ماند همچنین در حال فنا وصول متصور نگردد پس اتصال
بعد از ابقاء وجود محب بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد و دیگر قوت گیرد
چه همچنانکه صدا از صحبت ضد ضعیف شود همچنین از صحبت جنس قوی گردد و لحوق کالنار
من یلحق به وهی هو الله و کیف یلحق و از این جهت اهل اتصال را در مکاشفات
و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود چنانکه
رویم رحمه الله گوید اهل الوصول وصل الله الیهم قلوبهم فهم محفوظ القوی
ممنوعون من الخلق ابدا و همچنانکه قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود ذوات ایشان
از تاثر و تغیر بسبب مخالطت با خلق و مشاهدت ایشان ممنوع بود و چه اگر بعد از وصول
سببی از اسباب تغیر و وهنی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشند
و آن ممکن نیست چنانکه ذوالنون رحمه الله گفته است ما رجع من رجع الا من
الطریق ما وصل الیه احد فرجع عنه و یحیی معاذ رازی رضی الله عنه گفته
است العمال اربعة تائب و زاهد و مشتاق و واصل فالتائب محجوب
بتوبته والزاهد محجوب بزهده والمشتاق محجوب بحاله والواصل
لا یحجبه عن الحق شیء و هیچ از ممکنات سر واصل و هم او در مشاهده محبوب
و اشتغال بدو مشغول و مصروف تواند گردانید چه در جمیع واصل در همه حال با

با محبوب خود چنانکه ابو یزید رحمه الله گفته است الواصلون فی ثلثة احرف همهم
الله وشغلهم فی الله ورجوعهم الی الله واتصال بر دو قسمست اتصال شهودی
واتصال وجودی اتصال شهودی وصول سر محبست بمحبوب در مقام مشاهده
چنانکه نوری رحمه الله گوید الاتصال مکاشفات القلوب ومشاهدات الاسرار
واتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب واتصاف بآن
ومراتب آنرا نهایت نیست چه کمال اوصاف محبوبیه را نهایت نیست واین حال را
سیر فی الله خوانند چندانکه منازل آنرا قطع کنند بنهایت نرسند و هر چه در نهایت او
بینند بدایت منزلی دیگر بود و از منازل وصول و تجرید در آخرت نهایت نبود
چنانکه شیخ الاسلام رحمه الله گفته است واذا تحققت الحقایق یعلم العبد
مع هذه الاحوال الشریفة انه بعد فی اول المنزل واین الوصول هیهات
منازل طریق الوصول لا تقطع ابد الاباد فی عمر الاخرة الابدی فکیف
فی عمر القصیر الدنیوی والله الموفق فصل دهم در خاتمت و وصیت
چون سخن در بیان تفاصیل ابواب عشره بآخر رسید و ذکر احوال و مقامات سالکان
طریق حقیقت بدرجه وصول کشید اقتصار برین مقام و تقصیر ذیل کلام لازم شد و
لیس وراء عبادان قریة اکنون بوصیتی اتم دو معانی خاتم ختم کنیم باید که طالبان
فوائد این تالیف و راغبان عوائد این تصنیف در مطالعه آن و دیگر کتب چهار چیز
رعایت کنند اول آنکه مقصد از مطالعه [illegible] غرضی نفسانی
نباشد مانند رفع ملالت طبع و استیناس نفس بحلی سماع کلام و اطلاع بر
حکایات و روایات دوم آنکه در اثنای مجاری کلام و تخلل الفاظ بر نکته تعریض [illegible]

یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیهٔ قائل چه منشأ این و آن جز
الا صفات ذمیمه و اخلاق ذمیمهٔ نفس دارد از مطالعه هیچ نفع حاصل نیاید پس باید
طالب را باید که از انواع این شوائب خالص باشد و باعث او بر مطالعه جز حرص طلب
حق و استرشاد و طریق مستقیم نباشد بر مثال بیماری که طلب شفا کند و بمطالعهٔ کتب
طبی رغبت نماید تا حق سبحانه ببرکت صدق طلب او طریق فهم اشارات کلمات
مشایخ و تمتع از فواید و عواید آن بر وی گشاید و علت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه بعد
از تخلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر از آن کرانه
گیرد تا بافراط که نتیجهٔ تعدی نفس است نکشد و صفای فهم بکدورت منجر نشود سوم آنکه بر
فهم ظاهر آن قناعت ننماید و بداند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشایخ
ظهری و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عمل بجای بیارد
از فهم بطن اول نصیبه نیابد و تا بر مقتضی فهم ظاهر عمل بجای نیارند از فهم بطن اول
نصیبه نیابند و تا بمقتضی فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و
علی هذا هر فهمی وسیلهٔ علمی و هر علمی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام
برسد و امکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم و درجهٔ علم
او باشد و از اینجا معلوم شود که وصول بمنتهای بطون کلام الله و حدیث نبوی مقدور
کسی نباشد و اما کلمات مشایخ هر که اقتفای بطون اشارات ایشان نماید مبادی آن
از بدایت و معارج احوال و مفهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد و دیگر
که بمنتهای بطون کلام ایشان رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصود استعجال ننماید
و تحمل مشتاق طلب و استمداد از آن ثابت و صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی

بتقديم يسير سامة ما تبدع بتصور وسد شره يو يتك س بحدثنا عده له
فان المجد تدريجا وتوثيبا مات القاة التي شاهدت رفعها له
تمو وقفت انوبا فابوبا . اللهم خلص نيتي فيما عنيت بذكر
تاليف هذا المختصر عن شوائب النفس والهوى وانفع بما
ادرجته في طي سواده جميع طالبيه ولنفسي اولا واجعله
وسيلة لي لا حجة علي على انني راض بان احمل الهوى
واخلص منه لا علي ولا ليا . وجعلني ممن احبهم واريد
التشبه بهم من احبائك واحشرني في زمن اكثر سوادهم بالايام
اليهم من اوليائك ويرحم الله عبدا قال آمينا والحمد لله
رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله واصحابه
اجمعين الطيبين

خاتمة الطبع

بزدان جان آفرین معرفت آموز اسرار تکوین را سپاس فراوان
خلاصه نفوس قدسیه قدوه عوارف معارع ارواح طیبه انسیه ذکیه
مصباح کاشانه هدایت مفتاح خزینه دقائق علیه رسول مجتبی سرافراز
جماهیر انبیا را تحیه وصلوة مستدامت آسامن آباعد برتا صحاب ان
العیم حقیقی دو اصلان منازل طریقت مشهور باد که این کتاب مستطاب
حاوی اعتقادات صحیحه و حقائق صریحه جامع آداب معاملات مخزن نکات

و مواصلات مبشر بشارات قلبی و قالبی و روحی و سری که تزلزل وساوس
و دسائس شیطانی و نفسانی که سالکان طریقت را تنبیه بر مهالک مسالک
و مراحل آن از مستحسنات است و واقفان رموز حقیقت را اطلاع بر منازل
و معالم آن بر ضرور در سم باسمی مصباح الهدایت و مفتاح
الکفایه ترجمهٔ کامله کتاب حقیقت مآب عوارف المعارف تصنیف
شریف حضرت مخدوم امام کعبهٔ طریقت قبلهٔ خاص و عام قدوة العارفین
جناب شیخ شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی قدس سره العزیز که حضرت
مترجم امام زمان سر افراز کلامی و دوران علامه محمود بن علی الکاشانی
بکمال لطافت و نهایت ... حت بهای ... در ترجمه اش صرف فرموده
و تحقیق حقائق طریقت تصوف بنحو احسن و تمامتر شطی نموده در مطبع نامی
گرامی جناب معلی القاب منشی نولکشور واقع لکهنو باه ذوالحجه الحرام
سنه ... هجری مطابق جنوری ... عیسوی بحسن تصحیح
دفعهٔ سیوم بنسخه صحیحه متعدده ملبوس طبع گردید
مشتاقان دیار دواعصار
هزار جان بهار در گرمی یک دیدن آیش
شاهد واین اصلاح
روان ... اور
بانجام



خاتمة الطبع بانضمام ماهیت الکتاب و تقریظ المطبع

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ۵ اما بعد
پیداست که تعریف و تقریظ و حلیهٔ اطلاعی و اشتهاری آن کتاب ضرور تر می باشد
که از صفات و مرتبهٔ ماهیت آن کسی آگاهی نبوده باشد چه جا که چنین کتاب مسمی شده
که نام نامیش عوارف المعارف خود مشهور و معروف است و صاحب کتاب چنان
نامی و معروف تر که یکی از مریدان خاص انتخاب حضرت مولانا مصلح الدین شیخ سعدی
شیرازی علیه الرحمه معروف و مشهور بوده اند که آن بلبل گلستان شیراز در بوستان خود
از نام مرشد خود بیخود نغمه می سنجد که مرا پیر دانای مرشد شهاب ۵ دو اندرز فرمود
بر روی آب ۵ یکی آنکه بر خویشتن بین مباش ۵ دوم آنکه بر غیر بد بین مباش ۵
شرح اینهمه بس دراز و حکایت طلب است که اینجا ضرورت و مقام بیان آن نا ستوده است
اینجا مراد فقط از نشاندهی نام نامی صاحب کتاب عوارف است یعنی شیخ الاسلام
حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه پس کتابی که قدر و کمال او
چنان و صاحب کمال او چنین کتاب باشد بیانش کی احتیاج بیان است که چه یا نسبت چون
آن کتاب عربی نهایت دقیق و مضامین علومی او از حقایق و معارف الهی غامض تر
که درک فهم آن دو زبانان فارسی خوانان بغیر حقیقه اگرچه بزبان اردو باشد حرف گوی آمیخته
چه جا که بزبان عربی دقیق پس چنین کتاب دقیق غامض کشف شدنی که یکی از صاحبان اسرار
نامی از ارباب کمال باطنی مسمی محمود بن علی الکاشی در زمانه سلف جرأت ترجمه آن
کرده و یعنی معقول از زبان بازگردانید این کتاب را بسلیس فارسی ترجمه نموده بسلک تصنیف
ترتیب داده که نام این **مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه** است تحقیقا
کمال اعجاز بیانی درین کتاب این است که آنچه مضامین عالیه و مطالب غامضه
عوارف المعارف بچنان سلاست و وضاحت تمام وانموده است که ذهن و
فکر فهم بآسانی تمام درمی آرد اما تفصیل آن که خود درین کتاب پیداست گر حاجت اظهار آن

ملاحظه فهرست ابواب و فصول کتاب در عنوان یافت که مولف علیه الرحمه بر ده باب
و صد فصول فی باب ده فصل ترتیب داده است از صفحه [illegible] تا صفحه هشتم این کتاب
که فهرست ابواب و فصول همین کتاب است ملاحظه رود فانظر کیف کان کذا اینکه
از ماهیت کتاب بعد اجمال نوشته شد اکنون اندکی از تقریظ مطبع هم بر سبیل سخن
سخن میرود چون هیچو کتاب نامی و سلم الثبوت که مصنف او هیچو آدمی کامل شیخ الاسلام
پیر و مرشد همچو شیخ سعدی علیه الرحمه باشد محتاج تقریظ نمی باشد سالها انچه که خود
ظاهر است حاجت اظهار چیست ه مشک که خود ببوید نه که گفتن عطار چیست ه [illegible] آفتاب
چه حاجت ستود و قس الضیاء چه احتیاج بمشاطه روی زیبا را ه هر چند تمام کتب اخلاق
و تصوف همچو مضامین حقائق و معارف پر می باشند مگر جان من قال دگر است حال
دگر است اینجا حال و قال باهم گرد جمع است ولی باید دید که از کجاست همچو کتب
معرفت اسرار الهی که صاحبدلان را از جان عزیز عزیزتر می باشند که بنابر اعلان
می باشند و اهل این زمانه کجا از کجاست که لایه مبایع ذخیره [illegible] گفته اند
چنانچه پیش ازین یک کتاب اسرار کبری از خامه اهل دلی بر آمده بود که بعین فرشتگی
صاحبدلان ارباب معنی نوبت انطباع سه باره قریب نه هزار نسخه رسید و از غایت
خبرت و قدر شناسی ها باز در معرض طبع است همین کتاب که پس از ده سال بعد
و طبع مکرر حسن قبول خاص و عام منظر کدام نا اهل در آمد خود معروف است که ارباب
بیکا تشنید از این است که هیچو کتب اسرار الهی خدا رسان را اکثر نوبت بمطابع نرسید
نه هیچکدام از اهل مطبع را توجه بانطباع و اشاعت و افاده داریم برای خاص و عام
شد که خواهان و فهمندگان و اهل و خریداران هیچو کتب در زمانه کمتر در نظر صورت اتفاق
مطبع صریح تر دانسته که التفات بطبع هیچو کتاب فیض رسان داریم خدا رسان نمی کنند
که نظر بر نفع مطبع وارند نه نفع عام بخلاف آن حال این مطبع خاص اوده اخبار
دیده شد که در همه کارهای مطبع و اشاعت کتب علوم دینی و انتفاع دین و دنیا برای
تمام خاص و عام هیچگونه نظر به منافع و کفایت مطبع نبوده است که در شرح و تحشی

و جمیع عربی یا فارسی را از فارسی بنظم و نثر آورده و تصحیح و تفسیر و تصنیف و تالیف و تحقیق و تنقیح رموز
و بحث و تحقیقات مصاحف نیز با مصارف خطیر و آت تمام سوامی بلیغ بکار برده و سعید بوده مع
قلیل تر دو اکثر مصاحف بیداحل آن با قیمت و وقت عام میکنند و آن را که بوسه و تیغ
می کنند مثل آن کتب با بسیار قیمت که عندهم کمتر دیده می شود و ملاحظه رود که سه بار تحقیق
و ترجمه و رسم خط و تصحیح و نظم و تفسیر یک نسخه چه بوده باشد و ماریه و تفتیش چه قدر اینکه تمام تر
انتفاع و ارین عام است نه انتفاع مطبع از ینجاست که ثمرات چه جو نیست تبر کمیات این مطبع
و نتایج نیست بالعکس به تنزل و سقوط اکثر مطابع ملاحظه رود که چه کار ... میکنند لهذا بکار
تقریظ کتاب که مستغنی از تقریظ است اندکی از تقریظ این مطبع آنچه بیان واقعی است اظهر
من الشمس بر خود گذشته و بچشم خود دیده شد بی اختیار بی اراده از این خامه برمی آید
که خامه بدست دل است و دل بدست خود نیست سیاه دستی در هم نگاه که بدست ...
رسمی دل نهم که دل از دست میرود ... هر که دلی دارد داند که در خانه کمیت و در نام نیست
... مرغ دل باشد حرف زبان بی اختیار ... قلم سر چه ز آید وقت کار ... سنگ یستعد ...
... توی سعد و ... من ... من تمسیلی ... نوشته ...
بی تکلف بر نگار ... صریح القلم خود بوده ... دست من دارم بدست اختیار

تقریظ المطبع

ابد و انست که ابتدا در ایجاد طبع حروف مفردات و مرکبات و موصولات از نسب سیاه
لدا اخذ از دانایان فرنگ از جهه و در ان ایجاد و متقدمین است که برای حروف انگریزی
ایجاد تر است از ینجاست که رسم خط حروف چهاپه انگریزی بطرز و صورت جدا است که
مخصوص برای طبع حروف و عبارات انگریزی تخصیص دارد و رسم خط کتابت قلمی
حروف انگریزی بطرز و شکل جدا است که با انطباع حروف سرلی راست نمی آید پس
در مجمع مطبع سرلی خط فارسی نستعلیق طبع و در آوردن خوش کتابت مختص است که اکثر
حروف مفردات قلم خفی ستین دال و ذال ... از ... صفحات مطبوعه و وضع نمی شود

و مرکبات هم از بی ترتیبی اوصال چنانکه ظاهر است برهم میخورند و تمام حسن کتابت بر باد
می شود چنانکه خواننده هم عسیر می شود از ینجاست که متأخرین از بانی انطباع خط استادان
نستعلیق فارسی از طبع مطابع سنگی موقوف داشته بحروف نسخ ثلث عربیه تبدیل
کرده اند که بنسبت خط نستعلیق حروف مفردات دال و را و درین مواضع ترتیب پیدا میکنند
پس عبارات فارسیه خواه آرد و خواه عربی نوشتن آبروی خامه ریختن است چون مینا
گر بر طلای احمر بجای الماس یاقوت از خزف پاره ها ترصیع و مرصع کرده شود
چون مزین که ایشان را از ناهمواری اوصال خالی نبوده است علاوه در یک لفظ مرکب
از یک لفظ مرکب است اگر اوصال این را بحروف تسری باهم وصل کند
اول هر کاتب خوشنویس خواه دیگری بدون پیشین تعلیم پذیرفته هیچکس ترتیب اوصال
نمی تواند داد دوم پیشین تعلیم یافته هم از خوشخطی و همواری اوصال برابر عاجز
با اینهمه تیح پیشینان خاص تعلیم پذیرفته کمیاب بلکه نایاب و جز تشکیل اجمال انتقال
مطبع سنگی اینقدر که در سنه ۱۲۷۶ هجری پادشاه اول تخت نشین ملک اوده یعنی شاه زمن
غازی الدین حیدر خلد مکان انار الله برهانه شیخ احمد یمنی افصح العرب را بمشاهره هزار
ماهواری و هم کاتب الحروف مولوی اوحد الدین صاحب صاحب نفائس اللغات و
محمد صادق خان اختر را بمشاهره یا نصد یا نصد برای تصنیف و تالیف کتب علوم علویه
درسیه و لغویه ملازم داشته فرستند که یک مطبع بنام مطبع مرتضوی در لکهنو قائم
کرده شود تا آنزمان که این مطبع سنگین زیر قلم کالی خوبیان ترقی نپذیرفته بود همین
آلات و حروف مطبع سنگی مملوکه مرشد شیخ احمد عرب که این کاتب الحروف بحکم سلطان
وقت از کلکته طلب کرده بود هفتصد و هزار روپیه فقط باربرداری راه داده شده
کتاب لغت هفت قلزم و تاج اللغات و محامد حیدریه و مناقب حیدریه و غیرها
حروف ثلث عربیه باهتمام مرالدکاتب بطبع در آمده بود و حجم این کتب بسبب کلانی
حروف عربیه فقط یک نسخه هفت قلزم که هفت جلد چهل سطری بود اگر باریک
بهیم باری از بار یک ناظر کم نتواند بود و پس گر اشیای این مطبع سنگی باین غایت

آخر کار در سنه ۱۲۶۳ هجری که صحبت شیخ عرب یمنی از حضرت پادشاه برهم خورد نوبت به بربادی
مطبع رسید که بیکبارگی در تمام مطبع و اهل مطبع و تمام عمله مطبع و پرلیسیان آمد کلکته تفرقها
بار یافته شد و بکانپور رسید که اکثر عمله زیران و عمو و خال کاتب الحروف هم ناگزیر با تقاعد
شیخ عرب جلای وطن اختیار کردند مبین از چندی بود که باز حضرت شاه زمن خلد مکان را
شوق مطبع بی اختیار کرد و التجای صاحب و جریده مطبع تسری با پرلیسیان تعلیم یافته
از شیخ عرب بحیرت پادشاهی تقاضا نکرد و کسی از حضار حضرت اقدس و اعلی بتجسس
دشوار مهیا و بهم نرسیدن همچو علمای مستعد و پرلیسیان تعلیم یافته و از سر نو تمام سامان
درست مطبع در بین دیار لکهنؤ طیار ساختن جرأت نکرد و مصارف خطیر و مهلت مدت
کثیر درخواست کردند که بهم رسانیدن چنین علمای افصح العرب و العجم و چنین سامان مطبع
و جریده از سر نو طیار کردن مهلت مدت دراز میخواهد و بسبب شیوع ارتداد که مزاج حضرت
شاه زمن بر خود لرزان که بیکبارگی خلاف طبع همچو شیخ عرب یمنی با همه تقرب خاص از تشنیع
بد شری میر سعید تا اینکه ترجمه این قال بنام این دیوانه ظلوم و جهول زدند این ناتجربه کار
ظلوم جهول که ناکار افتاده عنفوان شباب عمر نوزده ساله داشت و مرض جنون که اثبوت
حکایتها از آن در دیار لکهنؤ بر زبانهاست بر آن مزید که بجبر و حکم سرکار تحکم تحملها الانسان انه کان
از زبان این ظلوم جهول بر آوردند که اینک بصرف پنج هزار روپیه در مدت یک ماه همه
سامان مطبع به از سابق و فضلای زبان دان و پرلیسیان تعلیم پذیرفته ان شاء الله تعالی
مهیا می توانم کرد که حضار صحبت به سخافت رای این مجنون خندیده و طعن کردند و تمسخر
بجان رنجیدند که بمقام دوستی به التوا و اهمال و عدم اجرای این امر محال کوشیدن گفتند
آن کارش بجایی نرسید و فوراً بحکم پادشاه پنج هزار نقد پیش این مخذول گو نهادند و بنا بر تعجیل
حکم بسبب وعده عجلت بکار زدند در استحال جزا این قدر عرض کردن مجال سخن نماند که مکانی
هم شایسته برای مطبع و طیاری سامان مطبع تخصیص شود که فوراً در کوشی خاص که
بنام کوشی جهرار مشهور بود قرار داده شد چون اختیار بر همه کارخانه باسباب کثیری
دفتر وزارت به تسلط تمام وزیر شتیر حاصل بود بعنایت الهی در کمتر از مدت دو هفته

همه سامان کتابت بهتر از سابق مهیا شد در زمرهٔ علما که علم و فضل خود هنوز در کار پوشیده و
ایشان تمام بر پیشانی نمایان یافته در دو سه روز به کلکته رسیدند و سه علمای نامی دیگر شامل بودند مولوی
فضل امام صاحب و مولوی جعفر علی صاحب و مولوی محمد اسمعیل صاحب که صفات کرامات
علوم هریک دفتری میخواهد به مشاهرهٔ دو دو صد روپیه نخستین تمام راضی شدند تا اینکه به سبب این
در اتمام از گمان نادرستی کار حضرت سلطان وقت را از انقضای میعاد موعوده یک ماه
یاد دوانیده در مطبع که قریب تر بارگاه خاص بود خرامان خرامان آوردند اینجا کتابت
الهی همه سامان مهیا و پیشانی و علما و تمام عمله هر وقت حاضر بود ارشاد شد که همین وقت
کدام عبارت نثر یا شعری رو به روی ما به دولت طبع شود لاجرم در تجویز نثر و عبارت تقریب
از حضار سخنی گفت که فی البدیهه از زبان این مجنون برآورده شد [illegible] یاد داشته [illegible] طبع فضایح تو
شاد و در طیب خوش طبع منودی ایجاد مطبوع زمانه است این طبع جدیده ای به طبع
پاک تو صد رحمت باد تا نیکه این چهار مصرع یکتا بیت در آرم فوراً به پیشانی گشته شوق
آنکه فاتحانه طبع در آورده سلامتی حضرت اقدس و اعلی در آوردند چون که حضرت اعلی بهنهایت
خوش و راضی شده استحسان و پسندیدگی طبع اقدس بر زبان آوردند که در انتای عیب جو
از عادت خود باز نیامده بر زبان آوردند که این رباعی از پیشتر از کدام شاعر اهل زبان شنیده
شنیده بحافظه سپرده باشند چگونه در یابیم که همین وقت فی البدیهه گفته شده است حضرت
اقدس و اعلی فوراً اقدس فرمودند که این در انشا از حاسد شنو از عادت خویش باز
خود باز نمی آیند که تدارک آن بنا بر اشتعال آتش حسد انها این محسود را بهر گونه مراحم
خسروانی نواختند و همان مقدار پنجهزار که روز اول برای طیاری سامان مطبع مرحمت دیده
اخراجات ضروریات ماهواری مطبع مع مشاهرهٔ عمله مطبع و علمای مذکور الصدر یافته
ورامی و تجویز این نام لائق سپرده شد و همان حال این مصرع قدیم استاد حسب حال
خود به خاطر وارد شد که سه عدد شود سبب خیر گر خدا خواهد همین که آهسته نیز زبان
بر آن گذشت که بگوش حق نیوش اقدس رسید حکم تفهیم به حاضرین دانشیان
مکترمین شد یکی از حضار که اسامی نظم این کتاب کرده حضرت فرمودند که [illegible] نکته بیش

اوستاد شاعر ماں لسان الحاج مرزا ... الملک سپهر گفت المتخلص به ... کوه فکرت ... و
ولی بود چنانکه کاتب الحروف ... مصرح ... طبع گردید ... داد گر
... و ... نمود سال ... گشته شد و ... گردید ... شکسته ... آمده
... مدرس سپهر طبع گردید ... ... گردید ... مرقوم
... گردید ... حرف که ... حائل ... اولی ... مصرع
... ماں ... که ... مشهور ... عنایت حق ... الحاصل که ... شعر ...
... و شاه وقت ... و تدوین ... تعلیقات و ... و اشاعت کتب علمیه ...
... بود که ... آن حال ... یک ... و ... شرح داده ... ایران ...
... سلطنت ... و ... اوده ... و ترقی مطبع والطباع کتب
... اند ... آن ... مطبع سنگین ... مطبع رنگین مطبوع گردیده ... قو
... مطبع ... دولت ایران که ... ... اردو ... قدر ...
... کاتب ... اولاً منشی ... که در خط نستعلیق و ثلث ... میر عماد
... بود ... در مطبع ... و ... گردیده ... حروف ... علم
... است ... مولوی محمد ... و مولوی محمد اکرم ... مشق کتابت
... مساعی ... مطابع سنگین ... بجلی و صفائی و اعتبار ... علمی ...
... مصارف ... و احوال ... زیاده ... مطبع ... استند ...
... تعلیم ... بود ... آنقدر ... زبان ... بالا ...
... که ... چون ... پرستار ... رسالی ... مشهور
... کشمیر ... طاهر ... القادر ... صاحب ...
... مطابع ... اقصا ... شده
... ساعت ... احتیاج شده ...
... پاره ... کرده ... گوش گم کرده ... مطابع ...
... کاران ... طاهر ... است که ... کاپی ... اران

طریقه مصباح لهدی مختصر عرب

صحبات ماندک مدت مهیا میشود این را که مقتضای کم بضاعت و بیدستی ما کاه کار شما
نظر مگردد و در طلب تبع اصل عین المال بضاعت قلیل هم سیاه داده، تین اصل ما
نقصان سرایی ناکار افتادگان در این است که هرچه صرف آن اصل شد را محالات
سلی جودش می دارد و محتاج الیه عالمیان است و همه را در کار و صرف می آید مثل اقسام
ماکولات و ملبوسات و مشابها در نحو تجارت ها بر سند و ... بدست ما المطلب الی دمیا
مثل مطبع سنگین بوده است که از یک نسخه هزار ها بعد چند قلیل مهیا می شوند مگر نقلها
هم کتبروسات و نتیق و امرون ان مشترک و صرف می آیند و نام سدگان ها اورکارشیوه
بخلاف کسب کزیک نسخه را سالها ... می تواند ماند و به می وصل و مطالعه تمام ملکها
هدایا نامه بسا کفایت می تواند کرد و صرف آن که همین مطالعه بیش ست و جسم ویدن است
... صرف میچگاه کمی ... ولی ... سوده است پس اگر یک کتاب
دولت مطبع سنگین هزار نسخه شدند با یکدیگر ... ها از ... مدفائده تجارت
در آن کجا که هر قدر ... کثرت نسخه ها می افزاید همان قدر قدر و قلت کمی می سود
گر جرم ... می آید و در کار می شود و نسخه کتاب همین که یک نظر مطالعه ...
... رشد و صرف مطالعه کمی ... مدستور موجود است پس تجارت ... ستی
هر چند از یک هر ... مگر چون خریداری صرف آن بسیار به قدر که نسخه ها زیاده تر
بار سر و حفظ و احتیاط آن ... مطبع ... نقصانات ... علاوه و ... جمع
مصالح نظر بعجلت و تکثیر نسخه های کثیر جهان ... کتاب تصحیح و مقابله و محاسد ...
و بیرون ... خاطر و صرف ... واستند که ... مصنف ... نقصانات ... عالک
شد که صد ... مصالح ... سال آن ... بضاعت قلیل را ... ان معاهت
کرده مصباح ... مدد و غیره کسب رزق که مکان کاغذ ... می آید ...
در ... است که اکثر ... تا انطباع بعض نسخه ها ... مطبوع و مطلوب عام
... ترقی پذیرد قصد ... ملامی ... هتلاسه ... اینکه در اکثر ...
و تسبداں ... است ... به اشتیاق که ... کتاب ... تعمیمات

سوای روشنا مجید کارنامه سوانح عمری خود اگر به ولوله اشتیاق با پادشاه مدتها مصروف شده مطبع
دائم هم شده بازمرگان از ذخیره کتب ما مطبع محمد مطبع [illegible] همه مطبع و تمام عمله مطبع مشغول
بیکار بیکار باشند [illegible] ذخیره کتب بیکار [illegible] آشکار است که این کارخانه را الحال
چند روز رو به رونق و شور رو به ترقی است و روز به روز [illegible] به تنزل کرده ترفیع دیده شد
از پی خلاف این المصدر بجای سخن هم آیم که پیشین کارخانه سر پیچ الزوال که به ابلاغ
شغلیه و [illegible] روز به روز به تنزل در آمد که انکار خانه های نامی پادشاهی با همه دستور
مصارف خطیر که بالا بر خود گذاشته مذکور شد نامی و نشانی هم در همین چند روز باقی نماند
که در چنان زمانه سلاطین [illegible] خاطر سلاطین [illegible] کتب [illegible]
[illegible] کار [illegible] گاهی بالطبایع مصاحبت [illegible] اجرا [illegible] دیده شد
و کتب نامی پاستانیان [illegible] احادیث و تفاسیر و شرایع و تواریخ و کتب [illegible] و ادبیات
رسمی و حکمت و طب و لغت و غیره که مفید و بکار آید عام اند [illegible] طبع [illegible]
[illegible] مطبع جاری بود [illegible] طبع [illegible] همه اول مطبع بیکار محض [illegible] حکم سرکار [illegible]
اقبال [illegible] سلطانی [illegible] اند چون حال [illegible] کارخانه [illegible] پادشاهی
چنان [illegible] دیده شد [illegible] مطابع [illegible] است [illegible]
حال تمام مطابع سنگین با همه خوبیهای خط [illegible] بوده است [illegible] مطابع
[illegible] فرمان [illegible] فیوض خاص عام همه [illegible] مطبع [illegible]
[illegible] انصاف ملاحظه کردنی است که [illegible] همه مطابع عام و خاص [illegible]
دارد [illegible] فیض عام جاری روز به روز رو به ترقی دارد این فیض خاص این مطبع [illegible]
[illegible] یک [illegible] لکهنو است بلکه [illegible] این شجره فیض [illegible] دیار لکهنو است و [illegible]
[illegible] طلب [illegible] اکثر [illegible] رسیده عالمی [illegible] است [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] تا [illegible] این [illegible] بهره [illegible] بود [illegible]
همه [illegible] انصاف در کار است که از ابتدای ایجاد و رواج
مطبع سنگی [illegible] ترقی [illegible] افزون [illegible] معکوس [illegible] مطبع دیده

عرض لیاقت اهل المطابع برهم عرض

یا تشبیه و تشکر که حیرت افزای عقلا و رشک آور مطابع است و در ارشک و سعد افزا
که همه اهل مطابع را سرحال نظر بر ترقی آمدنی و مساعی و کفایت تخفیف مصارف خودها
بالطبع ملحوظ می باشد به نظر افاده حالاں و اشاعت علوم ایں ایجاست که اگر مطالب
عامیانه مانند کتب مثل هوش نامه و گربه نامه و امثال ایں رسائل و غیره سعادت و اسعاد اهالی
متواتر بطبع می آرند که طفلان عامیان بازاری حرف حرف می برند که تا به مدارس و مکاتب
که صلاح ما در مدرسه حرف و آمل همی [illegible] اگر دل [illegible] گروه کدام کتاب
و کلان از دینیات بطبع در آورده جواه [illegible] مصحف عزیز و [illegible] اعلم شرایع
نمی و تجمیع کفایت مصارف مطبع مقدم است [illegible] حالاں و مشهور است اکثر
در صورت سرامی تحمل از مصارف و سهل سانی علمای فاضل مصححان محافظ کلام [illegible]
گر رحمی بهم و کیسه با سعد گردد [illegible] ایں است که [illegible] از مصاحف چنان [illegible]
کثر تعلیقات تصحیحات و سهو کتابت بطبع در آمده بسیار [illegible] عرب و عجم [illegible]
شد مگر که حکام اسلام مثل عرب و سلاطین مصر و بغداد و قسطنطنیه و غیره [illegible] عام [illegible]
تمام کرده که [illegible] مصاحف مطبوعه [illegible] ۸۲ [illegible] طاوت [illegible]
تا عمری [illegible] بیشتر [illegible] گرفته بود [illegible] کار [illegible]
و مجموع التلاوت [illegible] در صورت ارباب مطابع قلمی [illegible] و مصیر [illegible]
که نظر بر مساعی خود و کفایت مصارف مطبع [illegible] حسرت و القصاص [illegible]
بشکوه چه بی تو [illegible] ما [illegible] اسلام و دین کار [illegible] رتبه [illegible]
[illegible] عالم [illegible] الصدور [illegible] بر حال نظر بر [illegible]
است [illegible] عبادت ربانی [illegible] ثمره آن [illegible] که بطبع مساعی [illegible]
و [illegible] مطابع [illegible] کتب مطبوعه [illegible] حال [illegible] و معامله [illegible]
معلوم و منصوص است که [illegible] اکثر [illegible] وارد [illegible]
[illegible] که [illegible] اسلام [illegible] دینیات اسلام
چنان عالی [illegible] که نظر بر مساعی [illegible] و کفایت مصارف مطبع است [illegible]

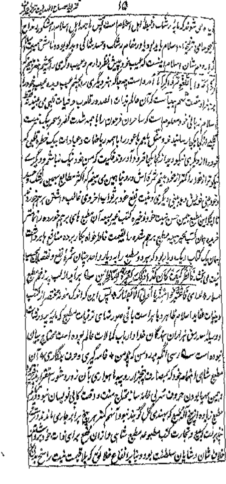


رموز فوائد این آخرین لیس در عربیه مبانی خیر و برکت و ترقی روز افزون حسنات ربنا رشید باشی
آخر زمان رجب امید است که جو کاشته ام امید گندم دارم و از نعم حقائقت ...
طالب دوست دار الکوثر بمقابله آن حال این مطبع چنان چشم خود دیده شد که ...
ذاتی مصارف کثیره مجاهدات بلیغ بکار برد آن احکام حقه مر خاص بلاد عرب را اگر ...
امید و ... صحت مصاحف مطبع جدید بلاد عجم نافذ شد بجز و ... منسوخ کرده هزاران ...
الحمد ... ولی ... بلیغ ... و تشبیهات ... اهل عرب ما ... مصاحف
این مطبع رفیع نموده و نقد عاصر ... و کتب ... کعبه ... قدر و منزلت وانواز
و صفات صحت این مصاحف بگوش و چشم خود از زبان های اهل عرب شنیده و دیده
بکاتب الحروف شنوانیده مستحسن تمام نشان داده که ... مصاحف ... تصحیح ...
باد ... و او اخر ... دست و قلم این از دست رفته ... داعی ...
نظر در آمده اند تفصیل این اجمال که مطولی ... در تقریظات و حاشیه ...
بقدر ضرورت مقامات ... در کتاب ترغیب الفرقان که از عامیان ... تا الیان ...
قاریان دو مرتبه بطبع در آمده از خامه این سعید نامه ... و وقت عام کرده اند
فلما نظر شد لیس ... انصاف شرط است که چنین کارنامه نمایان و مصارف فراوان
و بلند همتی و حمیت اسلام ... ابنای جنس اهل اسلام که ... امتناع ...
شده ... بعض صاحبان خوان انصاف ... تعصب مذهبی
در آمده این کاتب تقاریظ مصاحف را الزام داده که تقاریظ ... چنان مطبع که
کار فرمای او از اهل اسلام نباشد باین شد ... سیری ... تقاریظ مصاحف مطابع
ابنای جنس خود که از اهل اسلام اند توجه نمی کنی بجواب آنها همین کیسه سخن ...
گرگفته شود سیرا ... خویش ... بیگانه از خدا باشد ... بیگانه ... آشنا باشد
غضب ... ابنای جنس اهل اسلام ... نفع خود ... مصارف مطبع ...
الصحت مصاحف ... نباشد که نوبت با امتناع ... مصاحف ... بلاد
عرب رسانیم بمقابله این همت و حمیت غیر اسلام ... که ...

مصاحف به همه اقسام از قلم خفی و جلی وا واسطه و حمائل با ترجمه حامل المتن از حضرت
شاه عبد القادر رحمة الله علیه و مولانا رفیع الدین علیه الرحمة و بلا ترجمه تحشی رسم الخط
و فوائد کمان از مطبع بر آورده در تمام بلاد عرب چنان از زبان تر کرده حکم امتناع منسوخ گردید
گر استحسان آن از حجاج و زوار بتواتر می شنویم و آنچه از احتیاط در تغلیطات و پاس آداب
مصاحف درین مطبع دیده شد بکتابت قلمی هم کمتر شنیده شد که کاتبان کاپی هم مسائل
حائر الا الصلوة با وضو الا مصلی رو بقبله باشند و بر بعینان هم علی هذا القیاس و مصارف
مصححین کاملین و حفظ مراتب و خدمتگذاری آنها چه توان گفت که هنوز تا اینکه صحیح
کلام مجید در هر حل طبع و تصحیح نموده است و اصل مصحح ذریات مولوی محبوب علی صاحب
مرحوم یعنی مولوی محمد مخدوم مرحوم در جهان نمانده اند مگر بمشاهره ابنای مصحح مغفور
هنوز از مطبع ان شرط خدمت جاری است و احتیاط صاحب مطبع در تخصیص [illegible] تحقیق
دیده شد که یکی از علمای با استعداد کامل که به تصحیح مصاحف و کتب فقه و احادیث و تفاسیر
وافی دستگاه داشتند و بقدر اتقلیل راضی شده در مطبع لکهنو که به تصحیح و تحقیق [illegible]
کما ینبغی بود خلل در اختیار و اقعی رو داشتند آن بزرگ که بیگناه ظاهر در دفعة از مطبع موقوف
شده دیگری که چندان استعداد علمی نداشت بمشاهره افزون تر از آن بجای شان
مامور شد هر گاه سعی آن بقیه و ظاهر بعمل آورده وجه موقوفی بموجب [illegible] رسیده
معلوم شد که در تقوی و طهارت باطن آن بزرگ فتوری یافته شد که در زمره [illegible] اثم
تو هم مستمر فرقان شمار در آمد [illegible] گو در کار مطبع دکفایت قلت است هر دو قصوری نبود مگر
شبهه در اتقا منافی آداب تصحیح مصاحف نمود که نظر بر کفایت و کار روائی مطبع نکرده
موقوف کرده شد که تصریح این مضمون در تقریظ بجان مصحف از خامه این اسمیه نامه
بر آمده است فلینظر شمه اینکه حال از کثرت احتیاط و حفظ آداب مصاحف و مصارف
خطیر درین کار بکشاده پیشانی و خوشدلی تمام دیده خامه به تقریظ مصاحف بالا در خود
اعادی بر داشته شد اکنون با اهتمام تشکیح و ترجیح و توضیح و تشریح و ترجمه و تالیف
و تحشی و تصحیح و تصریح کتب مبسوطه معتبره قدیمه از عربی بفارسی و از فارسی به اردو و [illegible]

مثل کتب احادیث صحاح سته و قسطلانی و کبر مواج و احیاء العلوم و هدایه و ترجمه
رح فارسی و فتاوی عالمگیری و کنز المسائل و مدارج النبوت و جذب القلوب
تیسیر و مشارق الانوار و شرح وقایه فارسی و فتح الحج و تفسیر حقانی و صحیح مسلم
و شرح نووی و صحیح بخاری که شرح قسطلانی به ده جلد بسیط یافته است و مشارق الانوار
و فتوح الشام و فتوح المصر و فتوح العجم و صواعق ... علیه الرحمة و جامع
... بسیط بچهار جلد کشیده است و خلاصة الکتاب ... شرح اعراب و ترجمه الفاظ
کلام الله و تفسیر ... و فتاوی ... کنز الدقائق و ... الانوار و ترجمه کنز الدقائق
... ترجمه مدارج النبوت در اردو و شرح عینی هدایه و شرح فتح القدیر مع تکمله هدایه
... فهرست کتب مبسوطه دینیات اسلام که بنظر اجمالی دیده شد تا هفت ورق
... کتب دینیات ... و صد ... شمار کرده مهلت فرصت تنگی کرد
اسامی چند کتب ... نمونه از خرواری نشان داده شد تعداد کتب درسی و قصه
تصوف و لغت و تواریخ اسلام را تا کجا شرح داده آید ... کتاب ... التصنیفا
تاریخ معروف و مبسوط است که به هفت جلد ... تکمیل پذیرفته ... سابق ...
در مطبع ... در آمده بود ... بلکهنو ... سلطنت حضرت ...
جان عالم قدس الله سره بشصت روپیه فی نسخه ... پذیری ... خرید شده اکنون
همچو کتاب مبسوط را بیک جلد اوراق کلان بخط واضح خوشخط تمام ترنویسانیدن ... قیمت
ارزان تر زاده روپیه وقف عام کردن علی هذا کتب مبسوطه عربیه مذکوره ...
بفارسی و از فارسی بترجمه حاصل المتن مطلب خیز در آوردن ... مصاحف
خطیر ... القیمت ... ارزان تر ... مصاحف بلا قیمت وقف عام
کردن انصاف در کار است که ... منافع مطبع است یا منافع دنیوی ...
برای تمام خواص و عوام ... مطبع انتفاع عام ... ترقیات روز افزون ...
نمونه این انتفاع عام همین کتاب روضة الصفا که قیمت ... آن مشهور عام است
ملاحظه کردنی است کجا بشصت روپیه کجا ده روپیه ... جمیع کتب اسلام

مذکور الصدر خصوصاً برای تصحیح مصاحف و ترجمه و شرح و تحشی و تفسیر از عربی بفارسی و از
فارسی به اردو و از اردو منظوم آوردن که نمونهٔ نظم تفسیر زاد الآخرة به اردو است و نموذج
نثر ترجمهٔ اردو کیمیای سعادت بنام اکسیر الهدایت و ترجمهٔ اردو مدارج النبوت بنام
مناهج النبوت است برای چنین کارهای سترگ علما و فضلای نحریر تمام و فضلا و قرار
سبل الثبوت اند و در دور بتلاش تمام و مساعدة ما لاکلام بسر رسانیده هیچ کارهای خطیر
که مدت دراز میخواهد بترجمه و تفسیر و شرح و تنظیم و تصحیح امور و ملازم کردن ملا خنده اند
که چه مصارف و چه مشقت و چه مدت می خواهد که یک شاهنامه را فردوسی سی سال
نظم کرده بود و اجرت موعوده اش از مثل سلطان محمود داد انشد و رضای فردوسی
صورت نه بست که از هجو او معروف است و اینجا هیچ حفاظ مصحح و هیچ علمای مترجم
و فضلای شارح و شعرای ناظم که کمالات و توکل و استغنا از آنها از کرامات آنها ظاهر است
و چنین زمانه نعوذ بالله العاصم بسر رسانیدن و از آنها هیچ کارهای عظیم گرفتن و آنهمه را از
چنان راضی و شاکر داشتن که کسی مثل فردوسی ناراض و شاکی نیست خود ظاهر که چه
مصارف و چه مجاهدات و چه حد سنگ گذار سیالی خواهد و مصارف معینه مطبع از کاغذ
و روشنائی و خوشنویسان برق نگار بران مزید و طرفه تر اینکه اکثر از شعرای ممدوح
و مصححین مصاحف و کاتبان حاضر قلم بعد تکمیل و فراغ کار متعلقه هم او ازین معین و
پرور شهامی پابند باین مصارف و مجاهدات که مثلاً یک کلام الله بیک قلم خامه سلیم تکمیل
پذیرفت مقدار صرف یک نسخه به تخمین میزان انصاف توان سنجید و مقدار معینه
مطبع توان دید که از پنج روپیه بیش نبوده است که فقط بقیمت کاغذ هم کفاف نتواند کرد
لاجرم انصاف در کار است که اینجا نظر بر نفع و کفایت مطبع است یا انتفاع و ازین کار
تمام خاص و عام اگر از زمرهٔ مردم اسلام بمقام تقویت و تائید دین خود آمده اند
جلیله و مصارف خطیره و امدادات کثیره بکارهای دین واقع می شد چندان کار نمی
استحسانی نبود که تقویت و ترقی دین و مذهب خود هر کس را ملحوظ می باشد آنجا کمال
همین است که از غیر اسلام چنان تائیدات و ترقیات و تقویتهای اسلام بالا و مجاهده



[illegible] شود که باید رشک و غبطه اهل اسلام است کیش را به اهل اسلام رشک ورزیدن [illegible]
[illegible] اسلام باید بود و بر مقام رشک و حسد [illegible] که دید گویید و ناشی [illegible] اسلام
[illegible] شان اسلام اینست که عیب خود پیش نظر دارم و عیب دیگری را [illegible]
[illegible] الفقر فخری [illegible] آمده است چنانکه هنر دیگری را بچشم عیب دیده عیب خود را
[illegible] است که از عالم [illegible] المصدور قلوب و حیات [illegible]
اسلام [illegible] خود [illegible] است که ساحران فرعون را با همه شدت کفر و سحر یک نیست
[illegible] باهم باعور را با همه ریاضات و عبادات بیک خطره [illegible]
خود را از دیگری نیکو دیده از کجا بکجا فرود آورد [illegible] که من خود نیک نباشم و دیگری
[illegible] خود را کمتر از خود بینم [illegible] و در دنیا همین می بینم که اکثر مطابع [illegible] رشک و حسد
[illegible] خود [illegible] نفع خود بر ثواب اخروی غالب داشتن [illegible]
[illegible] مطبع [illegible] کتب [illegible] آن مطبع [illegible] خورده [illegible]
[illegible] کتب [illegible] مطابع [illegible] شده [illegible] قیمت [illegible] بکار برده [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] مطبع [illegible]
[illegible] کان [illegible]
[illegible] اولی الابصار [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] است [illegible] مطبع [illegible]
[illegible] ارباب کمالات عالم بوده است [illegible]
نبوده است [illegible] که [illegible] و حرف [illegible]
مطبع شاهی [illegible] روپیه [illegible]
[illegible] حروف [illegible] محتاج منت و وقت [illegible] نویسان [illegible]
مطبع [illegible] جاری [illegible]
[illegible] تجارت کتب مطبوعه مطبع شاهی [illegible]
خلاف شان [illegible] سلطنت بوده [illegible] قیمت [illegible]

زمانه مدة الحیات پادشاه وقت ساعدت نکرد بمقابله آن در مطبع [illegible] النساخ نام
[illegible] اتفاق تجمیع تعلیم خود شمار کرده شد هفتاد تا آن مطبع طبع کتب متفرقه جامع
از عربی و فارسی و اردو و ناگری و بنگالی و انگریزی مدرسی و دینیات و منطق و معقول
و فروع و اصول در آن واحد یکقلم جاری بود و هنوز هم در همان حیثیت هست نه صد سالی کم
و هم نظر بجانب نفع خود رو بترقیهای روزافزون دارد که فقط اندکی از بسیار در نمونه [illegible]
[illegible] حال چند کتب دینیات اسلام [illegible] دیده و آسوده شد تا بهزاران کتب [illegible]
و لغات و طب و حکمت و دیگر فنون علمی و حکمی و علمی دینی و دنیوی چه رسد اینکه حال فقط
یک مطبع رائج و بار لکنو چشم دیده و بخامه سپرده شد فقط [illegible] علیه که شاخهای این شجر طیبه
کانپور و پتیاله و منازل دور و دراز چون شاخهای درخت طوبی رسیده و [illegible] مطابع
را رشک بهشت کرده اند محتاج بیان نموده است چون همه کتب دینیات شرائع فقه و
حدیث و تفسیر و علوم ادب و اخلاق مفید مصالح تمام کار راهی دین و دنیا و عقبی بوده
که تمام حور و قصور و رضوان و بهشت و نعمای بهشت از ثمرات آنست امثال [illegible]
که در دنیا هم موجود است که [illegible] اینهمه از لذت نفس و کام [illegible]
بیش نموده است که فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پس اینهمه نعمتهای دینی
و دنیوی در همین کتب دینیات و کتب اخلاق حاصل است و این بهشت عاشقان و
محبوبان الهی دیگر است که در کتب الهیات و تصوف است که آن [illegible] میسر [illegible]
نامش بهشت و رضوان است و این بکسی میسر سازند که نامش نام خدا از همه بالا است
[illegible] عاشقان [illegible] برین [illegible] سوختن [illegible]
آنهمه لذات نفسانی است و اینهمه لذات روحانی است طالبان مولی [illegible]
[illegible] جنت النعیم [illegible]
[illegible] قیصر و خاقان [illegible] بهشت
[illegible] رضوان [illegible] جانان [illegible]
این بهشت روحانی و نعمت جاودانی [illegible] کتب تصوف و الهیات

سبب تسمیه ذکر این کتاب بحجة الفقر یکی از آن است که بیان راه صراط المستقیم است برای این
استقامت حال است که در شرائع و منهیات بوده اند که قول و فعل شان گفته شد

قطعه

دیانت کن نقطه بر شرع گر دنیا و دین خواهی
وگر چیزی دگر خواهی سبب دنیا عالم و کبر
زبانها هم یک سخن باشد بیان دل آن [illegible]
اگر [illegible] عقل و حکم شرع ساقط [illegible]
الیقین علم الیقین عین الیقین [illegible]
چو عاشق گم در و شد سر کو شارع حکم [illegible]
بود در شرع [illegible] خودی باشد

بیان [illegible] نقل کن
ولیکن در حجاب شرع [illegible] می باید
ز حد شرع [illegible] ابلیس [illegible]
شنیدی [illegible] مقصود [illegible]
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر [illegible]
بظاهر شرع می باید [illegible]
به توضیح فعل و ظاهر [illegible]
حقیقت [illegible] او واجب
چو عشق [illegible] نمی [illegible] شد
ولی [illegible] آن [illegible]
چو [illegible] گشت [illegible] عشق [illegible]
شریعت ظاهر و باطن حقیقت [illegible] باشد
[illegible] است

که آن [illegible] عبارت [illegible] باشد
که آن عشق در کار است عاقل [illegible] باشد
بود اهل خدا عاقل که مشتاق [illegible] باشد
که عقل شرع [illegible] باشد
مقام عشق [illegible] حق الیقین باشد

[illegible] آن باشد
خودی [illegible] باشد
که [illegible] الیقین باشد
که [illegible] باشد
[illegible] باشد
در آنجا هم [illegible] مسلک [illegible] شرع [illegible]
که [illegible] رب العالمین باشد
بباطن در حقیقت [illegible] باشد

[illegible] باشد
[illegible] شرع [illegible] باشد
محبت با الیقین [illegible] حقیقت [illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] مسلک [illegible] باشد
[illegible]

سریعت باطراقت جمیع رہنما ہتنی سود
عرض والسته می اید چو ماداں لسر برلن
کرا شنا ہیچکس محسوس ورقی ند و آشتی
چساں آگهی گرچه مرد طاعت و مشائخ ند
رسل کمته ... ہمیں ماداں نور مقصود
ظهیر سعالم العطف لطائف علت و دولت

صراط المستقیم ... راه مخلصین باشد
ماداں که باطل هم سلطنت ...
حوسلی لتدبه ... اسپ ... الیاس ...
گر آشی ردید ... لعل ... پاس
در آن حمق معاد والله کار ... السرمدی باشد
لطاهر عاقل ... باطل مدرس باسد

محی ساداگر ... وستمگاران جیبی مطبع مسعود عید اسلام و تقسیمات ...
سلطان مطالع مسعود طه اہل اسلام سعادالله مقام حاسب داری عید اسلام کرداد ... اسلام
لعداسب سوده است ملکه مقام ... ساں و اقعی ... و عبرت در ...
اہل سلام لوده است تا معلوم شود که در تمام کارهای تجارت ... مطالع جود ...
تجارت مامور شرعی است که احل الله البیع آمده است اگر مال ... روپیه ...
هزار بلکه ده هزار قیمت طلب کنم و بگیرم گو سطر ... کمال ... و ما التمامی کدرت ...
گر صدالله و عبدالسبع هرگز ... وجاش ... و در تجارت معیوب سوده ...
دتجارت و ... سرمی ما یصلح دنیوی و عرض ... دو حق ... مساوی سودمند
دتمام ... و ضروریات دنیوی ... است مگر سوداگری و حدید ... کتب
دینیات علوم علوی و متفاحصه ... عرض ... دکان ... کمد ...
راه شدید ... و کاسداری در تجارت کو چه ... دولت ... مطالع ... است
پس جاں که حکم حاصل کردن ... دنیوی در ... فروخت تمام ... سوسے
مامور و ... برکت ... تجارت است ... این در ... تجارت ...
وکتب علمی که دولت مطالع ... عرض ... علوم ... سادع ... سوسے
اگر ... این مطبع اوده اخبار ... مطالع ... تمام حاصل
وعام ملحوظ ... تصحیح و ترجمه و تشریح و مطالعه کتب ... آن ... دولت
دنیا ... کرده آید امید ... است که ترقیات ... مطالع اسلام ...

پس چون [illegible] اسلام [illegible] در اطراف عالم [illegible]

آنچه در این صفحات [illegible]

و حسابات مطبع [illegible] نوشته شد [illegible]

در این مدائح شریف [illegible] غالب است [illegible]

بر این دعوی [illegible]

داشته باشند [illegible] نوشته شد [illegible] مطبع خاص [illegible]

از این جمیع [illegible]

و در این [illegible] اشاعت [illegible] در این زمانه به دولت [illegible]

و این [illegible]

خدا [illegible] است [illegible]

عقبی ثواب [illegible] لازم [illegible] است [illegible]

فاسئلوا [illegible]